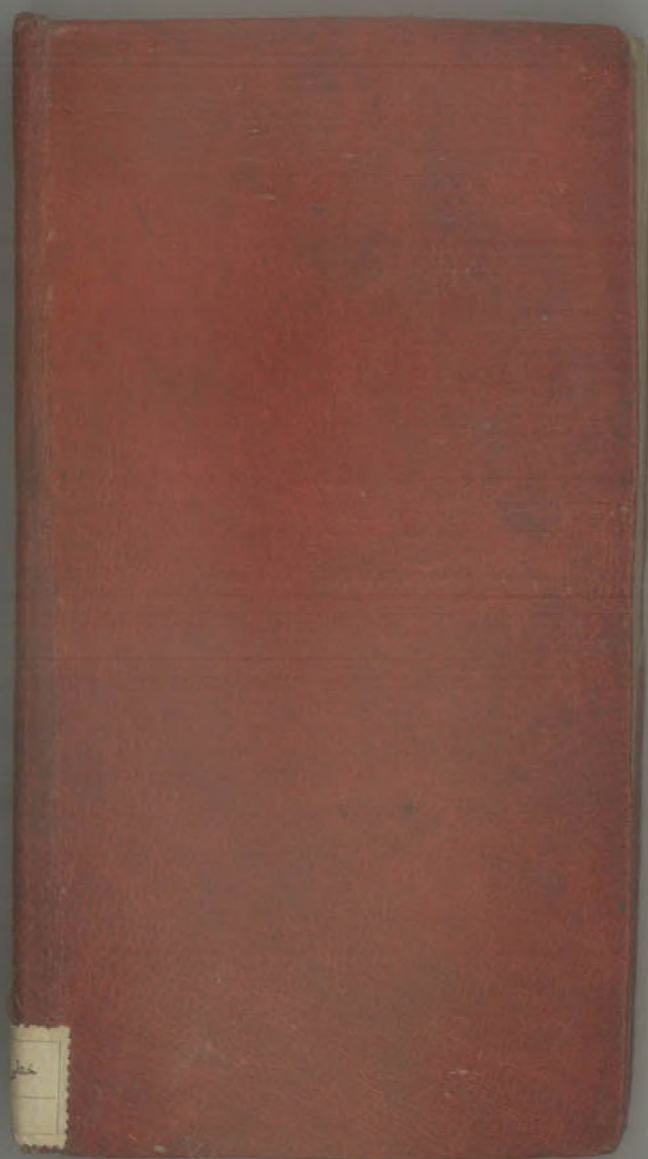


کتابخانه
جمهوری
اسلامی



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: رساله‌های کیهانی

مؤلف: سلطان حسین قزوینی

موضوع: نجوم

تعداد اجزاء: ۳۰۰ (۱ جلد و ۱ جلد دیگر)

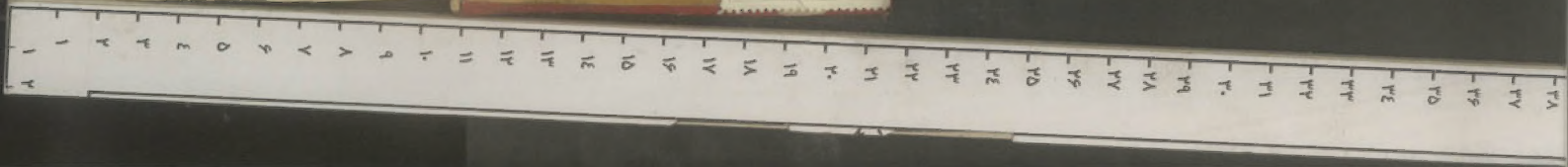
تعداد برگه‌ها: ۴۴۶

شماره ثبت کتاب: ۵۲۷

۶۳۸۶

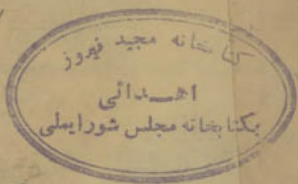
کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی الهامی
مجلس شورای ملی
کتابخانه
۲۰۰



در کمال

سید و میرزا



۱۹۱۲

کتابخانه
سید و میرزا

نوشته
در کمال
کتابخانه

خطی

۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۶
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰
۱۱	۱۱
۱۲	۱۲
۱۳	۱۳
۱۴	۱۴
۱۵	۱۵
۱۶	۱۶
۱۷	۱۷
۱۸	۱۸
۱۹	۱۹
۲۰	۲۰
۲۱	۲۱
۲۲	۲۲
۲۳	۲۳
۲۴	۲۴
۲۵	۲۵
۲۶	۲۶
۲۷	۲۷
۲۸	۲۸
۲۹	۲۹
۳۰	۳۰
۳۱	۳۱
۳۲	۳۲
۳۳	۳۳
۳۴	۳۴
۳۵	۳۵
۳۶	۳۶
۳۷	۳۷
۳۸	۳۸
۳۹	۳۹
۴۰	۴۰
۴۱	۴۱
۴۲	۴۲
۴۳	۴۳
۴۴	۴۴
۴۵	۴۵
۴۶	۴۶
۴۷	۴۷
۴۸	۴۸
۴۹	۴۹
۵۰	۵۰
۵۱	۵۱
۵۲	۵۲
۵۳	۵۳
۵۴	۵۴
۵۵	۵۵
۵۶	۵۶
۵۷	۵۷
۵۸	۵۸
۵۹	۵۹
۶۰	۶۰
۶۱	۶۱
۶۲	۶۲
۶۳	۶۳
۶۴	۶۴
۶۵	۶۵
۶۶	۶۶
۶۷	۶۷
۶۸	۶۸
۶۹	۶۹
۷۰	۷۰
۷۱	۷۱
۷۲	۷۲
۷۳	۷۳
۷۴	۷۴
۷۵	۷۵
۷۶	۷۶
۷۷	۷۷
۷۸	۷۸
۷۹	۷۹
۸۰	۸۰
۸۱	۸۱
۸۲	۸۲
۸۳	۸۳
۸۴	۸۴
۸۵	۸۵
۸۶	۸۶
۸۷	۸۷
۸۸	۸۸
۸۹	۸۹
۹۰	۹۰
۹۱	۹۱
۹۲	۹۲
۹۳	۹۳
۹۴	۹۴
۹۵	۹۵
۹۶	۹۶
۹۷	۹۷
۹۸	۹۸
۹۹	۹۹
۱۰۰	۱۰۰



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الملك وخالق العباد الذي نصب الملوك لمرأته
وامنة البلاد والعلم والنسب المبعوث للتقنين الى يوم القيمة
وعلى عترته العالمين المبدأ وذرية الهادين الى الرشاد واما
الشافعين يوم المعاد اما بعد اذ ادى حمدنا ورجا
كريمه رزقك بخلق ما يشاء ويختار شمس
اقدار اوست وثنائي سید ابرار که مخاطب بختاب قل
الکلمة مالک الملک از درگاه کبریا می نرسد و اوست
و دعا می نموده اظهار که حکم و اولوالامر و حکم امامت ایشان
بر خلق با حق را اوست چون نواب فلک عجب حجاب عجب
عالیان تاب سیدان چاه سکن در سپاه سایه لطف اله
الوالمی من عند الله بکرم وال من لاله المصور من عند
منصور من فخر المتقد و بین الملوک بخصالان مختلفه و کمالا

خطی

سید الملک العالی الاعلی فیما بین الملک و الملک و فیما بین الملک و الملک
الصفی العزیز المذبح الدرجه العالیه والمرتبه القصوی السطان بن
بر السطان الحاقان بن الحاقان سلطان صاحب قران شاه
عباس الحسینی الحسینی الصفوی الموسوی الکروی الشافعی بل الشافعی
جعل اولاده خلفاء الارض کالاول و قوت حاکمانه کالکلی فی الملک و خروج ال
او الشافعی فی مرتبه الاعداد من الشافعی و الاختلاف متخلفه بتمام
الوارث در او ان شایسته بنظر نظر عا طفت حق سبحانه و تعالی
کر دیده علم جهان را می چون عنایت باری بر اهل زمین و آسمان
به ختم بر او اشته ملوک طرف و سلاطین اکتفا بقیل
تراب عتبه علیه که ملاذ و ملجاء این طبقه است بطوع و رغبت
شده فقه بجهت سده سینه بر قران اشافعی و فایز
کشته اند و بدست یاری معیار دار الضرب صفوی و خود
خود را مانند زغال صاف و پختن سکوک و ریج در با
خود صاحب عیار و اعصار کرد اندیخته اند و اگر احدی از
روی منافرت غایبانه بی ادبانه بجهت بواب نواب بند
ان صاحب قران فخر صده دو دمان ولایت نشان بر با
بسته در دنان کشته نشسته دعوی سطوت سلطنت نماید

بعضی آن که بر کوه سینه علی الحزین ضربت نمائند و پشیمانی
بر پستی و پستی آن زشت روی سرانی فرو گرفته در مقابل آن که
صاحب قرانی بر صفات صحایف کارانی ملک ممالک ایرانی
زده آنرو سیاه هندوستانی از دشت استماع آن زبان
از گفتن لوتیانی فرو بسته از پرتو اشعه انوار سیادت
آن نیز اعظم مانند سایه در زمین سیاه به پرده عدم متواری
کرد و **دیت** ملی هر جا شود خورشید کارا، سهار از نهان گشتن
چه یارا، اقل عباد سلطان نحسین واعظ دار المؤمنین تیرا
صانع الله تعالی عن التفرقة والف و صفی چند از کلمات حکمت
ایات ملک کلام در طریق سلوک خاص و عام انشا و ملائیماید
مسمی بر ساله عباسیه مثل بریک استنها و ویک استکشاف
در مقدمه و چهار فصل و خاتمه و بدینوسیله زده و از خود را
در هوای فضای آن آفتاب عالم مدار بر عالمیان نمایان نمود
سراعت بار آسمان افتخار میرسد تا جانشین قمع و قلع تمدین
از روی زمین در ظهور نماند آفتاب در آسمان چهارست
اعانت و حمایت آن صاحب لوح و تخت نسبت به علما و صلحا
و ساکنین عرصه غسبری نیز چنین بوده باشد امید که توفیق

مالک

خطی

مالک بلاد و خالق عباد مانند آبا و اجداد بشر فخر و تکراری عتبات
عالیات سدره مرتبات عرش و جرات رسیده چون در
عدو انهم سامی شاه نجف موافقت در لغت نیز موافق باشند
نظم چون توفیق عدیافته در اسم شرف می شود شاه
نجف از نظر شاه نجف **مشهد** و بر آنکه عتبه سینه منطقه همیشه ملا و ملا
ملوک و سلاطین اطراف و کانف هر از منته بوده اند آنکه در سیر
و تواریخ مذکور مسطور است که محمد حسین میرزا والی استرآباد خلف
سلطان نحسین میرزا باقر با پادشاه خراسان از طبقه نجفیه که ایشان را
چهارم نامیده اند در زمان حیات پدرش شرفیابی
بوسی چند کان فراز زده اعلام شمت فرو زنده شمع ملک و شمت
و سلطنت سلطان سلاطین زبان خاقان سلیمان شان صاحب
قرآن ابوالمظفر شاه اسماعیل حسینی الصفوی بهادریان انار
بر نامه سدا اعتبار با وج آسمان افتخار رسانیده عاطفت
خسرو داور شاهی ظل الهی شامل حال شده بتاج زر و کمر
شمس مرصع با چارقب و زین طلا اختصاص یافته باسترآباد
خسرو بنیاد معاودت نمود و میرزا بدیع الزمان بعد از
فوت پدرش سلطان نحسین میرزا از شاهان یکی پادشاه از یک

پناه باردوسی کردون شکوه پادشاه صاحب قران حضرت
اعلی آوردند و هر کاتب و قاضی و نواب همیون علی درود
وفات یافت و چون خاطر خطیر و ضعیف فانیان همیون از انتظام
کلیات امور آذربایجان و عراقین با زیر دخت در واسطه شهنشاه
سنة ست عشت و قتل متوجه خراسان گشت شکیک خان از
هراة بمرد و گریخت در کینزل بمرد و با شکیک خان از یک داد و مصاف
داده از صباح تا وقت زوال ده هزار کس از از یک را در مکر
مرد و یافتند و سر داران ایشان را دست بسته کردن زدند
و لشکر منصور غنایم را محصور گرفتند و آن ملک با بدال یک
دوه از زانی داشتند و بعد از آن در حدود آب موینزول
اجلالت فرمودند و سلاطین از یک پناه با امرای ذوی لاقه
آوردند و طلب شفاعت کردند و حال پنجاب پادشاه جهان و ارب
ملک سیما شفاعت ایشان را قبول نموده بدولت و اقبال
معاودت فرمودند و بلندک زمان نجم ثانی را امیرالامرا
داده بخراسان فرستاد و نجم از آبامویه عبور کرده از حدود
بخارا گذشت به پای قلعه عجدوان که قمر خندان پسر شکیک
خان در آنجا بود فرود آمد و از نا اتفاقی لشکر شکست بخارا داد

و نجم ثانی بسیار کس از امرادرین جنگ کشته شدند و تیمور سلطان
و عبید سلطان بخراسان آمدند و تمام بلاد خراسان بهم برآمد و چون
ایمیر در اصفهان که قشلاق همیون علی حضرت اسلام پناه سکندر
جاه در آنجا بودند بدرون عرض سید فرمان همیون با جضار
لشکر ممالک محروسه رفتند و قمر سلطان و عبید سلطان که در
هراة بودند از توجه همیون با و راهزنی کردند و نواب همیون علی شهنشاه
هراة را با توابع برینل خان ششالو غایت فرمودند و شهر
بلخ را بدو سلطان ر و طوار زانی داشتند و بدولت و اقبال
بهرای معاودت فرموده قشلاق با اصفهان گرفتند و در زمان کینز
کشای ممالک ایران سلطان سیر محمد و احسان و ارب
تخت سلیمان بوالمنصور سلطان شاه طهماسب حسینی اصفوی
بهادر خان اعلی الله تعالی مقامه فی الجنان همیون پادشاه که انزل
چقایت از هندوستان پناه باستان رفیع المکان علی حضرت
شاه جنت مکان علی بن ششالو آورد و نواب فردوس مکان
رستم میرزا را که در آن زمان ستم دستان کینه از شاگردان
او نتوانستی بود با لشکر کران بمعاودت همیون بجانب هندوستان
روان نمود و چون نواب همیون در مملکت خود بر سر تیر نشست

بی آنکه ایشان مقاتله نمایند همه را جمع تراب و کیل غراب ساخته و از
 الحلافت بغداد را از سلطنت گردانید و تمامی عراق و فارس و آذربایجان
 و هر فرد قندهار و مملکت خراسان و دارالمزماحت سیما آن چنان
 مستحق استوار گردانید که تا آخر الزمان خلل در قواعد آن از
 منفردان جهان نخواهد بود و از فرمان آن بیک نیمه جهان پناه
 باستان فکشت آن آن معدن مروت و احسان درده
 مشارالیه را لشکر و زره و همایی نموده بسرحد ممالک توران سرود
 و شادان بخاطر خواه دوستانش بداشت چندین هزار کرجی
 و از منی بشرق اسلام رسانیده با تولا و تبراء تمام روی بدر
 السلام نهاد اسلام تقدیل و علی آیه الی یوم القیام **و در زمان**
 سلطنت پادشاه فلک رفعت جم رتبت بهرام صولت صفایی
 طویت صفی صوبت اسمعیل بیت طهاسب شوکت عباس
 هیات السلطان شاه صفی الحسینی الصفوی بهادر خان از خانات
 آن بیک نام قلیخان بشرق بساطبوسی سریر عالم میر شرف
 گردید و از فتوحات شانمانه آنکه در پای قلعه ایروان بعد از
 توقف چند روزه از غایت شهو و نهایت دلاوری از
 لباس سردری لباس شکاری درآمده با کلاه و پاتام

نخج

نخج در دست پای پیاده چون برق و باد خود را بدین قلعه رسانید
 غازیان با فروشان چون دریای عمان در اطراف و جوانب
 آن جوشان و فروشان کشته اصلا از شتر تفنگ و آتش
 توب ملاحظه و محابا ناکرده بمانند شیشه آن لغوه و غریب آن نشان
 بجای رسید که از صدمت هجوم و از دحام حصار آن قلع بمانند
 الی جوق ترکمان در زیر پای ملان شکسته از یکدیگر فروپاشید
 و لشکر اسلام طغرف فرجام بضرر حصار خون آشام و در شق سهام
 سر و سینه طاغیان مصروشان شکافته سرهای شوم پیاپی
 بسان کوی در خم چوکان در آورده لکد کوبان گردانیدند و لاش
 در هیچ عصر و زمان از پادشاهان جهان کسی نشان نداده مگر
 در زمان ظهور صاحب الزمان که در قلعه و شهری که رسید
 چون از تکیه بردارند دیوار آنحصار را یکدیگر ریخته دمار
 از انقوم نابکار بر خواهند آورد و در **زمان** سلطنت پادشاه
 جهان خسرو سکندر جاه صاحب قران فریدون فرج بشید
 شان لموقع التوفیقات العلیه من عند الملک المنان ابو
 المظفر ابوالمنصور شاه عباس فی الحسینی الصفوی
 بهادر خان خلد احد ملکه و سلطانه و افاض علی الملین

واحسانه از خاقان زبک نذر محمد خان اتجا بدرگاه جهانیه
 سلطان زمان آورده بهر اهل فراوان مشارالیه بملک او
 در پنج بر سر سلطنت مستقر و مسکن گردانید و اول قلع که
 ریات جلالت دولت و اقبال و انصوب عطف و مکتوف
 گردانیده نزول اجلال فرموده اند قلع قندار بود که در
 استحکام و استوار مثل آن چشم اهل روزگار کم دیده اند
 ظفر مار بفرمان قضا جریان پادشاه صاحب قران محامد آن
 نموده ملاعین بی دین رو سیاه و مشرکین لعین کراه که در
 قلع بودند دل تیره از جای برخاسته و خاطر بر مرک و قترن
 بجانب جنم گماشته آنک قال و جدال نموده آتش در تو بیا
 و تفنگها زدند و روی هوا را مانند دل سیاه خود تیره و تاریک
 ساختند غازیان بحسب فرمان قضا جریان جمعی از طرف
 کوه خضیا قه و برخی با تیغهای آبدار و تفنگهای از دما شکار
 و اسباب و آلات جنگ و کارزار در عقب سیه از پیش
 قلع پیش رفته اصلا از شر تفنگ و آتش توب ملاحظه ناکند
 غازیان جانستان چون دریای عمان در اطراف
 و جوانب آن قلع جوشان و فرویشان کشته در موج و حرکت

در آمدند

در آمدند **نظم** چنان گشت از ترک و هند و دورنگ با طایفین
 شدادیم پلنگ زره کرده در بر غلامان تمام بچو زان که پیچیده
 باشد بدام ز ترکمان صف سل اندر هر اس بچرخ آمده همچو
 کا و حاس گذشته چنان تیر ترکان ز پیل که باد سو که زردی
 نیل که قند خور طوشان چون مهار شتر و اربستند شان
 به قطار سپاهان هند از یارو عین افتادند چون پایا
 بر زمین همه خیل هند و اسیر مقل کردن نهادند شان
 بند و غل قند همه دشت خرطوم فیل قاده کشته شان
 چند میل ز خرطوم فیل و سر جنگ جوی همه دشت پاشیده
 چو کان و کوی و مسدود و بد کردار سیه روزگار با آن قوم
 با بکار که زحل و اربطالع نحس در انحصار قندار قرار گرفته بودند
 چون خود را قرین نکبت و ادبار دیدند فریاد الا مان الا مان
 بر آورده بعد ناله و فغان زبان بخر گشوده بکش اسلام پناه
 آوردند عالی حضرت پادشاه زمان خدا آمد دولته الی آخر
 الزمان از کمال مروت و احسان این زمانان فرموده فرمان
 قضا جریان صادر شد که غازیان جانستان نجاعت
 بی خانما را از سر حد قندار بدار القرا ایشان رسانیده

که در این سپاهان از آن استخبر
 که بود در هند و کاشانی
 که بودند از زیارت طاعت
 که در دشت چون بزار دشت

خط

و از این زمان تا حال بحر حاکم شاه حرم در سیاه با چند پسر
 و خواهر از روشنگر چند مرد و کباب و نایب آن دست داشت بر سر
 و تیغ و کمر دست زن و پایی کوبانند و عاقبت لا محضه
 قهقهه را بر دار بوار خواهد بود و هر که با آل علی در افتد بر افتد
نکته دست در دامن حیدر زین و اندیشه مکن هر که با نوح
 نشیند چرخ از طوفانست **و** درین اوان ظهور سیدان چه کاره
 کمال شش پناه آورده در سکه و ناست **نکته**
 مشهور و معروف بر تفسیر مژده نور آنکه سرحد جرجان و دشت قبا
 که الحاکم از بلاد حموره آن حدود در المومنین از دشت
 و نزهت و صفای مطبوع آب و هوا از ممالک روی زمین
 چون بدرالدین در وسط ساطع و هوید است کوه و دشت
 بیشه و صحرا از شکار بجایم و طبع آب و هوای خوش و سبزه
 کوهی و صحرا بی از هر قسام انبوهی تمام دارد و حاصلش
 او چهره هم و دینار از قیمت شمار و اشجار از لوبه و اکس و پنبه
 و کنور و ناله بر کجته غرابی هر دیار و مقدار **در باب** انوار سنج
 مطهر است که پوسته در بارگاه نوشید و آن که جدا در می
 پادشاه صاحب قرائت چند کرسی زرین بودی که یکی از پادشاهی

الکامل

ابو زهره و دوم برای قیصر سیم جای ملک چن چهارم ملک قبا
 و هفتم زرنگه ابر این و توران خصوص از مینور که رکان با قوش
 خان که پادشاه و دشت قبا بود درین پشته گرگان که دشت
 قبا کوبند و طول آن هزار فرسنگ و عرض آن سیصد فرسنگ
 بوده است بوده و قاروس و شنگ پادشاه جرجان که در شغ و خط
 بی نظیر زمان بوده چنانکه گفته اند **نکته** خط قبا بوسه او جرجان
 طاروس این خط قبا بوسه یا بر طاروس و این برای ابر شکار
 فارسی است **نکته** شاه شاطره و می بر طلب از نزدی
 منبیس یکم همیشه طلب از خواهی که درین بدانی می ماه سبب
 کل یک دشت آمد و می طعم دلیب او در هر طعم و فضل او گفته اند
 عرواق الکلیه در ضلایع و جبهه قبا بوسه شکار میباشش خواله
 و می که خاله او در خانه قاروس بوده و دختر قبا بوسه در خانه نفر
 الدوله در هنگام قصد برادرانش پناه بقا بوسه بر و موالد
 بهاضد و بعد الدوله بالشرکران کسنگ جنگ انصاحب
 جنگ نمود و قبا بوسه چون آب مقامت با او در غر و دند
نکته انوار ممالک لایق من حسن المرسین فخر الدوله را
 بر و انشته پناه بوالی خیا بوسه م الدوله آوردند و بود

الله ولبه جاز از ایشان گرفته دار السلطه خود گردانید و در نزد
 شعبان شدت و سبعین برض خناق در آنجا در گذشت
 و چون موبد الله درخت اقامت از بنمیل بی استقامت
 برداشت خواله و له جلالت است بجای و کد است و از بسیاری
 لطافت و طراوت آب و هوا از کوه و درخت و صحرای پر سرسبز
 خوشتر و مخصوص دارالموتیلین است با و چنانکه سلطان خصبین میرزا
 با یقین فرموده **الطسم** تا داد خدا می استر ا و مرا یکله نماید از
 هر می با دمره شتری نبود چه استر با و لطیف بسیار خوش
 آمد استر با دمره ابرته قرایت و حق خدمت قابوس را بر می داشت
 سخای قابوس شست و در شت و سبعین و شتاه شکر چید زرد
 بوزن هزار مثقال طلا بر کصفه آن سوره اخلاص و لقب خواله
 و لفظ جهان شست بود و در صحن دیگر و شست بهر بی ششوش
 بوده و در شعبان سده سبع و ثمانین و ثمانه در گذشت
و چون نوبه به سید و مجد الله و له رسید در اول دولت او
 چون کودک بود قابوس بر می شکر با زبانت رسید و قد
 ثمان و ثمانین و ثمانه کرمان و ما زیدان و طبرستان را تصرف
 کرده و بر کبدان نیز مستولی شد و پانزده سال از سلطنت پادشاه

اما سفاک بود بدین سبب فکر برود خرج کرد و اندوخته گرفته
 مجوس را شت و پادشاهی به سپهرش منوچهر دادند و قابوس
 در شت و شت و اربعه در گذشت پس بهین سده در جاز
 که دار السلطه پادشاهان آل پویه که ایشان را دایلم نیز خوانند
 بوده که امیرالامراة خلفاء عباسیه بوده اند و در دار الخلافه
 بقعه و بعد از دعای خدایا نام ایشان در خطبه بر روی منبر ذکر
 مینموده اند و امثال حکومت آن کینه ملازمان شاه صاحب قرآن
 قرار گرفته است امید که این دولت تا زمان صاحب الزمان
 پابنده و مستدام باد **و مقدمه** باید دانست که ملوک و ملکان
 نیز که دیوان یکی از جانب خداوند معین و موم برین دو
 آیه مجید الهی در عاری که گفت که هر که با رسول خدا مصحف را بهیم
 بهر طریق بخرد **قال کانت مائتا الف کما کان و فیها انحضرت**
 فرمود که هر مضمون مصحف از باه مثل و مثل آن در آنجا مستورا
ایضا الملك المسکین البتلی المعرفه رای با شاه زبردست
 گرفتار بید و فریده شده و دنیا را برای **له العیش لکجمع الدنیا**
نقضها علی یقین تحقیق من فرستاده ام ترا از برای آنکه
 جمع کنی دنیای بعضی را برای بعضی و لکنی **نقضها لک**

غنی و غنوة المظلوم بکسب من تراوستاده ام کجاست انکه در
 کنی را درین کار و فریادستم رسیده را قانی لا اوردھا و ان
 مکان هر کس فریادھا چه تحقیق که من درویشم و عای چشم رسیده
 و اگر مظلوم کافر و فاجر باشد و بگوید رو علی نفسیه و حال
 آنکه نایست و قبیح کافر و فاجر بر نفس است خجائی آن خوا
 یافت **سحر** که بانی ملک و دولت و بلاست که با او باشد
 پس کجاست که **کاف** که اجابت دعای کفر و فاجر را بر نیست
 بواسطه آنکه در اجابت دعای ایشان تعظیم ایشان است
 و حال آنکه ایشان سستی و امانت اند **جواب** گفته اند که
 متعجب است اجابت دعای ایشان چه در علم خدای تعالی
 بوده باشد که چون حاجتی ایشان بر آید و بخواهد یافت و بخواهد
 پس دعای ایشان برستجاب شود از جهت لطیف اشک
 بهاء الله و الدین نقل شده از قلب راوندی که وای شده است
 چنین که دعای درویش زردمان مستجاب میشود خواه مومن
 باشند و خواه کافر و فاجر و ازین یکی دعای مظلوم بواسطه آنکه فرمود
 اند و ندانم که **محبیب** المظلوم از آغاه دعای مظلوم چهار
 از برای آنکه بفرموده و که **دعوة المظلوم مستجاب** بدین است که

فید

گوید و این حال که بگوید هیچ شود و این آیه از کتاب خدای تعالی که
 مناد عباد الکافرین لا فی ضلال که بریم که آیه و اورد است
 و دعای کفار در نار و خبر که ما ابرار کرده ایم درین دنیا و ناکار
 پس تعجب نباشد و آیه و اخبار را بداند عالم و عالمان خبر میداد
 ایمان که عدل کسب میکند که آن و ظلم نمیکند بر ایشان و مظلوم
 این الله **حبیب المظلمین** در موضع دیگری نموده از ترک عدل
 بر ایشان بقول خود که **ولا یخیرکم عنکم شئان قوم علی** آن لا
 تعذر لولا نایب که شمار او شمری و نفس شکران بر اندازد که عدل
 میکند و بعد از آن بجهت نایب که امر نموده بقول خود **وفا علی**
 یعنی علی کسب بر ایشان و بعد از آن و در امر عدل را ذکر کرده و بقول
 خود که **هو اقرب الی الحق** که عدل تقوی نزدیک است هرگاه که عدل
 بکفار را بینه فرموده باشد خداوند بسیار چون شده حال کسی که برادر
 مومن خود ظلم روا دارد یا ظلم دیگران را رضی شد **ایمان المؤمنون**
اشوة اینست و جز این نیست که مومنان برادر یکدیگرند و درین
فاصله اینین **خویش** پس میان هر دو نفر از ایشان که خصم
 باشد کسب ظلم از مظلوم یا بری مظلوم کسب و فخر
 الحقین نیستند همین مظلوم پیش حدیثی در رساله سعید از حضرت

که فریاد درین طلبید و درین غریب داد و رسیدیم پس این کوشش که برابر
 او بود چنین شد **کایت** کرده اند که نوشیروان نمی بستد بر
 روی مردمان در دیوان خود و نبود باستانه را برود و آید
 و در این رسد ای شاه مردم باو گفت در آن زمان که تو فکر داده
 و شمر بر خود بکشودن در بر روی مردمان که ترا نیست نه حاجب
 و نه نگهبان نوشیروان گفت که من هر آن نزد شماان عمل و
 سنت و انصاف و معرفت بر این زمان ایماناً انتخب هنگام
المنصب و جلیست هنگام الخلیف لقضاء الحاجات
 و دفع الطلاییت من منصوب شده ام این منصب و شرف تمام
 در این مکان از برای بر آوردن حاجت مسلمانان و دفع ظلم و زیاده
 ظالمان پس هرگاه دست رعیت بمن برسد قمتی آتشی حاجت
 و آتش ظلمت پس چگونه من تو را بر آوردن حاجت او را و کی
 گفت تو را نموده ظلمت ای در **پست** کرده ای بدات نمود البته
 اندام بفرمان او حکم تو بایستد اندامها بظلمت که نمی آید و پدیدار
 باش از احوال میان خبر دار باش ای که در خواب خوشی
 در پیداران چنین بشی که توانایی در رفعت و اری با هر زمان
 ناتوان بسازد یک فرخ دستی با تنگستان مرا عاشق کن

دیوی

ویدی که پیشینان چگونه در دیوان طلب و ان بستر و بال
 بر طالعان **کایت** چهارم بظلمت شد و در کار تو باری می
 چند فرصت شناسار **کایت** بیاید داشت که همه منصوب و جلیست
 علیه السلام چنانچه نگهبانان درین میان نه بعد از حضرت سید المرسلین
 چرا که وجود ایشان مجتمع میشود و مکر شراکت دیگر از غیبت و شرف و شرف
 و معارضه و معاضده با یکدیگر زیرا که آدمی محتاج است بخود و ان
 و پوشیدن مسکن **کایت** آغایه زدند که خودی با پوشی اندوخت
 اگر و طلبش میکنی غنی باقی جهان جوی نیز زد و بشمار **کایت**
 جان فروشی بخود و ان قوت از بهر قوت بدن و باسل زهر
 ستر تن و مسکن زهر کف و دلجا نفس خود و فرزند و زن و کحل
 اینها محتاج است به بزرگ و علاج و درود و در خفا و بنا و آینه کس
 چه آمد چند نوع صنایع و کار کرد ایشان را احتیاج شد معاودت
 یکدیگر کس اگر میباید ایشان معاوضی بدید آمد که از ان خود متبایر خوا
 که هر یک یکی خود را فدا دهند و قصد یکدیگر دارند و امورات ایشان
 منتظم میشود و مکر و جود شخص میزد که بقانون قاصد شایع روع
 و زجرانی نموده و وضع منازل و مناقش و محاصره ایشان نماید
 و انتخلف امام زمان است نزد این یقین و در زمان غیبت مکرر اند

و مسلک طبع مروج شرع سپهر کعبان شعایر اسلام بقوا عدو
 باست تصور بلام با کینه دین چنانکه **دایم** از حضرت امیر المؤمنین
 و امام القیس علی بن ابی طالب علیه صلوات الله علیهم در کتاب
 نصح البلاغه که لا بد لیس من غیر نوافل فاجونا جاز است
 مردمان را از امیر و حاکم صاحب تدبیر خواه آن میریزد که با شد و غدا
 به کار کرد و او مردمان بسبب آن بی غیرت و مال جمع کنند که در
 معاش بماند و بکار نگیرد **العقد** و قال کسند با خانه
 آن میر بادشاه که اگر کنند قصد جان و مال ایشان چنان
 نیست و بقیست از حق فاجونا آنکه شکو کار و متقی باشد
 از ظلم ظالمان خلاص شود و کسی فاجونا به کار باشد مردم از شر
 او خلاصی یابند **کلمات** اسکندر ذی القرنین روزی شب در مجلس
 حکومت نشسته بود هیچ کس با او رفع حاجتی نکرد چون وقت برخواستن
 آمد ندای خود را گفت من امروز را از حبس خود ریشم دارم
 یکی از ایشان پرسید که روز که بخت و فراغت کند و در دست
 و کرامت بشب رسد و امور بر پنج مرام و مهات بر او کام
 فراغت میدهد و محفل خرابه و روسپا و مکمل که یکدیگر روز را
 از عرصه بکنند که نام روز و چسبند توان آورد گفت

مردنی

روزی که از امیر و سلطان از حق بیگانهی نرسد و عادت خود را
 روا نگذارد آنکه چگونه از عرصه توان شد و **دایم** از آنقدر پیشانی
 بکار که در نفع خلق خدا کند و نوزان زندگانی چه حاصل بود
 که در کار نفس من هوا کند و سپس بدد که ملوک و سلاطین خود را از کار
 و بوسه کشیدن رانیده مروج شرع چه مطهره بوده باشند و محال است
 که از نامت طبع و بیانات نفس را دانی نموده باشند غیر رفع آن
 نموده و قبح خطای او نماید و در بیم و سلطت او ترکیب محال تصحیح کرد
نظم کسی بر میان کوی دولت ایستاده که در بند آسایش خلق
 بود و تو کار و بختی بخشی که با بی ز دولت آسایشی و دین
 رفیع و دفع بر ملوک سلاطین واجب لازم است چرا که از باب حسیب
 اعنی امر معروف و نهی از منکر و این دو واجب عینی است یعنی بر
 فردی از افراد انسان واجب است که مرد و زن و بچه و دانات کند
 و از بدی منع کند اما از جمله شر و وجوب این دو قوت
 و قدرت و شوکت و علم معروف و منکر است چنانکه از حضرت امام
 الانام جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوٰه و السلام **دایم**
 ارعنا صو علی القوی لمطاع العالم بالمعروف و المنکر
 لا علی الضعفه الذین لا یستندون و از جماعت ضعفا

ساقط مشیج که بر همه کس واجب است بشرط قدرت و استقامت
 و ساقط از بیماری و بیاضاحت پس از معروف و نهی از
 منکر بر ارباب شر و موباه واجب باشد نه بر ضعیفا ملوک و سلاطین
 باید که دین خود را نصرت کنند تا خدا می تعالی ایشان را نصرت
 و یاور و دشمنان ایشان که و لا یستعین الله من یستعونه در حق
 می یستعین و در حق الهی شک و ریب خدا می تعالی نصرت دهد
 انگیزی که او دین خدا را نصرت کند و دوستان خدا را یاری
 و پدران الله لقبی عظیم و بزرگ است که خدا می تعالی در نهایت
 قوت و کمال عزت کسی که او نصرت کند این کس فی السب
و عزیزت کسی بر او غلبه و زبانی نخواهد نمود والذین انما
فی لا یضی فاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امرؤا بالمعروف
و نهی عن المنکر می نماید که ثانی که ما نصرت این کسیم
 انما فی الذکر چون این را نمیکنیم در زیر قوت و قدرت
 و بیم قانچایمانی دارند و زکوة دهند و امر معروف و نهی منکر
 کنند بشکر از نعمت قوت که با ایشان داده اند چنانکه موسی
 علیه السلام گفت ربنا انعمت علی قللی کون ظمیرا
للغیر یعنی بروردگار را بشکرت این نعمت که تو بمن داده

از قوت

از قوت کار نفیایم قوت خود را که در میان بره اولیا و اولیای حق
 پس باید نصرت و شکر کنیم و قوت بر صاحبان سلطنت و سلطنت
 و پادشاهان نفوذ و فرمان حضرت طایق ربیع آسمان و مدبر آسمان
 و میان خواست کوهر و لای شمعیت غرور در کران بهای علی
 پناه با امر معروف و نهی از منکر واجب و لازم است چرا که شکر نعم
 واجب و نقص غرض قبیح و ترک قبیح واجب هرگاه غرض تو نصرت
 باشد و نصرت تو نصرت دین خدا باشد از امر معروف و نهی از منکر
 و توان کنی پس نقص غرض خود کرده باشی و نقص غرض قبیح
 نصرت دین خدا و دوستان او واجب و لازم باشد تا منکر
 این نعمت که بنموده است از افتخار و تکبر و شکر الهی بجا می آورد
 نصرت یابی بر خدا و در دولت و سلطنت بمافی بای بر جای بماند
 او فرموده است بعضه شکر علیه خداوند و در حق خود که
این شکر الله ینصركم و یثبت اقدالکم یعنی اگر شما نصرت
 کنید دین خدا را نصرت میکند شمار بجزای آن خدا می تبارک و تعالی
 بر دشمنان شما و ثبات قدم بسیار و شمار در روز جزا که منظر
 و منظر بوده و باید با حسن وجه و مطلوب و مدعا قبیح شکر علیه
 مرکب از یک شکر علیه و یک جایزه باشد در قیاس استثنای این

بر دو قسم یکی انصافی که مرکب باشد از متعلق و وجه با وضع مقدم
 یعنی اثبات مقدم و آنرا نتیجه وضع نامی باشد بواسطه آنکه تا لازم
 مقدم است و از وضع لازم و وضع لازم لازم می آید چنانکه گویان
یَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ لَئِنْ يَنْصُرُوا فَلَإِنَّ يَنْصُرُوا اللَّهَ لَئِنْ
 باشد بارفع نامی یعنی نفی نامی نتیجه رفع مقدم باشد بواسطه آنکه تا نامی
 لازم است و از وضع لازم و وضع لازم لازم می آید چنانکه گویان
يَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ لَئِنْ يَنْصُرُوا فَلَإِنَّ يَنْصُرُوا اللَّهَ لَئِنْ
 اگر فرضی باشد مرکب از امر نامی باشد که مسلح و او امر و نواهی
 آنمی نباشی چنانکه فرموده و إِنْ تَقْبَلُوا فَالْأَمْرُ لِلَّهِ
 شش تا یعنی اگر قبول کنید شما ای مسلمانان در مشقتی وین
 و کتابی شش و پیم و دوری از حرام نماید شما و حفظ و حمایت
 خواهد بود و یقین پس درین هنگام هیچ ضرر نخواهد رسید
 شما از یکدیگر جدا نشا و شیخ العبد نقد الاسلام محمد بن
 الکلبی در کتاب کافی نقل کرده با سنن و متصل از حضرت صادق
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَوْ كُنْتُ بِمَنْزِلَةِ الْمُرْسَلِ لَكُنْتُ بِمَنْزِلَةِ الْمُرْسَلِ
 المؤمنین الضعیف الذی لا یؤمنون یعنی هر چند اله خدا تعالی
 دشمن من است و من ضعیف را آنچنان ضعیفی که دین نباشد و را

و

قَبْلِ اللَّهِ وَمَا الْمُؤْمِنُ الَّذِي دِينُهُ لَنَا وَنَحْنُ أَشَدُّ مُؤْمِنِينَ اللَّهُ تَعَالَى
 که گیت مؤمن آنچنان مؤمنی که دین نباشد او و قال الذی لا یؤمن
 عَنِ الْمُنْكَرِ وَحُزْنٍ بِمَنْزِلَةِ اللَّهِ كَقَوْلِهِمْ كَيْفَ نَعْلَمُ بِمَا نَحْنُ بِمَنْزِلَةِ اللَّهِ
 که منع میکنند بر کار را از بد و منع بدی نمیتوانند نمود مگر طوطی و طین
 پس برایشان لازم است که در مشیت امر معروف و نهی منکر سعی
 نمایند و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را اطاعت نمایند
 و از معاصی و مناهی زجر و منع نکنند و بدان وجهها لازم است
 سازند و بیکار امید و از نمایند و دلیل بر این قول خدا ای تعالی
 است که حکایت کرده است از اسکندر ذی القرن که چون مغرب
 زمین رسید بجایی که آنجا آفتاب فرو میرفت که آنچنین گرم با حیرت
 کل آورد و در دیکر آنچنین قومی را میفرمود که اویم ذی القرن را نشان
 گفت أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعْتَبُهَا اما آنکی که ظلم کند او را
 عذاب کنیم ما در دنیا نَعْتَبُهَا إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهَا عَذَابًا
 نیکو اما آنکه او را خدا می تعالی عذاب کند عذاب سخت و در دفع
وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَى و اما آنکی
 که ایمان آورد و عمل صالح کند جزا دهد او در آخرت بهشت باشد
 و در دنیا ما با دشمن خوشش کویم و بفرمایم او را انفرقان بخیم

فَيَقُولُ رَبِّيَ الْكَافِرُ بِأَدْنَىٰ مَقَامٍ مَّا كَانَ مَقَامِي فِي كِتَابِ مَجِيدٍ خُود
 فرموده که اگر آدمی خدا را بداند و بپا زند و بپا زند و بپا زند
 نعمت با او و او را کرامی کرده اند و سلطوت و نعمت و هدیه پس او گوید
 که خدای من مرا بزرگ کرده اند و انشا الله اذ انما ابطلت رتبة
فَقَدْ رَفَعْتَنِي وَرَفَعْتَ لِي الْوُجُوهَ وَرَفَعْتَ لِي الْوُجُوهَ وَرَفَعْتَ لِي الْوُجُوهَ
 خدای و امتحان کند او را و روزی او را بحجرت او فرستد
 که زیاده از قوت او نباشد گوید که خدای من مرا خواهر کرده اند
كَلَامُ الْكَافِرِ مَعَهُ لَيْتِمُ كَلَامُ الْكَافِرِ مَعَهُ لَيْتِمُ كَلَامُ الْكَافِرِ مَعَهُ
 از این گفتن باز استبداد این کلمه گویند که چنانست که شما میگو
 و می بیند از نعمت و ادب خدای آدمی را اگر ارام او نیست
 و تنگی معاش و امت و خواری و نیست بلکه این هر دو باشد
 و امتحان دست و بگوناگون وَالْحَسَنَاتِ وَالْحَسَنَاتِ وَالْحَسَنَاتِ
 ادب نعمت و کرامت تا شکر آن میکند یا کفر آن بپا آورد و در
 بحث فقرت صبر میکند یا خزع و نا شکیبایی بنماید چنانکه گفت
وَيَبْلُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حَقِينَةٍ وَيَبْلُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حَقِينَةٍ وَيَبْلُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حَقِينَةٍ
 نیست و در ویشلی مات نیست بلکه هر یک از اینها امتحان
 میکند صاحب نعمت و کرامت را بدینجهان و مسکینان و ضعیفان

حای

چنانکه در خبر آمده است که روز قیامت خدای تعالی حکایتی خطاب
 نموده خواهد بود گفت که ای بنده من از تو طعام خواستم من
 خدای و آب خواستم من از تو آب خواستم من از تو آب خواستم من
 بود که مرا از آن بگذر نمود گوید فلان روز فلا منکین از تو طعام
 خواست خدای و فلان شیم از تو آب خواست خدای من
 ترا مال داده وکیل خود کرده اند بودم که بدو پیشانی میکنان
 که حال من از نفقه و کسوف گشتی و بسبب برجم و در ویشلی
 پاکیزه برست من در این لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 الجنته اگر نه از برای درویشان بودی تو انحران بهشت
 نرسیده ندی پس صاحبان جاه و شرفه را امتحان کرده باشند
 بفقر او مساکین و چنانچه از مال سوال میشود از جاه و سلطنت
 نیز سوال میشود حضرت پیغمبر علیه الصلوات و السلام لایکفر فرموده
إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَسْئَلُ الْمَرْءَ عَنْ جَاهِهِ كَمَا يَسْئَلُ
عَنْ مَالِهِ عَنْ مَالِهِ عَنْ مَالِهِ عَنْ مَالِهِ عَنْ مَالِهِ
 و سلطنت او چنانکه سوال میکند از مال و نعمت او فرض زمین
 سوال آنست که بر دیگران معلوم شود و اگر نه خدای دانای
 آشکار و نهانست و هیچ چیز بر او پوشیده نیست

الحکم آنچه مخفی بود در این عالم است ظاهر می شود و خداوند
 و مولا سید پاک بخشش را بکند این خویش را زلفش و نور
 ظاهر خویش را بر این عالمین خویش را بهی را چون نظرگاه
 حق بود این آید به باطن را بکشا تا نور جلوه گاه خلق و
 چشم دار از محبت مولای یقول جعلت لك جانا
 روز قیامت در عرصه سیاحت خدای تبارک و تعالی
 با نوره میگوید که من در دنیا عباد و معصوم و ادب بودم
 فقل نعمتک به من مطلقا ای قدرت داده و یاری کرده
 بر تبه و جاه خود داد خواهستم رسیده را اوقعت به ظلم
 آیا فرود گفته کردن ظالم ستمگر پیش راه دفع کرده است عباد
 دنیا که با تو بود پیدا کردی از حد و کدر رنده را اوقعت به کفر
 آیا بفرمود رسیده اند و هنگام زنده خاطر بر او متحان این
 طایفه اگر چه بحسب طایفه و شوکت و استقامت است اما استیصال
 پس شکل و دشوار است چرا که بسی تکلیف که بسبب قدرت
 بر ایشان موجود است و از ضعف اسباب **فقط** فراتر است
 حکومت نخستین آسان نیست و در مقام بسی اعتبار باید کرد
 مراد عابر تحت چشمه باید داد و در غم فقر شفت کشیده باید خورد

و این

یوسف خیر در این عالم و شایسته همیشه گرسنه می بوده و میگفته میستم
 چون سیر شوم در سرستان فراموش کنم حضرت امام ان طویض
 بن محمد الصادق علیه صلوات الله علیه این فرموده ما من مؤمن
 یخجل ان یشاهد یومئذ یومئذ باشد هیچ مؤمنی که خوار گردانیده شود
 برادر مؤمن و یقین علی السلام برادر مؤمن و از ارسای رسانده و هو
 یخجل علی نقرته و حال آنکه ایموس قدرت دارد و بر ارسای
 داد و برادر مؤمن خود که او را از اندامی ظلم بر نهاده و با این قدرت
 تا بری او کند و او را از دست ظلم نهاده الا **الله** فی
 الدنیا و الاخره و در کتب سبب تاف و کمال او و قدرت آموختن
 ظاهر کرده اند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت **شعر** نیاید بزرگ
 و نامایند از شبان خفته و کرک در کوفه که کنایه توانی دل
 خلق ریش نه و کریمکی میکنی خج خویش را و ایما مؤمن گران
 بیست و نین مؤمن حجاب و بر مؤمن کی میانه و میان دیگر
 مؤمن جهانی باشد یعنی مؤمن را با و رجوع و هم باشد و او را منع
 کند و خدا را که بر پیش او در آید **فقط** الله بیست و نین
 الجنته سبعین الف سوره بفرماید خدای تبارک و تعالی
 که میانه آن یک کشت و بیست و یک کشته است و خدا و زبار باره و و

خلق سلطنت و پادشاهی نموده شب بر درگاه الهی سبکت و گذ
 کند **شیر** اگر بنده سسر بر این در بند نگاه خداوندی از بر سر
 و عاکن شب چون کدبانان بسوزند اگر میکی پادشاهی برود
 و در پیش خدای آمده که گذشت یمن از منی محتجی فاذا اجتهد الله
 نامم یعنی یعنی در دفع گفت انگشتی که دوی محبت من کرده چون
 شب در آمد از من فانی شده و در بیا و دشمن من نکرد **نظم** شب
 لباس سبکت در بر کنم خاک درگاه ترا بر سر کنم دور زافون
 تو هست هر زمان از سبکت نفس خود آیم و بخوان کوا این
 طهارت خوار می تا یکی **نظم** جو جمع نزدیک و دور تا یکی این نفس
 یارب یادگور یکی بود که نفس سبکت فانی شود **نظم** و شمع چرا
 کایع شود و آوار نامزد و ما را از گردن بر زبان خود گذارد و
 و اعطای این نفس سبکت خاموش سازد **نظم** جو جام محبت نوش سازد
 تا که لطف حق خردارش شود **نظم** قیامت کلی بیدارش شود
 و اعطای نفس مال تو بجات **نظم** در درون سینات دل را
 بجات **نظم** نفس خود بفروشن دل آوری بستان **نظم** تا توانی
 نزد اهل دل نشست چون شب در آید بخور نامه در آید
 و بدستی خدای سحر طاعت بر زمین ندلت بناده روی

در عدم در خوار می تا یکی

عبادت

عبادت برخاک کند و گویند یارب غمده ملک واری کاری
 غطیلم است بدست بنده ضعیف فرموده از جبهه و کفایت
 مگر زری بر نیاید باب روی مردان در کاهت که آبروی
 مرا نگاه دار و توفیق عدل و احسانم ده و از جور و عدا
 به بر منیزم و مرا از شر خلق و خلق را از شر من نگاهدار
 و روزی مگر کم دل سپناهی از من آرزو شده شود تا دعای من
 در قهای من نباشد **نظم** بزرگوار خدایا بحق پاکت که شایسته
 شایسته روی پاکت من سجاده میفرماید و ما کائن الله
 لیلعلی بهم و هتدیت شفقرون حق سبحانه و تعالی میفرماید
 نیست که خدای عذاب کند امت ترا ای محمد که استغفار و توبه
 نمایند در سوکات و یا لا استغفار هتدیت شفقرون
نظم شب خیز که عاشقان شب را از کنند **نظم** اگر دور
 بام دوست پرواز کنند **نظم** هر جا که دری بود شست در
 الا در عاشقان که شب را کنند **نظم** و فقنا الله تعالی
 بالانابة و العدا لک محمد و الله **فصل اول** در بیان
 سلوک با الهو ایفام و بیان حقوق متوجبات بود که در
 برستانان قیام و دید که شاخ درخت نامزد یوار بر را بگذارد

شکر واقع شده سلطان آن نار را بر آن شمشیر
آورده در خاطر کند را نیکو اگر لشکری دست خیانت یابن
ز ساند مراد بن سفر فرخواست بود چون سلطان بمکه
رسید فرمود که شخصی رفته آن نار را بشمار آورده بجهت
عرض کرد همان عدد بود که خود شمرده بود سلطان سر
بر زمین گذاشته سجده مشکری بجای آورده و گفت الحمد
که سطوت و بهت من در دل لشکری بمرتبه ایست که دست
بمال رعیت دراز نتوانند کردند با و وزیر ابوفضل رسانید
که این چنین است این علامت و دلالت بر نیکویی رعیت
و انصاف ایشان که خدای تعالی بن عدل و داد و در
شما کرده است گفت این چون معلوم شود گفتند که مبلغ
برایشان حواله کنیم تا معلوم شود مبلغ یکصد تومان
باسم مدد خراج ملازمان سلطان براه نوشته و
آن مردم جمعیت نموده گفتند که از انصاف نباشد
که جماعت ضحاک را در بن مبلغ با خود شریک سازیم
هر یک از ما که حاجت یابیم این مبلغ را میسازیم
بعد از آن گفتند که در میان ما اعیان نیز تفاوت است

چند نفر که در کمال سالانند میسازیم و دو نفر از آن میان
برخواستند گفتند که بجز انصاف نمی شود این طایفه را دو نفر میسازیم
چون ملازم سلطان دید که گفت صدیقت که هر یک مبلغ
بیارگاه آورده تا از کدام یک قبول شود باین راضی شدن بر
شان نمودند چون بدارگاه آمد و عرض کردند که این چنین است
همه آرزوی ظاهر این بود که بوسیله هر اسی ملازمان توانیم
الحال که میسر شد بفرمانی رسانیدیم سلطان را بسیار خوش
آمد فرمود که هر یک مبلغ طبایعی فایز ساخته و حکم فرمود
که رقم و قدم از آن کلاه و کتیده دارند و در حقیقت از حضرت
سید علی مدد و آله باغبانان ارد شده که شیانی زمان
علی امتی لا یفرقون العلماء الا بشور حسن و لا یفرقون
القوان الا بصوت حسن و لا یفقدون الله
الذی شتمهم و مضان یعنی زود باشد باید بر امت
من زمانی که شناسند علماء را بکجا مدد فایز داشته قرار
کرمان و عبادت کنند خدا را هر که در ماه رمضان فدا کا
کذلك سلطان الله علیهم سلطانا لا یعلمه و لا
حیله و لا رحمه و لا عقل پس هرگاه که چنین باشد

که مردم قدر علما ندانند و بقرآن عمل نکنند و بقرآن راه رقصان
عبادت نکنند مسلط بسیار و خدای تعالی شانه برایشان
سلطان را که او را ندانند و علم باشد و در علم و در عقل و در در حد
قدسی آمده که إِنَّمَا إِلَهُ الْإِنسَانِ خَدَاؤُهُ که میت
معبودی غیر از من خلقت الملوك و قلوبهم میسر است
آفریده ام با و شانه را و دلهای ایشان بدست قدرت
منیت پس هر قومی که اطاعت من کنند و از ایشان بعضی
باشم بسیارم دلهای پادشاهان را بر حاکم برای ایشان
و هر قومی که عاصی درگاه من شوند میگردانم دلهای پادشاهان
از ان قوم بی باک فتنه کار دشمنان که بعضی پادشاهان را دشنام
میدهند و نفرین میکنند که آن جزای اعمال شماست تَوَلَّوْا
إِلَى اللَّهِ اعْطِيفَ قُلُوبُهُمْ عَلَيْهِمْ تو که رسید و برگاه
من آید تا من و ال ایشان را بر شما مردمان سازم هر چیت
بایم بایم که خداوند جهانیم بایم که آفریننده و پادشاهانیم بایم
که هیچ کار در غایتیم بایم که دستگیر در مانده کاینم چه را روی
نیاز بر رگاه ما است چه را درگاه ملاذ و ملای و دنیا است
نظم موعبی که بگویی پسند و خدای او به عالم عادل نیکی ای

به قوفه

چو خواهد که ویران کند عالمی آید ملک در پنج عالمی عدل سلطان
و حق شناسی رحمت یافت زیادتى رفاهیت رحمت بسیاری
خیر و برکت است حق سلطان بر سپاه و لشکری است
که اطاعت سلطان کنند و با و عاصی نشوند هر چه فرماید
بجای آورند و هر چه بفرماید بکنند که آن کنند مگر در امر و نهی که حق
ختم خدای تعالی بوده باشد که در انصورت اطاعت سلطان بر
ایشان لازم نیست فَأَمَّا إِلَى اللَّهِ لِمَخْلُوقٍ فِي مَقْصِيَّتِهِ
الْمَخْلُوقِ لشکر را که چهار خصلت باشد سبب دولت و استیلا
و استقامت مطوعت و سلطنت پادشاهت چنانکه حضرت
امیرالمومنین علیه السلام است الملك پس بفرماید این نموده و در حق
که بشیر برین پادشاه امر موبد علیه السلام عبد الله بن عباس میفرماید
نرازا که از قبل آنحضرت و الی این بودند از این بیرون کرده بگفت
حضرت آمدند و حضرت در مقام دعا در آمده گفت بار خدایا
بشیر وین خود را بدینا فروخت عقل او را از دست سلب کن از تو
او باقی مگذار آنچه مستوجب رحمت تو شود تیر و عاصی آنحضرت
بر هفت حاجت رسید عقل او مختلط شد و از آن چهار
خصلت اجتماع و اتفاق یکدیگر داشته مخالفت در میان ایشان

انموده باشد و نفرت یکدیگر کنند بر خصم غالب کرده چنانکه کند
 و جواب دارد فرموده است و ان نفرت از من می حاصلت که
 را هم قوی شویم یکدیگر است پس که غیر از مندی رسد
 زیرا در آن یکدل مندی رسد و او دل یک شود و بشکند کوه
 بر آکنند که آمد و انوار خدا می تالی در روز حربه بر فرمود
 و ترک نماز و مخالفت که هرگاه که اختلاف آمد رحمت بر تو
 که الطمان عده رحمة و الفرقه عذاب آنجا که فرموده یا
ایها الذین آمنوا اذا فیتم فشتة فاشبهوا و اذکرا الله
کثیرا الفلکة فلیکون فی کس انی که ایمان آورده اند چون
 با گروهی کفار در برابر شوند ثابت قدم باشید و روان
 خصمان را بر گردانید چنانچه او بید و ذکر خدا می تعالی کنید
 بسیار و تضرع و زاری کنید و دعا کنید تا ملاح و کفر
 یا بید چنانکه در حکایت جنگ خرابه رسیده که و لما رای
المؤمنین الاخراب قالوا حسبنا الله نفعهم الکیل
 هستی چون دید که تبعه مؤمنان کرده کرده و فوج فوج از هر
 طایفه کفار گفتند پس است ما را در کفایت ایشان خدا
 جهان و خوب و کیلی است ما را خدا می تعالی فانقلبوا

منجی

بنعمة من الله و فضل النیر بنسبتهم بنسبتهم چون کار خود بخند
 که استند این که بکند خدای ایشان را بر دشمنان خود و تو نیست
 و فضل از جانب خدا بقتل و مقام خود مظفر و منصور با ترک دیدند
 و هیچ جوی و ضرری از دشمنان ایشان نرسید اما نام فلق
 صادق علیه صلوات الخالق فرموده که عجب سید ارم از کسی
 که چرا در مقابل دین که حسبنا الله و نعم الوکیل بگوید
 و حال آنکه می شود که خدای تعالی فرموده که بسیار این هیچ
 طری ایشان نرسد و بر خصم تضرع و تضرع رسد و الطمان الله
و الطمان الرسول و لا تنار عوا میفرماید که در مقابل خصم یا
 بر جا برده فرار نمایند و اطاعت خدا و رسول خود را تعقیب
 کار را نمایند و با یکدیگر نماز و مخالفت نمایند ففتلوا
و نفع حطب میگویند که اگر چنین کنید و در میان خود با یکدیگر
 نماز نموده با هم طرح کنید ترسان و بی دل و ضعیف
 شوید از قاتل و جدال با خصم به کمال و دشمنان را بر شما غلبه کند
 و چون با دولت و نفرت شما برود شده کرده دولت را
 ساد و سرور زوال همه که شیخ سعدی می فرمود که نفعهم الکیل
 بقای خود و صحرای کذب است و تنگی خوشی و زشت و زیبا بگذشت

پنداشت شکر که مستم بر بار کرد و بابر کرد و بماند و بر بار کرد
 عرب کو به دست لریاح فلان افانالت له الدوله و نقد امره
 فرموده حق تعالی که ای مؤمنان در حریفانیت قدم با نشیند
 و مکر کنید بر شدة و سختی دفاع و در حب که خدای با عماران است
و اضربوا ان الله مع الصابرين و هر که خدای تعالی با او باشد
 انکس غصه و منصور باشد چنانکه حکایت نموده خدای تعالی از لشکر
 طاوت که چون در برابر لشکر طاوت درآمدند برگاه الهی متوجه
 شده گفتند ربنا افیرغ علينا صبرا و قتیلا قد امنا
و انصرنا علی القوم الکافرین چون این کلمه گفتند بفرمان
 و فرمان خدای بشکر جالوترا شکست داده و او را جالوترا
 بکشت و خدای تعالی او را شاهت و مکت بعثی نبوت بداد
 از زانی داشت پس هر که در وقت توجه با عباد این است
 بخواند البته غفر بایده گفت که در هم و سستی و شکست بشکر
 اسلام در روز روزه و الا از جهت نماز و اختلاف این
 که اگر صبر کردندی و مخالفت نکردندی هرگز انچه بایست
 رسید رسیدی و هم اطاعت بنشود و کلا شریسم امامت
 که از روی دور دست عید می خالق و خلق **چهار صلح**

دیدم و که موجب نظام ملک و بلاد است حق بزرگوار
 برادر و مستان شطاعت بجای آورد و شت و فضل خدا
 آن شکر خدمت بندگان گفتن و منت نماند و آن شکر
 بزرگان است که بر خور دان چنانچه خدمت عالی آمده است
 بهال میکنان نیالیند **شعر** بلا زمان سلطان که رساند
 این دعا را که بشکر او شایسته نقطه مران که از انیت
 را بشکریت فکر سلطنت عدل احسان بشکریت مملکت
 عرصه طبع کردن در ملاک رحمت و شکر اجر ای امر بخدم
 و شتم ششانت حق خدمت ایشان و اقبال و امر و نوب
 پادشاه ز جبرج آسمان بشکر سعادت و اقبال جسم بر ایل
 بذلت و ادبارش کثرت و قدرت و عمارت حرام بر او شای
 بهال استحقاق بهال کرد انیدان ایشان از صدقات
 و ادوارات خشنود و خوشحال بشکر صحت عطا و فضل
 و شکر و کد و شکر و دفع شتم این از مردمان نیکو
 سیر بشکر عمارات و بساتین محافظت منازل عایا از
 نزول خدم و حشم خوانین هر که شکر این نعمت بجا می آورد
 ملک و جاد خود را در ترقی و تزیین آورد و لیکن بشکر و تقد

لا ینکسر علیک من لدنک امری زخوم و اندیشه پادشاهان آنکه از کمر
 دشمنان غافل نشوند و همیشه در پی دفع خصم کوششند و ترکت از یاد
 بلاد خصم فرو نگذارند که مشغول بعیش و عشرت و خورد و خواب
 بغفلت سبب زوال مملکت **میت** شاه آن بزرگوار در دانش
 آرد و شتاب بسیار که بفریب دشمن خود و خواب آرد
 آفت بود شاه از تنفس که در ویش نیست آن دست
 رستن یک آفت ز طایفه خرب دست که شده را کند چوب
 شیرین پرست که گرفت از جفت زیبا بود اگر و آرزو
 آشکیا بود از آن هر دو شانه را نباشد بهی که این بر کند
 طبع و آن تن تنی نه بسیار کن شوند بسیار خوار از آن
 سستی آمد و زاین ناگواری که بزرگ گردید و او را بر سر
 غلایق برافراشتند و در خورد ویش نیاید که در تفرقی باشد
 میان خورد و بزرگ **نظم** بسی دولت بازی نشست
 که دولت بازی بر خشن زدست کار بزرگان آنکه خود را
 از لعل و لطف و لعلان و جلالان است باز دارند بازی
 ایشان آنکه همیشه ترتیب قتل و کشتن نموده باشند از آن
 پشه بیجا و جستجوی خصم عیا باشد چنانکه قدرت امیر المومنین

معاون

صلوات الله علی اکبر در پنج ابلاغ فرموده و الله لا اکون
 کالقیصم تمام علی طول الذم حتی یصل الیقینا لما یلینا
 و بحیله را اصدد **میت** بخدای که خدای بی شک
 قتال نخواهم کرد زیرا که تاخیر مستند من خصم است و هر که
 کند که موجب من خصم باشد شکفتار است که شاکل کند از جمله
 صیاد تا آنکه او را بگیرد پس باید که هشیار از کار و بار بود
 در فکر کارزار باشند و نگذارند که دشمن بر سر ایشان
 بیار ایشان آید حاکم فرموده و الله ما غزی قوم قط
 فی عقد دارها الا ذلوا **میت** بر سلطان آنکه سلطان
 بداند که این جماعت که رعیت اند او میدارند و جبهه ضعف عال و تنگی
 از مال است و او که بر ایشان سلطنت دارد از جبهه قوت
 و قدرت است پس هرگاه که میدانند که ایشان بزرگ
 و چهاره باشند باید که بکافرت و قدرت خود ایشان را
 از عدل خود محروم نکند و چه گفته اند حاکم عادل این را بکار می
 است چونکه میل ظلم کند به آنکه روی و قرایی دارد **میت** هر که
 بنیاد طرح ظلم افکند پای و دیوار ملک خویش کند و راه اند
 که عبد الله طاهر بر سر خود را گفت که ایالت دولت و قدرت

ماناکی بجای پدر و جواب گفت و اوم که بساط عدل و خیر است
 در این ایوان گسترده باشد **و این** از حضرت امام جعفر صادق
 علیه صلوات الخالق که سه گروه اند از فرزندان آدم که روز
 قیامت ایشان نزد یکدیگرین خلاقی اند بر حمت خدا راجع
لنبدعه قدره فی حال غفبه الی ان یحیف علی
من یحیف یدله اول از مقربان درگاه آله و زردیکان
 بلطف و رحمت اندم روی قدرت دارد که در حال غفب
 بر زبردست خود ستم کند و خود را در آنوقت نگاه داشته
 آتش غضب بآب حلم فرو نشاند و راجع بشی بین الثنین
قلیر میل مع احد هما علی الاخر بغیره دوم از مقربان
 درگاه مردوبت که در میان دو کس در راهی میرود و یکی
 یکی از آن دو نسبت به دیگری بیکند بقدر دانه جوی **و این**
 آورده اند که در بنی اسرائیل قاضی بود چون بدو مرگ رسید
 زن خود گفت که چون مرا وفات رسید غسل داده کفن نموده
 بر سر بر بگذارد و روی مرا بر پیش که تصویر و فتوری در
 بدن من نگاها شد چون قاضی فوت شد از زن بحسب
 الوصیت عمل کرد چون مدتی گذشت بر سر قاضی رفت

مانا

تا ننگ کند دید که گرم در پستی و افتاده دماغ او را میخورد
 از زن از آنحال ترسید چون شب شد قاضی در خواب
 زن در آمده گفت که ترسید می ز آنچه دیدی گفت ای
 بسیار ترسیدم قاضی گفت آنچه دیدی از جهت آن بود
 که روزی برادر تو با خصم خود مرا فیه پیش من آورد من ستم
 خدا و ندا می خواهم که من بار آور ز من می باشد تا حکم از برای او
 بر خصمش کنم یا بقدر خواهش که کردم اگر چه موافق من بود
 بآن بلیه گرفتار شدم که دیدی هواد بر پیش و خواهش
 نفس مانع حق اند تا بایشان نیاید بود بحقیقت هر چیزی
 بت برستی است چنانکه خدای تعالی فرموده افلا یت
من اتخذ الله هویدا آیاه و دانسته ای
 آنکسی که معبود خود شناخته هواد و بر پیش و خواهش در بلکه تابع
 شرعی شریف بوده آنچه موافق حق است باید کرد و نباید
 خواه بر نفس خود و خواه بر دیگران چنانکه گفته اند هر که از حکم
 ستم نه چید به حکم از حکم او ستم نه چید **و این** تو هم کردن
 از حکم داد بر هیچ مگر که کردن نه چید حکم تو هیچ **و این** که از جمله
 لوازم ستم و روی و این عیب پروری است که سلطان

برایشان مهربان شد چنانکه حضرت شاه مردانی امیر مومنان
 علیه صلوات اللہ تعالیٰ علیہ بآلک الشیخه النجفی که از جانب آنحضرت
 عالم معر بوده فرموده واسع قلبک الوحمه للوعیتہ
والحیثہ لکفہم واللطیف لہم یعنی بدل جسم باش
 از برای رحمت و دوستی ایشان و در دل جای ده و لطف
 خود از ایشان باز گیر **نظم** در آن کوشش تا هر چه رحمت کنی
 نظر در صلاح رحمت کنی بچنان رحمتی دوست دارد که چه
 مهربان فرزند از **حکا** گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان
 آنست که رحمت را بچنان دوست دارد که پدر فرزند را
 و هر چه بر خود پسندد برایشان نیز پسندد و تا ایشان نیز با
 و جان از خود دریغ ندارند و همه رحمت خود بر مردم می فرستند
 دولت کارند و چند آنکه او را رحم و شفقت بر خلق میرساند
 حضرت خدیجه جان و تعالی را نظر در رحمت بر او بیشتر باشد
شعر چنانی که بخشناید بر تو ای درسی ز غیب شنایند بر تو
 اگر رحمت ز حق کردی قنای تو ام بر دیگران رحمت بفرما
 در کمالات او طاعت و سلطان محمد خدایند آمده که پادشاهی
 کسی را سر و کمر از او مردان را بنده و بنده کار از او بگرم از او

نور

نور اند کرد و این معنی اقباس از کلام و در نظام عالم
 علیکم نموده که بالبرقیت تعبد الخیر **نظم** که تو با خواجگی پیش
 تو باش خند مسروران جهان مسرور کنده ای مردمی کن
 که مردمی کردن ای مردان را کند جنت **نظم** که بچند
 از تو بر خود سوال کرد که سلاطین کدام صفت از جمله ضرورت
 است فسرده بود که رقی و زمی و ملائمت زیرا که رحمت
 بدین صفت دعای خیر را کویند و لشکریان بدین صفت
 رضای او جویند و سلطنت بدعا کوینی رحمت و رضا جوینی
 سپاه انتقام می **نظم** بکن جسم بر مردم زبردست
 که دست زبردست و دست تو جنت ببرد کم کن از مردم و زدن
 میان حساب که فرود آید و اینست و این جواب و لایکون
علیکم سبعاً مناً و یا یغتم غتمهم و عباس رحمت
 مانند سبع درنده که غنیمت شمارد و خوردن گوشتند ایشان
 حضرت در این عبارت رحمت را گوشتند شب که ده است
 و سلطان را بچوبان و کر که را بطن چنانکه گفته اند پادشاه
 با سببان در ویش است که چه نعمت بفرود است
 گوشتند از برای چوبان نیست بلکه چوبان برای خدمت است

چون چنین باشد که سلطان باید که غم غیبت خود و کد بانی
 ایشان کند و اگر از ایشان خلاف دیکسره زند موافقت
 نماید و ظلم بر ایشان بحد درندگان روا ندارد **نفس**
 نصیر حکایت اگر بشنوی ضعیفان میگویند کف قوی
 که فریاد او را بر بود خردی و کد بانی که پشت مرز دجری
 چو خواهی که خسر و کنی بهتر می کنی شرف و شرف کد بانی
 که چون بگذرد بر تو این سلطنت ایگه و بقدر آن کد دا
 فایده شد ضعیفان بد رستی و تحقیق که مردم زیور
 بد و قسند با بر او تواند درین و کیش با نظیر تواند در
 خلقت و آخرشش ملک و دفع غلبه و منع نفرت خصم نک
 در عام المیده مباد که حق تعالی رسول خود را و عده قبح
 که داده بود و چون رسول اله مقصد مرد با هر یکی کجای نموده
 صلح نموده شد شتری بجهت هدی همراه داشت و بعد از احرار
 بپوشد که آن منع رسول از طواف کعبه نموده صلح نموده شد
 که سال دیگر بچ آیند رسول فرمود که چنانچه هدی آید
 سر ترا شنیده برگردانند و این بر جمع مسلمانان
 و شوا ر نمود حق تعالی عذر بر کشتن ایشان را چنین بیان نمود

که در آن

که و لولا رجال مؤمنون و فی سائر مؤمنات که
 تعلموه و عیسی و اگر نه مردانی و زمانانی مؤمن و مؤمنه
 بلکه بودند می که شما ایشان را نمی شناسید و ایشان
 و ایمان ایشان و واقف بپیدا آن تطو و هفت شنبکم
 معتره بغیر علیک ایشان را پایی کبرند و در زیر دست
 و پایی شما نادانسته گشته شوند پس شما را از کشتن ایشان
 بنا واجب گناه و انتم و عیب مشرکان که اهل دین خود را میکشند
 اگر نه و اسطاین بودی و دستور می داد می و در رفتن که
 دوست شما را از ایشان باز نداشتی هرگاه که رسول اله
 و قبول سبب دفع ضرر و هلاکت از مؤمنین مؤمنات
 و مسلمانی ایشان از دخول که محروم شده باشد و کبری چون
 در مملکت که مؤمنان باشند سلطه تواند یافت پس و خود
 ایشان را غنیمت الله بدعای ایشان مستظهر باید بود و او
 رحمت تو کافرا باشند باعث ابادانی مملکت و محوری لشکر
 و خزینه تواند در آخرشش و خلقت نظیر تواند بر ایشان
 ظلم روا نیاید داشت بسیار بی دلی از ایشان واقع
 میشود و کارهای ایشان را میسافند باید که روانه قبایل ایشان

کرد اینده از کرده ایشان در گدازی چنانکه امیداری
 که خدای تعالی از خطای تو عفو کند **شور** رحمت خدای
 باقیست و او را که خدای برگزیده اگر جرم خطای مانده
 پس عفو تو بر کاشیند تحقیق که تراست توانی دقت
 بر این و آن کسی که ترا حکم ساخته است از تو بزرگتر
 و فرمان روا تراست **وَاللّٰهُ قَوُّیْ مِنْ دَوْلَاکَ** و خدا
 قوی تر از آن کسی است که ترا حکومت داده است
نظم خدای که بالا و پست سریدار بر دست هر دو
 دست آفرید او خدای تعالی که پادشاه پادشاهان
 هم ایشان را بزرگوار داشته و مبتلا ساخته است ترا با ایشان
 پس دست از ایشان نفس خود را در عرصه حرب
 و قتال خدای تعالی می آوردی یعنی تو که از آن ساکنین
 خواهی چنانست که با خدای در حرب باشی چنین که تو
 تاب غذا با و نداری و ترا که از عفو و رحمت او نیست
 پس بندگان خدا را خوار مگردان **شور** کسی زین میان
 کوی دولت ربلود که در بند آسایش خلق بود و تو
 ناکرده بر خلق بخشایشی کجایانی از دولت آسایشی

فرمانده کار از درون شاد کن ز روز فروماندگی تو کن
فَاِنَّ اللّٰهَ یَذِیْقُ کُلَّ ضَلٰلٍۭهُمُ عَذَابًا مُّخْتَلِفًا
 که اگر چنین کنی پس خدای تعالی ذلیل میکند و خوار میکند
 هر گاه گمراهی را دست و ضعیف میکند هر که گمراه
 انصاف پیش آر و انصاف به مرده مرا از نفس خود
 و از خاصان خود و از آن کسی که ترا خواهش طمع باشد
 از رعیت خود و نفسی بسته که خود و خاصان تو و بزرگان
 رعیت بر سبکین چهاره خط کنند و او را دستم رسیدگان
 به و مانده کاران غیره نکرده گفته اند که سلفانی که دفع
 در دهن نگند با زوی خود کاروان میرند **نظم** بخدای
 بر هر کجا غلبست که رحمت بر او چو در غلبت **شور**
 گشته بهتر چراغ با یکی چو در آتش که خلق بدای **شور**
 که بر در رحمت کند بسیار زوی خود کاروان میرند **نظم**
 چینه کار از این بهر **شور** مستم برستم به مدلت و در
وَاللّٰهُ یَذِیْقُ کُلَّ ضَلٰلٍۭهُمُ عَذَابًا مُّخْتَلِفًا
 بر رعیت دست درازی میکند و ضعف را امیدارد
 روزی ستمی او بهر هم گفت علی روزی ستمی او به

که مال رعیت تمام برده باشد و بر جود معاشرت از دست راستی
 و در عزیمت از پیش رعیت را چه سود پادشاه خجالت
 و دفع ظلم فرمود خبر اول سرکرگ باید برید نه چون
 کوفته اند مردم در فراقی قدیمت از رسول الله
 علیه و آله بقول یحیی که شنیدم از حضرت پیغمبر صلوات
 الملك علیه که میگفت این حدیث را بگو رکن تقدیر
 ائمة لا یؤخذ بالضعیف فیها حق من القوی یعنی
 در تئیم بد رضای خدا و ستودن نیست قوی که قوی ضعیف
 انقویم است کند و حق آن ضعیف را انقویم می گیرند نقطه چو
 ملک آب از سه شمشیر است او درخت عدل نشان
 ح به خوانان بکن او بدان که اگر انجین کنی و بکناری
 که قوی بر ضعیف است کند ظلم کرده باشی و من ظلم
 عباده الله کان الله خفیمه و قون عباده
 و آنکسی که ظلم کند بر بندگان خدا خدای تعالی خشم او
 نه آن بندگان و آنکسی که خدا خشم او باشد هیچ حجت
 و عذر از او در انکار او نبود و کان الله حرمه حق
 یفرغ و یستوی و حیانت که آن مرد با خدا در جنگ باشد

تا آنکه که حق ضعیف از قوی گرفته تسلیم و نماید و تو بکنند که در
 چنین نکنند و قوی را بکنند که بر ضعیف است کند نقطه تو هر بر
 هستی امیدوارا پس امید بر دشمنان بر آرد خواهی که کرد
 دلت در دمنده دلت در دمنده ان بر آرد زنده آورده اند
 که در برابر سلطان خود غازی غلام را از بندگان درم خرید
 خود بفرمود تا فرو کشیدند و در پیش روی خوب زدند غلام
 بتلطم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طلع و نقا
 و کوس و علم و مقامی است بسلطنت بد رفاه برادرش
 بردند برادرش چون حال مشاهده کرد از غایت خوف
 بد رکاه سلطان آمد و سر نیار بر زمین نهاده گفت از بند
 چه گناه صادر شد که موجب آن باشد که اسباب سلطنت
 بد رفاه بنده فرستی سلطان فرمود که اگر سلطنت شوی
 ترا باز فرو کشیدن و خوب زدن چه کار است باینکه آن حالت
 بعضی من سیدتی تا تو کردی و بکنده اشتی که از مالک بر ملک
 یعنی رود نه از ملک بر مالک و حق سبحانه و تعالی که بکنان
 بمن سپرد جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بسیار
 شرافت از گناه برادر خود فرموده اند هیچ چیز بغیر حق خدا

و نهج خوبتا و سرات نیکند بشته از ظلم که ظلم تغییر نیست
 دولت است فَارَأَيْتَ لَكَ تَحْتِ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ مِّنَ الْمِثْقَالَيْنِ
 چرا که دعای مظلومین سجااست و خدای تعالی ظالم را مانع شود
شعر از اراد دل خلق محبوبی بسوی آتا بکنند یارب چشمی
 برمال جمال خویشتر یک مکن کار از بستی بر بند و این را بجای
 بخت ضیقانی میکنند از هم زیاده زندان آن که بازوی
 پهلوان سلطان غنیمت گفتی من از نیر مردان نیستیم
 چنان که از دوک زمان یعنی از سوز سینه ایشان بیازد
 توانا باشد سپاه بر همت ز ناتوانان شعر دعای
 ضیقانی مسدود از بازوی مردوی به آید بکار طاکا
تَبٰرَكَ لِيْلِكَ الْقَرٰى يٰظِلُّمُ وَاَهْلُهَا مُصِلُوْنَ
 بعضی از مفسرین گفته اند که مراد بظلم در این آیه شرکت معنی
 آنکه طاک بکنند برورد کار تو ای محمد شهرت را بسبب شهرت
 ما دام که مردم آنقدر با صلاح باشند و بحق و حساب عمل نموده
 خنده و فساد دیگر هرگز رسد ما مد پس معلوم میشود که سبب
 خرابی شهرت و دیرانی مملکتها فتنه و فساد بخلاف حق و حساب
 که عیارت از ظلم بوده چنانکه گفته اند ظلم ظلماتی چراغ و باد

دلی

و لیکن لَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ او سطر ما فی الحق باید که دو
 داشته در یک را پیش تو عهد و مطابقت در حق یعنی کاری
 کنی که موافق حق باشد و عدل در آن پیشتر باشد در ضایع
 نیز در آن باشد چنانچه خشنودی عوام ضایع میازد و می
 پوشاند خشنودی خواص و ناخشنودی خاصه نماید
 بارضا و خشنودی عوام پس نامی توانی عوام را از خود خشنود
 دار شعر نباید که پریشان شود قواعد ملک انکار
 دل مردم از پریشانی شعر که طایفه در پناه جاده توانا
 تو در پناه دعا و شای اینانی که در مملکت تواند
 از سیاه و سفید همه مهربان بوده بنظر پدری ایشان از فرزند
 خود شمری شعر شنیدم شعی از شهبان زمین میخواست
 از کشور خویش نماند که اینان مان پروران شدند همه دختر
 دختران شدند بغارت رود عرض حق یار نباشد اگر
 شهسوار نباشد پسندیده دیده و رزق بالغ کائنات
 نظر کند تا کند تو طفلان سیر غم زلف و کاکل کردن
 بد آنکه رعیت بر چند طبقه اند که بعضی بی رعیت نمیتوانند
 کرد و قوام معاش ایشان یکدیگر که منظم است شعر سپاه

و لشکر ایشان **دوم** جهات نویسندگان **سوم** قاضیان که بر
توقیف غریب ایشان است **چهارم** بایان که از جانب
سلطان هم خدمت مرچوبت ایشان **پنجم** سوداگران
و پیشه واران **ششم** طایفه درویشان و مسکینان **هفتم** **اما لشکر**
مقدمه طایفه اگر قلمه رعیت اند و نگهبان ایشان در دست
اند از گروهی حایان و سرسخت
پادشاهان و قوت و هیبت سلطان در دفع دشمنان
برسبب ایشان است و با قشاعت را بهما و اینی رعایا که
رعایا محضند بجا رسته و نگهبانی سپاه لشکری نیز نه است
بوجود رعایا چرا که بسبب عمل ایشان خدای تعالی بیرون
می دهد از برای لشکریان از خراج و مالوجبات که بسبب
آن قوت می یابند در جهاد با دشمنان **پشت** رعیت جویند
سلطان درخت را درخت ای سپه باشد از هیچ سخت
دانید و طایفه را معاشش بدینست طایفه **سیم** و چهارم
که آن قاضیان و نویسندگان چرا که در میان ایشان
کسی باید که هیچ و شر و کجای و طلاق و عقوبات و احکام تنبیذ
معلوم و جاری سازد و خصوصیات و مراعات ایشان را بقانون

دور

که صاحب شمع قرار داده فصل نمایند نویسندگان حساب
و شمار مدخل و مخرج را ضبط نموده و این سلطان باشد و در
امور و معام و اینجمله اصناف محتاجند بسوداگران و پیشه واران
بعد از این طایفه درویشان که محتاج اند بمعاضدت ایشان
و اسنان تر محتاج اند در دفع غیبات بدعای ایشان و دیگر
از این طبقات برابر سلطان حق است **اما رعیت** امور
و عسکر از جمله ضروریات است و لا اله الا الله که بجا از نویسندگان
خویشامی ایشانست که پیش از خودند پس از مواعب و رسوم
و انعام ایشان چیزی ناقص کم نکردنی **ششم** سپه ایشان
با نگاه **هفتم** بهیشت مال از جرج راه و شکم بنده را چون شکم
سیر کند بدلی که به باشد و دیگر نه سیری چنان که گن
ست اند که از ایشان از خورشش نیکوست چنان کن
که حکام خفی و آراء بود که از جهوتوبی نیاز و مهم منصب
باید داد و بشکریان کسی که بدانی که غلبه و مرخصه و ساکنین
مشغور میدارد و در فی الجمله پاک و امن بوده سیرت خود را
منوره جلای او بوده باشد و ایشان را که بمن فرستادی
همیش از احوال ایشان تفقد باید نمود که مباد از یاد تو

و زور بر بجاره خورد واقع شود **منقولست** که اردشیر بایک ارباب
که تخلص حال کاشانگان و نزد بکان کردی بدینجا رسیده
که هر روز با مراد و زرد و حال و سایر طایفه ان گفتی که دهش
مال تو بر این حال بود و چون زردی و کجا خفتی و با که سخن کردی
و چه گفتی و چشم طمع از امر او و زرد نباید داشت تا ایشان
نیز طمع در مال بر جای و ضغنا نمایند آورده اند که چون نوبت
سلطنت بنوشیران رسیده امر او و زرد بر سر پیشکش
تخف و هدایا میکند زانند نو شیروان فرمود که آیا پدر ان
نام داخل و خارج ممالک تصرف خود را باز دیده نموده نظم و نسق
خود ریات امر او و زرد و لشکری و سپاه داده اند یا نه
گفتند بلی فسرمود که پس شاعر این تخف و هدایا از کجاست
اینها زیادتی در مملکت نموده از مال ضغنا در جایا بنگلیت نامیکند
من بعد مرا این طمع از غنا نیست باید که رعیت پروری نموده
نوعی سکوت نمایند که شکوه ضعیفی بیارگاه من نیاید چون
ازین تاریخ مدتی برآمد امیری سپهسالار حاکم شیروان
بود در طرح عمارت خود باغ پر زلال اگر دزدی چهار و قوی
نام داخل آن بود که بمعاشرش خود و فرزندان خود و قوی

محمود

میشود بعد از آنکه بقیت استمال به بیع راضی شدن بود توقف
نموده داخل عمارت خود ساخت پس زان خبر از شیروان
متوجه بدین شد و در اینجا متفکر و حسیان که چگونه بعضی
نو شیروان رساند گفتند که اکنون عازم شکار کا هست
سر راهی مگر می شود که عرض حال توانی نمود و پیرزن در سر راه
سر بر زانو می تفکر نشسته بود که سایه اقبال نو شیروان
بر سر او سایه انداخت چون سر به بالا کرد گفت ای پیرزن
چه سحر حیرت بر زانو می حیرت نهاده گفت مرا بیا به شاه
عرض حالیت نمیدانم که چگونه سیر خواهد شد گفت من از قریبا
اویم بگو تا بعضی ساعتم گفت اگر مرا بشرف با جلیوسی درین
بمقصد خود رسیده خواهم بود گفت من بگو که چنانست که با
گفته باشی پیرزن احوال خود عرض کرد انوشیروان او را
بیکلی از نزد بکان خود سفارش نموده که این اسبخانه مرده
مهمان گرامی خود داشته عزیز نشیند تا باز گشتن از شکار
آن بزرگ پیر زن اسبخانه مرده انواع کرامت و احترام بجا
می آورد تا آنکه از شکار برگشته و در پیرزن به پیش خود طلبید
و گفت که درین چند روز تو چگونه از لوازم میخانه نداری

بجای آورده اند گفت این مرد بزرگ با و عیال و خدمت و بنو
در رعایت خاطر خدمتگاری کوشیده اند که قافی و تذکر
آن مقدر هر کس نباشد و شیردان یک از نویسندگان
این مطلب سر مود که نویسنده اینچنین بر زن بگوید متوجه
شده گفت نام و نسب خود و حد و این باغ و سامان مکان
و طرز گفتگوی تو با امیر یکا یک گویند بر زن میگفت و انشعاب
بعد از آن آن بر زن ایمان مرد بزرگ ایمان فرمود و یک
از معتقدان این در خلوت طلبیده گفت مرا با تو سرایت
نباید که بغیر از تو کسی از آن آگاه شود و در شیردان رفته
آنچه در این کاغذ نوشته شده حالات این بر زن از نام
و نسب و کیفیت عمارت و کرفتن باغ را از وضع و تزیین
آن ولایت استفسار و استبصار نموده پیش من برگرد
و در تزیین آن مرد این بشیردان آمد بحسب الفیه مود
از وضع و تزیین و بعد و قریب موافق آن نوشته
استماع نمود و از آنجا برگشته حقیقت آن کذمت
عرض نمود و بشیردان فرمود که امرا از نزدیک
معه و بر پایه سدر بر حاضر شده و جشنی عظیم ترتیب فرمود

و بعد از آن متوجه شده فرمود که این مجلس دوم مجلس
اولست که در این مجلس سلطنت واقع شده اراده من آنست
که با عیال هر یک از شما و استعداد مالی شما اطلاع یابم اول
امیر سپهسالار را خزینه و دینار و انعام و مواشی و طولی و آنچه
غایت رسیده حاضران مجلس را سبب سلطنت و امور
و ذخایر و دغایین و پیش از پیش در پیش پادشاه عدالت
گیرش عرض نمودند گفت این مجلس اول را بخاطر دارم که طمع خود را
در پیش شما کردن زود مطلع نگردد شما نیز دیده طمع را برکنید
پس اگر تو در مال کسان طمع نموده باشی این همه مال را سبب
ترا از یکاست ای بی سعادت روز قیامت از عهده جواب
این بر زن چون سپردن یکم که تو باغ و کار گرفته دخیل
عمارت خود کرده اشاره بجلا فرمود که در آن مجلس مردان
کشیده بسیارست تمام بقتل رسانند و ملک آن بر زن را
با احسان پشامیش را و رسانند و یکم را چون این
دیدند همه بمانند و بر خود لرزیدند و از خدمت
او بیرون آمدند و انظلم و زیادتی که از ایشان واقع
شده بود بسیار حیرت نموده طرزی سلوک پندودند که غند

یا خدایا کسی که متولی شود چندی از امور امت مرا توفیق
 در ولایت خود نمایی پس خداوند با او
 نرمی کن و کارها بر او آسان گردان و مومن شوق
 علیهم السلام فاشفق علیهم و انکس کن و امانی شود و برت
 من سخت گرد و کار بر ایشان دشوار کند بار خدایا تو
 بر انکس سخت گیر و کار او بزد و دشوار ساز اصل
 سلطنت آبادی محاکم و مهوری رعیت است پادشاه
 گفته که مال از رعیت بستان و در خزانه بگفت خراج
 از برای جیب و مال از رعیت نیست هرگاه میخواهم
 مال خود را بر میدارم **نظم** رعیت را رعیت مدار کار
 رعیت بر رعیت بر آرد هر چنان که بخواسته اند
 و در کرم و لطف خود ایستاده اند دولت بمنزله عمارت
 و عدل معمار هرگاه که رخنه در آن پیدا شود عدل است
 آن رخنه نموده بماند بسی سالها بقرار که **القدر** ایمن
 و حکم محراب بنای دولت چنانکه باندک روز بر آرد
 از آن دمار که **والظلم** بدست **سلطان** باید که بعلیه
 باشد نه ببال **مدین** بر این است که چون خدای تعالی

طاعت

طاعت پادشاه نبی اسرائیل که دانید ایشان گفته که
 قاطبیت این امر ندارد و احق و سزاوارتریم از و هر که
 بیایا است و ما مالداریم و ایشان شمول گفت که خدا
 نشاء و را بر شما برگزید و زاده **بسطه فی العلم** و احم
 و او را بسطت و زیادتی داد و در جسم و علم از شما عالمتر
 و شجاع تر و ببال از شما برتر پس معلوم شد که علم باید
 سروری و سلطنت است **و** هر چون حضرت پیغمبر
 میخواست الملک الا که قاتل بن سید را با ما
 و ایالت مکه معظمه زاده **الله** شفا میفرستاد و ببال
 که نوشت **ولا یخرج یخرج فی مخالفة** یعنی سستی
 یعنی نباید که شخصی سال بدو عمر کند شسته خود را بر
 حجت سخته مخالفت امر او کند که او خود رسالت
 و عمری ندارد و قلین **الا کبر** بزرگتر ببال افضل نیست
 بلکه فاضله علم بزرگتر است چنانکه گفته اند بزرگ
 بعقلت نه ببال تو انکری بعلمت نه ببال او و هر یک را
 در موالاة ما و دوستی دوستان ما قلید **لا یث**
جعلناه امیرا لکم و الوث علیکم پس از رحمة

پس منجمله که او عالمست بذهب حق ما او را میر و بر سر قی
 کرده اندیم **شعر** اگر بوشندی معنی گزای که معنی مانده
 صورت بجای **و** در ملک انسان سلطانت
 از بهر آنکه دل محل معرفت است و مقصود از آدمی معرفت و
 که و ما خلقت الجن والانس لایغیبدون
 ای بیوفان یعنی بیا فریدم جرم انس را که مرا بشناسند
 زیرا که هر که مرا شناخت به عبادت کرد و دیگر در جهنم
 نه سی آمده که فاجبت ان اعرف پس معلوم شد که هر که
 معرفت دارد مقصود و خلاصه فرینش و بود دوست
 و سلطان است و جمله عالم طیف و رحمت او نیند **و**
 که یونانیان رسم این بوده که حاکم ایشان کسی باشد
 که علم و حکمت او از هر علم و حکما بیشتر باشد یا کسی که منظور
 نظر و محکوم حکم اصابت اثر مرد عظیم و حکیم باشد تا از محبت
 او انوار خفیت بر صفحات حال او لایح کرد و چه صحبت
 اثر غلبه است با علما و صلحا محبت دارد که محالست اما با
 سعادت ابدی و رهنمای دولت سرمدی است
چ جهانگیر چون سر در آید به منج **شعر** بید پر کرد جهان را

همان تیغ مردان که خور زشت است بد پر فرزانگان تر شده
 بر روز و شب بزم شاهنشاهی ز دانا نباید که باشد تنی در کلا
 شان خطاب بسلطانان نموده که یا ایها الذین
 امنوا لا تتخذوا بطلان من دونهکم فاکبر مذکرت
 و غاصد و جنبش بر این غیر بنای جنس خود ملوک و علما هم
 جنس اند در ارشاد آن یکی شمشیر و تازیانه و این یک
 بنص و بران پس ملوک باید که بصحبت علما در شریعت غرا
 صاحب فتوا بود و باشد **شعر** علیه صلوات الملک
 الاکبر فرموده اند که حواریون یعنی شیعیان و بر کزیر کمان
 عیسی علیه السلام گفته اند که بای روح الله که بختی باشد و
 پاکه داریم فرمود که با کسی شنید که بدین و شمار موجب
 ذکر خدا باشد و کلام او موجب زیاده و قی علم شما باشد و عمل او
 شمار با حق اقبال بر حق آخرت باشد **شعر** یا هر که نشینی
 نشسته جمع دلت **و** در تو زبید رحمت آب و دلت از زینهار
 ز جفتش که بران چپاشش **و** در زنگنه روح عزیز کلمات
روایت **شعر** از حضرت امام باقر علیه صلوات
 الخلق که چون از مجلس ذکر و علم از مجلس برخاسته

بمنزلهای خود روند خدای تعالی نورشنگان گوید که ثواب
آنچه مشاهده کرده از علمای ایشان و نامهای علمای ایشان
بنویسد ملائکه ثواب هر یک که مذکور علم شغول بوده اند
و بعضی از حاضران مجلس را که حرفی نگفتند ترک کنند
و برای ایشان ثواب بنویسد خدای تعالی گوید بفرشتگان
که چرا از برای فلان ثواب نوشتید ملائکه گویند او شیک
با اجتماع نبود و گفتگوی ایشان نکرد تا آنکه خوف
از شنیدنم اندوخت و بخت علم جلیل جلالت گوید بی نبود
که بمنزله ایشان بود بنویسد او را با اهل ذکر و علم که علما
و مصلی قومی اند که شغلی نیستند بمنزله ایشان پس ملائکه
نام حاضران را در جنب عالمان بنویسد خدای تعالی
گوید ثواب را نیز مثل ثواب اهل علم بنویسد پس باید که
ایشان را غیر دانسته امرونی ایشان را قدوه و پیشوا
ساخته در تقسیم و تکویم ایشان بی نهایت کوشیده
غبار از آبرو ظاهر ابرار فرو نکند از حق دور که بجز او
مسجد جامع نماز گذاردی شخصی دید در مکان خفیه و خجسته
آثار صلیح و سدا از چهره و جبین او ظاهر و جویباران

آن شخص

آن شخص نماز گذارد و از مسجد بیرون رفت آن بزرگ نیز از عقب
او بیرون آمد و سوال کرد که ای بنده خدا هیچ وقت از خدای
سوالی کرده باشی که حاجت شده باشد گفت وقتی مناجات
کردم که آلهی کبکی از اهل دوزخ را بمنزلهای الهام شده که فلان
مقبره رو چون رفتم شخصی را دیدم سیاه مانده خوب منته
ماران و گردان بر گردان او چیده بیشمار و فرو برده
مید و اندیشه شش و آشش از دوشه بر داشته گفتم ای مرد حق
کیستی گفت من حجاج بن یوسف گفتم من عذابا زبر حق
گفت از برای آنست که روزی یکی از علمای حنبلین در مجلس
مرجع قرشد من آنک بر وزدم و از من رنجیده از مجلس
بیرون رفتم حضرت مغیر صلی الله علیه و آله فرمود که عاقل
و عالم عالم چون بینه خاک کوشش ایشان را اغنور و او را
ایشان ضایع نمیشود و همیشه تازه خواهند بود تا روز قیامت
چون این خبر بهارون از شنید رسید امر کرد که قبر
آنو شنید و ایشان را شکافند دیدند که بدن او تازه مانده و بر
او تاج مرصع بران تاج نوشته که آنکسی که خواهد که ملک او
عظیم شود باید که علماء زمان خود را تعظیم نماید و آنکسی که خواهد

خراش و دغا بر او بسیار شود باید که عدل بجا آورد و **کتاب**
که یکی از علمای نزدیکش روان در شنیدن آید و رشید او را تعظیم
کرد چنانکه بر پای خواست و او را بجای خود بنشاند و چون
برخواست چند قدم برسم مشایعت او می رفت یکی از جمله
خواص گفت یا چنین تواضع که خلیفه نمود مهابت خلافت نکند
رسید گفت مهابتی که تواضع نماید شود تا بودن او و ایتر
و قدری که با احترام نزد کان بکاهد کاسته و محو شدن بهتر
نفس قدری که تعظیم بکند کاسته شود مردم
سخنان قدری که راسته شود تعظیم و توقیر علماء و صبیرو
اسلام و محافطت دین است و حفظ دین در همه دایان
واجب و لازم بر همه مکلف است پس اعزاز و احترام علماء و علما
بر همه کس مخصوص بر علما و سلاطین حکمت و روح و در وقت
شرع و دین لازم نزد اهل تقی و آورده اند که جماعتی قطاع
الطریق کاروانی را اسیر خجسته نمود نموده مالهای را
چون قنبرت بستمودند در میان تاجه بار کافه یافتند زمین
و منقش خطوط مشکبار سالار ایشان گفت که این عملی
است گفتند که آیه اگر کسی از کلام مقدس آهی گفت و یا بگوید

خود

گفتند که از علمای متقولات که محافطت مال در میان بار باید که گشت
زمانی بعد از آنکه گفت که صاحب این کت چو صاحب آن کت
فرمود که با یکدیگر خود آورده با وجود ارمیان برادر کاین
مال محفوظ است از دست تصرف شما چون این مال بردار
از میان بیرون برده شد بکجا گفتند می مود و سالار
بغیرا که بد بافت شد ترا بر این کردار گفت یا قطاع الطریق
یا قطاع الدین و العراط المستقیم خیر و بکفایت اهل علم عمل نموده
هرگاه که از سخن او در نیاید و دیگر بقول او عمل نخواهد کرد و هم گاه
بگفته عالم عمل نشود اعتقاد بکلام و کتاب خداست و بیعت
خواهد ماند و ایمان خیر و خایع و باطل نیست پس در بیعت
قطاع الدین یا شیم قطاع الطریق آورده اند که سلاطین خود
سبکگیر در نسب خود و زینت و حدیث العلماء و زلال
شکی در ظاهر خطور می نمود شکی در کذب طالب علم را دید که بگوید
که تو رخصه را مطاع نمید و دلش بر تیره کی احوال و شمع وار
بسوخت و یک زمان شمع انبهای طلاء که بجراه او داشتند
با و بخشید چون منزل آمده بر بستر استراحت بنحسبیه حضرت
پیروز بجناب دید که با و گفت یا بن بکینگی بجزک اندکی

کما عورت وارثی یعنی ای پسر سبکگیر خدای ترا عزیز دارد
 در دنیا و آخرت چنانکه تو وارث مرا عزیز داشتی برکت
 تو اضع اقبال طالب علم این هر دو رشک از عالم او زایل شده
 سبب زیادتی بیان و ایقان گردید نعمت و مملکت دنیا
 و دنیای تحصیل معادتی است و گردید قدر و قیمت دنیا
 نیست که بآن ارزش و تفاخر و بکبر و تکبر نماید **نظم** زرو
 نعمت اکنون بدو کانست که بعد از تو پروان ز تو کانست
 دنیا توانی که عیبی نخری بخیر جان من در نه خونت خوری
مکالمه روی بعضی از وعده بچشمش چون از رشید دلی
 شد فقال له عطفی نارون باو گفت که مرا عطف بگو و مندی
 بدو گفت ای خلیفه روی زمین من بگو که اگر واقع شوی بگو
 که آب در آنجا نباشد و تو بغایت تشنه باشی و منی آب
 در آنوقت بچند خزیدار میشوی گفت به نیمه ملک خود گفت بمن
 بگو که اگر آن شده آب در مشانه تو باشد در وقت آمدن
 بول بر آمدن آن آب بچند خزیداری گفت به نیمه باقی قال
 فلا یقولنک **ملک** قیمت شربت ملایه گفت پس نباید
 خزیدار تو ترا ملک که قیمت او یکدمی آب باشد صاحب

دوران

و فریان روا را و اجبت و ملک بقای خداوند تعالی حمد و ثناء
 تو کردن و از دور زبان برانندشیدن تا بدین پنج روز
 دنیا دل خند و بجا بیایستی تمام و نما چنانکه سلطان ملک شاه
 در وقت رحلت با منعمون او فرموده **نظم** بغرب تیر جهانگیر
 تیغ طبع کشای جهان سخن من شد چون سخن خدای بسی
 بلاد گرفت یک شارت دست ای قلاع کشورم یک شارت
 پای کجور که تا خنجر آرد و هیچ سو نداشت ابقا بقا خدا
 ملک ملک خدای خداوندان مملکت لازم است که بران قبی
 که قضیه روی نماید که سبب تنویر خدای ایشان باشد نگاه
 که خلق آرام گیرند استغاثه به کاه آبی بر بند و به و زاری
 قوت و لغت خواهد پس نگاه از صلی و عبادت است
 بر بارت بقاع تبر که رفته از روان بر سرکان مدد خواهند
 پس نگاه در حق مسکینان و ضعیفان نظر نماید تا منقو
 نظر لطف الهی گردیده و بر دشمنان لغت یابند چنانکه گفته
 اند **نظم** هرگاه استغاثه بدو پیش برد اگر بر فریدون
 زرد از پیش برد آنگاه لشکریان و خواش و سایر بندگان
 را نوازش نموده بوعده خیر میدار سازد آنگاه

۹۲
و مشوره دوستان فرمودند در دفع مغرت آن عاقله ستمی نند
و چون مراد اول بر آید شکر فضل حق تعالی گفته اند که غایت و قد
خود نند پس نگاه بندرهای کرده و خود و فلان نماید تا چون
دیگر و اقتضای شود و لایعجا منب و مایل باشد و ظاهر ظهور
با و بار و دفع و نفرتش را میسر و ارتقا و سبب و تعالی و تعالی
تا خود قبول با کمال عقل و اصابت را می مشورت فرموده و تعالی
خود فرموده که مشاور هم فی الامر در بین چند وجه گفته اند یکی آنکه
بر این مشاورت خواص خواست بعضی پوشا و زهد فی
بغض الاخوان و قراه عبد الله عباس است یعنی بچه در قرآن
بتوجهی باشد با ایشان مشاورت کن و داده که سبب
آن بود که شراف عرب چون در کار با ایشان مشاورت
کردند می برایشان سخت مدعی حق تعالی برای ستمالت
ایشان گفت که با ایشان مشوره کن در حدیث آمده که ما
تشار و قوم قط الاهد و الارشاد فرم می یمنی و رکنید
قوم هرگز که راه یافته شود بمطلوب خود فدا و اعزمت
فتوکل علی الله و چون در امری عازم شدی بعد از مشوره
کار خود با خدا که او در امضاء کار بر او شد و اصل که از انبیا

غیر خدا این است که یحیی المتوکلین که خدا دوست میدارد متوکلان
میگوید که چون ترا هدایت داشت و در دم بصلح تو تو کوکلین
کن و انکار کن این بنظر کن الله فلا غایت کلمه آنکه خدای
تعالی بیان کرد که نفرت و نفوس بر دشمنان و بین بر نفرت
و عدت شامت بلکه خدای تعالی تعلق دارد اگر خدای نفرت
کند شمار کسی شمار غایب کند و آن بخت کلمه بمن و الله
بنظر کلمه بمن بنظر و اگر خدا ن کند و بار نمی کند و میانه
شمار و دشمنان شمار کند و شمار با خود گذارد و بسبب معصیت
شمار شد پس کسیت گمی که شمار نفرت کند و باری دهد پس
از وی و علی الله علیه و آله و سلم و کل المؤمنون چون چنین است
باید که مؤمنان قمار و توکل بر خدا می کنند که نفرت و خدا
با و تعلق دارد خداوند تبارک و تعالی شانه در باب علیه
اهل روم بر مجوسی بعد از مغلوب بودن رومیان فرمود
که لله الاشر من قبل و بمن بعد یعنی مغلوب بود
رومیان اول از فارسین و ثانی از رومیان
اخر بر ایشان نیست مگر با مر خدا و قضاء او چنانکه فرموده
قُلْ اللَّهُ مَوْلَايَ لِلْمَلِكِ اَوْ لِلْمَلِكِ مَنْ تَشَاءُ وَ تَبَرَّجْ

الملك يومئذ ينادي يا ايها الذين آمنوا انكم على كل شئ قايدين
 معني آيه و سبب نزول آن در كتابات متفرقه بعد از اين نكته
 ميشود انكه الله تعالى در سوره فتح در دو موضع فرموده
ان الله يفتنك في الثروات والارض در يك موضع بعد از
 و روده آيه مذكور فرموده و كان الله عليمًا خفيًا
 و در موضع ديگر يا ايها الذين آمنوا انكم على كل شئ قايدين
 و يك جا در انتقام از كافران يعني خدا راست است شكراست
 و زمين مستطاب از بعضي بر بعضي چنانكه تفاهات كنند علم و حكمت
 او قاطع بگردد و مومنان را بر كافران و انتقام بگردد
 از كافران مومنان و او هم بزرگويمت كسي بر او غلبه نكند
 كرد و هر چه كند و فرستد بايد از حكمت و دانش بود پس
 بزرگوار است كه خداوند بيايد كه بگردد بلكه نيت خود با خالق و مخلوق
 صاف و بخشش نموده عدل داد موافق قانون شيعيت
 مطهره بايد نمود تا جبروت و كبرياء دنيا و عقباء هر دو با يكديگر
 جمع شود **نظم** كسي كوي دولت ز دنيا ببرد كه با خود پي
 بقبا ببرد سلاطين عاقبت پي ناچار است از ناچار
 امين و مرشد صاحب بغير كج امور اخرويه را بيايد و او

در آخر

و نصيحت و نهيوي را از روبا زكيد و بهارات كافيه و انشا
 خدا و را از اقوال شنيده و افعال قبيحه باز دارد و ان
 الكتاب منهيات و ارتكابات محرمات منع كند اگر چه ناچار
 منكرو نصيحت تحت اناستغاي جهل ناداني است و سبب بقره
 بر حمت بزدانست **نظم** دوست آن دان كه كنج كو باشد
 دشمن آن كو خوشامد كو باشد بدان كي ستوده شود با دشمن
 كه غشش ستايند و بارگاه او چه شود آفرين بر سر انجمن
 بي حشخ نغرين كان برونه دوست آن كي حقيقت
 كويد دشمن آن كمس كه سر ايد بجا ز خردمند عاقل گيست
 كه آن را چون شربت نوشد و پيووده و غبت بخور شد
 چه خوش گفت آن ببرد و فروشنش غنا بايد است
 و اروي تلخ نوشش اين في ذلك لذت كزي ليل
كان له قلب اذ القى الجمع وهو شقي **نظم دوم**
 در اجتناب از ظلم قال الله تعالى يا ايها الناس
اتقوا بعثكم على انفسكم خداي تبارك و تعالى فرموده است
 كه اي مردمان نغدي و ظلم كه شما ميكنيد بر ديگري حقيقت
 آن ظلم بر نفس شماست چرا كه مكافات و مجازات آن شما

میرسد در دنیا و آخرت **ظلم** هر چه که میکنی تو چند کارگانی
دوران فرو کند اردو کردن را کند قرض است فعلهای
چند پیش روزگار دور هر کدام دور که باشد ادا کنی
روایت از حضرت امامنا طلق صادق علیه صلوات الله
که من اکل مال اخیته ظلمنا و لکن یزید الیه یعنی هر کس
که بخورد مال برادر خود را از روی ظلم و تعدی و از این باب
نرساند و قیمت آن نیز با و نرساند اکل شریقه من التک
یوم البقیة مجوز در رقیات انگس باره آتش
چست پسندیده کاران جا و دنیا نام نگاه و نکردند غرض
عام بر اتفاق اگر سرسبز باد فاست احوال از تو انگر
ستند که است الحق مردم اگر چه درین پناه دنیا مال
در شاه آخرت نارسا است چنانکه گفته اند **ظلم** مال یار است
کند مت کز دم در زمستان کیشی معلول است پای
در کل میشدی کفشی بدست سالی گفتش که سرداری
براه تو کجا خواهی شد از زمین جایگاه گفت دارم
سوی کورستان شتاب از آنکه اینجا طایمت
اندر عذاب میرود چون کور او پر آتش است کرم

کرم

کرم از آنکه سرمانا خوش است آن یکی آنچنان مری
بود وین و کرا آنچنین مری بود الظلم اتش در درونت
افکند در میان فلک و غنوت افکند کرم راه ظلم پشان
میرود هر که این راه رفت گریان میرود در **چست** کرم
مرد بخندت حضرت صادق آمده با یکدگر گفتگوی معلوم
نمودند چون حضرت کلام ایشان شنید گفت ما این
المظلوم با خند من دین الظلم اکثر من با خند من
مال المظلوم یعنی تحقیق بی شک و شبهه که مظلوم
بیکدگر از دین ظلم با و از آنچه آن ظالم از مال مظلوم میکند
یعنی تو آن شخص را بوضعی که روزی که مال نباشد مظلوم
میدهند **چست** چاره دین ساز که دنیا است اما کار آن
نیز نیازی بدست دین چو دنیا بتوانی خریدگی کن
دیو دنیا بدشتید در حدیثی از حضرت پیغمبر صلی الله
آمده که یوم المظلوم علی الظالم انشد من یوم
الظالم علی المظلوم یعنی روزی که ظالم از مظلوم
بر مظلوم ظلم کرده باشد چون ظالم از خدای ظلم میرسد
و مظلوم را محض از آن بهتر و باقی تر پس ظالم از ظلم هیچ

صرف نباشد بلکه کل خسارت و نقصان باشد که باقی باقی
تبدیل کرده و مظلوم را تمام نفع و فایده باشد **خمس** غایب
کنی ملک شکاک است او دولت باقی ز کم از است
عاقبتی هست بیا پیش از آن که کرده خود پیش منیدیش
از آن راحت مردم طلب از چیست اجر خجلی حاصل
ای که رحمت بعضی از مسلاطین در رحمت بفرزند خود
میفرمود که زنهار بر بندگان خدا ظلم مکن تا آنکه خدای تعالی
با تو عدل بجای آورد که تاب عدل او را کسی نیست **والوکیل**
لین علی علیه السلام بعد از او کسی عمل کند خداوند تعالی
و نقد مشرب او بعد از خود یعنی ظلم کن که تاب عدل او نداری
در روز بازخواست مظلوم عباد جماعتی از عدلیه یعنی مغیره
تجویر کرده اند که ظلم بدل الطیف باشد مظلوم قایم مقام
امراض که از جانب خدای تعالی باشد و استدلالت
کرده اند باینکه وجه بودن آن که از جانب خدا باشد حصول
مشقت و تذکر عقاب است باین معنی که تذکر میشود که هرگاه
بانگ دوج و حرارت اینقدر اضطراب بهر سبب پیش
باشد حال او در خیال هرگاه این ندیده کند در معاصی

و در خواب بود و بطلالت نزدیک لطف بهر معنی دارد
بهترین این معنی حاصل میشود بظلم چون ظلم بخند بر دیگر می ظلم خواهد
کرد و هرگاه تاب عتاب عتاب مخلوق نباشد تاب عذاب
رب ارباب چو باشد پس است از ظلم خواهر کشید و نیست
معنی لطف پس هرگاه چنین باشد زیاده از حق عوض آن آن که از
ظالم مظلوم رسیده باشد بر خدای تعالی اجابت شد **أخفاها**
مخف عطفه چندانکه مظلوم را معنی شود **و ما هو الله** **المدح**
در تجرید الاعتقاد این نحو که ظلم بدل الطیف شد و میشود قبول
خود که فرموده و **یفتقر** **الحسن** **الغالب** **یعنی** **شک کرده**
که هر یک از لطف و بدل باید که حسن باشد و ظلم قبیح است پس
بدل لطف نباشد و عوض آن آن که مظلوم رسیده بظالم
واجب باشد بالمساواة بعد از آن حضرت صادق علیه السلام فرمود
که کسی بدی کند بر مردمان باید که آزرده نشود چون بدی
با و رسد از کسان جز آنکه آنرا خود بخورد کرده است چنانکه
و کمان چنان که خدای تعالی فرموده است در قرآن
و کذلک نولیکم بغیر الظالمین بغیر ظالمین یعنی انقام
میگشتم از ظالم بظالم دیگر که بر او مسلط شود هر چه از او

نظم خواهی که بزیر کمان جوهر پستی عزیز من بخوردان
رو بخت امی اگر فاقه نداری خدمت پهل چایا باید که بر
موردان نهی بای شیخ طبری قدس روح در آید کریمه
مغفورون المؤمنون بنظر الله کفیل بقدر الله اینه
وکن بعض العالمین بعضا یعنی بعضی از مغفیرین کفیلند
که معرفت خدا مومن را از حقیقت آنست که بعضی عالم را بعضی
که درین قوت اسلام است و اطمینان خاطر مومنان چیه
با عدوت بیان کرد و وجود از هر طرف که شود کشته شود
اسلام است فرزند آدم هر چه بیکار دمی در دوزخ می
و در مشیر بنی تلخی توان یافت چو آن دو نفر قول حضرت
شنیدند باید که هر چه کرده از خدمت حضرت بیرون رفتند
گماندین تن گداز هر چه کنی مانو کند کرده آن **نظم** هر چه
جمع آری بظلم آن جایگاه جمله خسیزد یکساعت زرافه
آب بسیار آن یکی در مشیر کرد و حق تعالی کار او تغییر
کرد و کاهش آمد سر بسوی آب برو تا که دم زد
کا و را سیلاب برد و هر چه او صد بار کرد آورده بود
جملگی کبابه آبش برده بود آب چون در مشیر پیش کرد

و

جمع گشت و کاه را در پیش کرد هر که از مرکب خود انداخته
چون توانم ظلم کاری پیش کرد پیش از ادا الی الله
القدوان علی العباد اندوخته است از برای مغفرت
ظلم و زیادتی بر عباد چون بقیت رفت باید که بگوید
مکن ریجس فظلم و زور از نه کافی کن در جهان اگر تو
آزاده نکرد و هیچ مور شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
کافی روایت کرده اند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
و می کرد و میری زبیران که در میان ملک جباران ستمکار
بود که بر دوش پیش آن ستمکار و بگوید ای الله استعالمک
علی اسفلک الدنیا و اتخذا الممالک من تراب و سواد می
بر آنکه خوشایندی و مال بگیری بگویم و او هم ترا که منع کنی و از
مطلوبین ازین که حق است از ظلم گرفته بطلوم برسانی
که من و اسخو اهل کشت حق مظلومان را و آن کاهوا گفت آنرا
هر چند آن مظلومین کفار را باشند که من حق ایشان را از ظلم
باز خواهم خواست و باز خواست واجبست بر خدا می تعالی نزد
اهل عدل با در طریق است لای یومیل متعابا بختلاف نموده
اند که آیا و این وجوب محبت یا عقل قومی برانند که واجبست بر اهل

نیز که دوست در برابر برای سیدگان خود پس نظر او چه نظر و
 است بر او و خود پس چنانکه واجبست بر والد انتصاف
 همچنین واجبست بر خدای تعالی قیاس نموده اند غایت باشد
 و همچنین دیگر گفته اند که انتصاف واجبست بدلیل سبب زیرا که
 بدلیل عقاب چهره را واجبست تدریس فرستادن و تا دریب
 ایشان اما انتصاف بکوفت ارشاد از ظلم و ادا آن مظلوم
 قبول نداریم که واجبست شد از روی عقل بلکه نیکوست از روی
 عقل و گفته شد از روی ظاهر اما آنکه بکمال رسد عقلاً
 و قبح آنرا دانسته انتصاف دهند از بعضی بعضی ایشان
 و خود نصیر الدین و المله علیه صلوات من الله ورحمه و بزرگوار
 الاعتقاد چنین فرموده که والانتصاف واجب عقلاً
و مستحقاً یعنی انتصاف و باز خواست برای مظلوم از ظلم و
 بر خدای تعالی هم بدلیل عقل هم بدلیل نقل و بدلیل عقل آنکه
 ترک انتصاف مستعدی تضییع حق مظلومست بواسطه آنکه حق
 تکلیف داده عالم و تکلیف کرده میان او و میان ظلم تا آنکه قدرت
 دارد بر منع ظالم و تکلیف نموده مظلوم از انتصاف زیرا که
 قوت و مکت و منف و شکست از جانب است و مستحبست

پس

پس اگر چنانچه خدای تعالی متکفل انتصاف نباشد حق مظلوم احصا
 کرده باشد و این قیاس عقل پس انتصاف واجبست بر او
 بدلیل عقل اما بدلیل نقل در قرآن مجید وارد شده که والله تعالی
یشهد بان لا یظلمون و الله یستشعرون و الله یستشعرون و الله یستشعرون
 و حدیث بسیار است و الله یستشعرون و الله یستشعرون و الله یستشعرون
 آنرا بحسب مصلحت در دنیا بر سیدگان خود از اقربا آنانی که امر
 و نهی ایشان باشد مطاع تا از روی انتصاف حق مظلوم را از
 ظلم گرفته بخلوم رسانند که فأخلفوا بینهما العدل
 پس هرگاه که اقربا از ملوک و امر و زاری اینها بجای آورند
 کار خدای تعالی بجای آورده از قربان بارگاه احدیت
 شوند و اگر افاضه نماید پس کار خدای تعالی بجای نیاید و در حقان
 باشند و شرمسار و بد دنیا بنده و کارهای خود از خداوند
 جبار و بعد از اختلاف و جوب انتصاف بدلیل جمع و عقل اختلاف
 دیگر نیز کرده اند اهل عقل که ایضا میباشند که تکلیف بر خدای
 از برای ظلم کسی که موعظه نباشد او را و حال که بر اهل ظلم
 باشد و حق انتصاف در استقبال او نباشد و کسی گفته اند
 که جایز است اما با یکدیگر اختلاف نموده و کسی گفته است که جایز

است که آن ظالم پسرون رود از دنیا و محض نباشد
از حسنات که برای غایب ظالم او را کفایت نقص میکند بر او
بعوض خود ای تعالی که دفع کند مظلوم در روز خرد او با کفایت
که عایز نیست بکار و اجبت که کلام دارد او را چند که
فوض آن بهر سده و در این کمال انصاف و اجبت و تفضل
نیت پس عایز نباشد که معلق دارند و اجبت بکار برسد
مقتضی علم الهی علیه التجر و انصاف فرموده که تجیر تفضلت
پس عایز نباشد تعلیق انصاف بر تجیر و واجبت است بود
عوض ظالم او را حال که اگر عوض نباشد تکلیف نخواهد یافت
آن بهر کمال انصاف نظر الدین علیه صلوات من الله و
اختیار در بهر سید فرموده در تجیر لا اعتقاد چنین
فرموده فلا یجوز تملیک الظالم من الظلم من دون
عوض فی الحال یعنی هرگاه که انصاف واجبت باشد
بر خدا ای تعالی عایز نیست او را که تکلیف کند برای ظالم کسی
که عوض نباشد او را در حال که برای غایب ظالم او را در انصاف
پس آخرت ظالم پسروی دنیا او رفته باقی را تعالی
بدل کرده هیچ سده نخواهد بود او را و منطبق با کبریا و عظمت

لیتبا تکلف فی الجملة الدنيا واستحقاقهم بها اگر خواهد
بود در مملکات روز جزا زیرا که عمل نموده بهیچ امر خدا انصاف
برای مظلوم از ظالم واجبت بر خدا ای تعالی خواه مظلوم از اهل
بشت باشد خواه از اهل جهنم پس اگر از اهل بشت باشد بنا بر کمال
که عوض واجبت بر او ام که اگر منقطع شود حاصل میشود او را ایما
و بدست سرای سلامت و اگر اهل جهنم و بقول محقق واجبت
بر او ام پس این قول برسد عوض و بدست سرای در اوقات
بیشتری که واقف نشود با انقطاع بجهت بسیاری منافع غیرین
پس او را الم نموده نخواهد شد خیرین ایما که بعد از انقطاع فصل
میکند خدا ای تعالی مثل آن دایما که الم و اندوه رسد او اصلا
چنانچه خواهد و تجیر الاعتقاد فرموده فان کان المظلوم
من اهل الجنة فحق الله تعالی اعوانه او تفضل
علیه به مثلهها و اگر مظلوم از اهل عذاب باشد خدا ای تعالی
از کمال عقل خود عوض آن میگرداند جز از عقاب و رنجی
که ساقط میسازد بسبب آن عقاب و آنچه مستحق آن باشد
از عوض و ناقص میکند از آلام او مشق تعالی الاوقات
بیشتری که ظاهر نشود او را از آن نعمت معلوم میشود او را که عوض

بجانب

آن از عذاب تخفیف شده باشد و اینست که میباید که اگر تخفیف نمی بود
عذاب و سحر و غلبه می بود و خدا که فرموده و آن کان من
احل العذاب منقطعت بها من عذاب جهنم لا یظلم احد
التخفیف بیان تفویض الثاقص علی الاوقات پس ظلمی است
که از عدل او اندیش نموده ظلم بر هیچ نفس نیست و که آن
ظلمی است بر نفس خود من تخفیف و سبب سوالی نیست
و حسرت پیش از قیامت در روز قیامت که ظلم بر قسمت کلی
که خدای تعالی از برای آمرز و دیگری آنکه می آمرزد و یکی آنکه از برای
مطالب میکند آن ظلمی نمی آمرزد و شرکت بخدا که ان الشریک
لظلمه عظیم چنانکه فرموده در کتاب کریم این است
لا یغفر ان یشرک به و آن قسم دیگر از ظلم که خدای تعالی
می آمرزد آنست که شخصی از جهالت و نادانی بر نفس خود ظلم
کرده مرکب عمل مشرک خوردن شراب و نیک باختن
نزد و مشط و انواع قمار و سماع و لعب از چنگ و غلبه
و مزمار و بعد از آن توبه کند خدای تعالی از برای آمرز
که الشائب من الذنب کمن لا ذنب له کسی که توبه
کند از گناه همچنانست که گناه نکرده باشد و خدای تعالی

توبه او توبه بوال کند که هو الذی یقبل التوبه عن عباده
قدیمیم از ظلم که مطالبه میشود در روز قیامت آنست که کسی
مال مردم یا حق خود که توبه او آنست که آن مال را با جش
اما ظلم بعضی است که آن بر بعضی نه از باب تالی بلکه تعرض
باختی و امانتی یکسری باشد توبه آن آنست که از وعده
خواسته بهر طریق که تواند از دلش سپردن برود
و ابراء و موه خود از آن حاصل نماید و اگر آن شخص فوت شده
باشد از برای او استغفار و آمرزش خود باید که آن گناه
این گناه اوست حضرت پیغمبر علیه صلوات الله علیه
فرموده اند که من أصبح وهو لا یتیم یظلم احد یعنی هر صبح
که صبح نماز جامه خواب بردارد و قصد ظلم احدی در نماز
نداشته باشد غفر الله له ما اجتور به یا مراد خدای تعالی
آنچه واقع شده است از او در بای رحمت حق باید کنار
و آمرزش او نصیب هر مید و راست **الحکم** یا رب انیت
بهت آمد وضع تویم و آنچه بهت از نظر لطف تو پنهانی
کر برانی و گرم بسته مخلصی انی **الروی** توبه ازین در
سجانی غیت اما امید از در لطف تو گنجایش به رفت

تو خوشی که درگاه ترانه ای نیست **فصل ششم** جسم بر سر و تن
 و یاری دادن به میان جسم بر سر و تن است
 خست نمودی رحمت چنانکه **روایت** کردی بخدمت
 امام باقر صادق علیه السلام تا بعد طالع آمده گفت که برین
 است خراج از دیوان نجاشی که پادشاه عهد است اگر دو
 کعبه نجاشی نویسی بسیار بجا است حضرت امام علیه السلام بجا
 نوشت که **بسم الله الرحمن الرحيم** ستر الخاق **بسم الله**
 یعنی خوشحال ساز برادر خود را تا خوشحال ساز و ترانه ای
 چون نجاشی بر مضمون نوشته اطلاع یافت بعد از تعلیم
 کریم گفت حاجت تو چیست گفت خراجی بر برین است در دیوان
 گفت چند است گفت دو هزار درم نویسد کار فرمود که
 خراج او بود از دفتر بردن کردند و حکم نویسانیده با تمام بر
 دوام او مقصد فرمود بعد از آن گفت که آیا خوشحال ساختم
 ترا گفت آری ای امیر بعد از آن فرمود که دستی خست
 پاکیزه در پی حمیده حاضر کردند چون نزد آنها پوشید گفت
 آیا خوشحال شدی گفت آری ای امیر دیگر فرمود که اسب
 با یراق تمام با دستم نموند و بعد از آن گفت یا خوشحال

شرفی

شدی گفت آری ای امیر بچین دفعه دفوان بر مرد تکلف میکرد
 تا آنکه بساطی که بر این نشسته بود که کتاب حضرت در اینجا بود
 داده شده تکلف میکرد و میگفت که آیا خوشحال ساختم
 و آن مرد میگفت آری ای امیر چون آنقدر بچند تصادق
 آمده با جری نقل نموده کمال انبساط و بخت بردوی مبارک
 آنحضرت ظاهر کردید آن مرد گفت که این رسول الله کجا
 که از آنچیز پس کرده است تو خوشحال شدی گفت آری
 سجد که سنجی خوشحال ساخته است باین عمل خدا و رسول
 و ما را که اهل بیت او **علیهم السلام** خدا و ابرار بنده بخت ایشان
 است که خلق از وجودش در آسایش است **و رفته**
 که سبک کنی که بر سبک خیمه فارسی بوده است در و ایل
 حال غلام سمجور بوده است و یک اسب پیش داشته است
 و اوقات او بغایت محنت میگذاشته هر روز بعد از بزم
 سکار به سه دن رفتی و اگر صیدی بدست آمدی بپای
 اوقات گذرانیدی روزی آهویی دید که با پنج خود
 در صحرای مجرب سبک کنی آهوی کوچک گرفت و دست پایش
 بر بست و در پیش زمین نهاد و راه شه گرفت و می آمد

اچون کچه خود کرفتار وید با گشت و در خیال کچه خود
سید وید و فریاد میکرد وینا لید سبک کنین بر روی چشم
آمد دوست و یار ای کچه را بگشت و در سر بجز او داد و
در آمد و او را در پیش گرفت و میرفت و روی بسوی
آسمان کرد و بزبان یزبانی مشاجات کرد **بسم** آنی که بزبان
بی زبانان وافی پس سبک کنین دست منی بشهر باز آمد
شبان حضرت رسالت را بخواب دید که با و میگوید
که بواسطه شفقت و رحمت که از تو در وجود آمد و بجهت
آن کرم و مهربانی که در حق آن چهار ره زبان بسته کردی
بحضرت حق سبحانه و تعالی تقرب تمام یافتی و ما از تو خوشنود
شدیم و ایند تعالی شانه ترا با و شاهی کرامت کرد باید
که با منید کان خدا منید بهر نوع رحم و شفقت بیکای
آور می و در باره رحمت خود طریق رحمت فرو کند از
بزرگ کفر که چون بواسطه شفقت بر حیوانی با و شاهی
این جهان می باشد اگر بجهت رحمت پانی سلطنت
هم ملک ماقی باشد عجیب و غریب نباشد و در تعاسیر
آمد که حضرت عزت بموسی را وحی کرد که هیچ دانی کچه سبک

بزرگ

بشریف نبوت مشرف گردانیدم و ترا بر کزیده موسی گفت بار
خدا یا تو و انتر می حق تعالی گفت یا موسی در وقت کشته شایانی
میکردی یکی از آن کوه منشد آن ناپید شد و طلب آن کوه
بسیار رنج کشیدی چون وایا یافتی گفتی ای کوه منشد چرخ
و ما زمانه کردی و کرد و فاکان و دور کرده بلکه رسانید
چون آن شفقت بران حیوان از تو دیدم لاجرم ترا بر کزیدم
و به بفری رسانیدم و حاج اضیاء بر فرق تو نهادم و ترا
بمنزله انعامی مضاف و اودم رحم بر زبردستان سبب
دفع نحو سات و ملیات است **بسم** حضرت امام صادق
علیه السلام الخالق که آخرت منسد بود که مردی در زمین با من
شریک بود و اراده داشتیم که آن زمین بیا بین قیمت شود
و آنرا صاحب علم نجوم بود در نظرات کواکب نظر انداخته ساعتی
اختیار کرد که از برای بیرون آمدن و بجهت قیمت زمین سعد
باشد و بیرون آمدن من ساعت شمس باشد چون بیرون
آمد قیمت کردیم بهر بر آنان دو قسم من افتاد چون آمد
و من دید دوست راست بروست چپ زده گفت هرگز
نخستین شاعر و زنده ام و چنین غلط از من واقع نشده

گفتم این کتاب قیامت گفت من علم نجوم خوب میدانم
و در این قفیه دماغ و رزیده ترا در دست منی برون
آورم و خود در ساقی معبر بآدم و چون قعت مش بخت
بنام تو برآدم من بخت تمام باد که تو حدیث کنم بخدیشی که خبر
داد مرا پدرم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است
مَنْ دَانَ يَدَيْهِ فَعَلَّاهُ اللَّهُ تَحْتَهُ يَوْمَ يَنْفَعُ الْيَمَنُ الْيَمَنُ که خواهد
که دفع کند خدای تعالی بختی روزی که در آن روز بخت
مکروه نه بیند باید که بخت دای روز نقدش کند که خدای
برکت آن احسان بختی آن روز را از دفع میکند که
چیز مکروه باو نرسد و هر که خواهد که دفع شود بختی شب
او باید که اول شب مسکین را بعد از خوشحال سازد تا در آن
شب مکروه باو نرسد و من تصدیق بر نموده بیرون شد
ام فَمَنْ خَيْرُكَ مَنْ عَلَّمَ النُّجُومَ پیش من کسی که بتو
گفتم بهتر است ترا از علم نجوم فَمَنْ رَضِيَ دُوسْتُ
بجا آوردی که آن بگذارد ترا رفته جویم باشد اگر بکلیت
مرا چو با تو که مقصود داشتی افتاد از او است که همه عالم
بجنگ برخیزند از هم بریزد و ستان با غش و غششان

و یا دلی

و زیاده و قیامت و یا دلی است و یا دلی که حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام کتابت نوشت باو جعفر منصور و واقع
مضمونش آنکه من سید که چون تو سوار میشدی ملازمان
ترا از دروازه کوچک که آمد و رفت تو غیر معهود است
بیرون میدهند و این بکلی این است غرض از بیان آنکه خبری
و احسانی از تو با حدی نرسد وَ اِنَّكَ لَيُحَقِّقُ عَلَيْكَ
لَا يَكُنْ مِنْ ظِلِّكَ وَ تَخْرُجُكَ الْاَمْنُ الْبَابُ الْكَبِيرُ
ترا قسم میدهم بختی که مراست بر تو که نبود باشد از تو
تو که از دروازه بزرگ و هرگاه که سوار شدی با خود
سرخ و سفید برداشته چو می آیی و هر کس که از تو سوال
کند البته چیزی بده ای غافل اِنْ يَدُكَ اِنْ يَدُكَ اِنْ يَدُكَ
اللهم این که بتو میفرمایم غرض من آنست که خدای تعالی
شان ترا رفع سازد و مرتبه ترا بلند سازد و قان نفق و لا
تخش من ذی الغرر فَيَا اَيُّهَا پس در راه خدا نفقه
کن و از درویشی ترس که خداوند مجید ترا درویش نکند
و سرور غالب علی بن المطالب در مضمون فرموده نَفِمْ
اِذَا جَاءَتْكَ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَمِنْهَا علی الناس

مُطَرِّفًا قَلْبًا تَقْلِبُ فَلَا يَجِدُ يَفْعَلُ إِذَا هِيَ قَبْلَتْ
وَلَا يَجِدُ يَفْعَلُ إِذَا هِيَ تَلْهَبُ ^{یعنی هرگاه دنیا بود}
چون کند تو هم چون بر جسم مردم که دنیا میگرد و دست
مردمان با یک گشت چون با تو باشد بخشش گنج بخش
خانی بنیاد و گوشت کند دنیا را نام آید و بخل و امساک نکشی
دار و دنیا را دوستی که میرود ^{و علم} چو آید بوی توانی
چو بر گشت زنجیر با یک بند در تارنج نه گوار است که سلطان
ملک شاه سلجوقی مبلغ بیت و یک هزار دینار که دو هزار و یکصد
تومان رایج الحال بوده باشد از مال میراثی خود که حلال
از آن نداشت همه سال بقرا و سایر و ملا عرف می نمود
و جمع بوی برسانند که این مبلغ عرف لشکریان را به
کرد که چون لشکر اخلاف میشود ملک نیست مضاف میشود
و مدافع همیشه میکرد و سلطان بوزیر خود نظام الملک
طوسی می گفت ای امر فرمود نظام الملک گفت امر از سلطان
آنچنان که فرماید مجری است اما فقیر را واجب العرف است
بشرطی که در خلوت گفته شود فرمود که چنین باشد چون
روزد یکسر شد او را در خلوت طلبید و گفت آنچه خوانی

گفت اکنون بگو که از نماز فارغ شده دل نرم و سینه گرم
حاصل است ای سلطان زمان هرگاه که آن مبلغ کفر
بلشکر داده شود پس تر در پناه ایشان بیاید بود و ما در پناه تو
و چون بعلم و خبر داده شود ایشان در هنگام محرم که همه بخواب
خوش باشند چنان کشیده با دل بر این چشم کریمان روی
نیاز بر زمین دست و دعا بر آسمان از کمال ارادت و سعادت
بر بدق حاجت آرند شک و رعبت در پناه دعا می نشان
و بادشاه در حمایت لشکر و در حمایت پادشاه و همین توفیق
الهی بگذرانیم ^{نظم} نباید که پریشان شود قواعد ملک
نگاه دارد دل مردم از پریشانی چنین که طایفه در پناه
تواند بود در پناه دعا و شای ایشان سلطان را این معنی
بسیار دلنشین گفته فرمود که همه سال اجمل و دو هزار
مرفی بطلا بده شود تا کار او بجایی رسید که وسعت و کفایت
ملک او بجای رسید که اجره ملاحان چون را برانطایفه
موزن نوشته ملاحان بخدمت سلطان عرض کردند
که ما را عمر و فائزین که تحصیل این با نجا رویم سلطان نظام
الملک متوجه شد نظام الملک گفت ای سلطان بفرم

من آن بود که سعت ملک ترطاس بر سر که برکت احسان تو
 تا بچه حد است **نظم** آنکه ترا نوشته ره میدهند از تو بکی خواهد
 ده میدهند بهتر از این باید شناخت نیست **نظم** سعت کن
 آنکه که زیادت نیست سلطان فرمود که راست
 کفنی ابره ایش از از غرنه به بند و ملازمان از آنکه تحصیل
نظم بیاز تو انباشد سپاه لبر و همت از تو انباشت
 بخواد و عامی ضعیفان امیدوار از باز و می مردانی
 بکار هران که مستغاث به رویش کرد اگر خیر بدو
 ز در پیش برد احسان بر نبردستان سبب تحصیل
 مال فراوان و صحت و عافیت و سعت روزی و مدح و ثنای
 مردمانست چنانکه فرموده خداوند رحمان **لَا تَمْنَنْ**
اَسْتَوِی فِی حَیَاتِ الدُّنْیَا خَسَنَةً اَمَّا فِی بَآءِ الدُّنْیَا
 نیکویی کردنم جزائی آن میرسد بایشان در دنیا از ثنای
 نیکو و مدح و صحت و عافیت و رزق و اسع و حضرت پیغمبر علیه
 صلوات الملک الا کبر فرموده که صدقه دهد که احسان
 و ترسم باعث زیادت و کثرت مال است چنانکه حضرت امام
 محمد باقر علیه صلوات من الله القادر فرموده در حسنی این آیت

فاما

فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰی وَاتَّقٰی وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰی که خدای
 میکوه آنکسی که عطا بخشش کند و در دین بر پیکار با
 و نقدیق کند و قبول نماید این قول را که هر یک وینار و در
 او را که بر نبردستان داده خدای او داده تا صد هزار و شتر
 عوض میدهند **فَیَسِّرْهُ لِلَّذِی رَزَقَهُ مَا کَفٰی** خداوندیم
 کارهای آنکس را بر و آسان گردانیم هیچ چیز از نیکویی
 نخواهد بود که بدیدیم **نظم** در شفقت هر که علم بر فراشت
 کار خود و جمله عالم باشت **نظم** در شفقت هر که سرافراز شد
 دیده دولت بخشش از شد **وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَفْتٰی**
وَاَمَّا آنکسی که بخل کند با آنچه که خدای تعالی او را داده
در راه او صرف نکند و خود را مستغنی بی نیاز از رحمت
داننده راز داند و کذب با الحسنى و باور ندارد که خدا
تعالی بکی در عوض تا صد هزار و بیشتر میدهند **فَیَسِّرْهُ**
لِلَّذِی رَزَقَهُ مَا کَفٰی خداوند مال او را خداوندیم و بخودش
 و آنکه از بیم و مایه غنی ماله اذا تودعی و آن
 مال را هیچ نفع ندید چون در آتش جهنم افتد **نظم** ای
 آنکه بخل کند را بند کنی خود را بوجود مال خورسند کنی

ایم علی خداست مرفکین در راه او مساک مال آری
 چند گونی قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان
 الله يحب اذا اتى شخصه من الفقر حضرت رسول صلی الله
 فرموده که خدا را است بندگان که مخصوص ساختن ایشان را
 بنوع فقر خاصه و نه بدو الله لا یس بقدر میکند
 خدای تعالی در میان آن مسکینان نعمتها که داده است
 بایشان مدام که ایشان بذل کنند و بخشند آن مال را
 به بنده گان فاذا مشعوا حوائجهم الى غیرهم
 پس هرگاه که صاحبان نعمت منع کنند نعمتها که داده است
 خدای بایشان از مردمان میگرداند خدای تعالی
 آن نعمت را از ایشان بغیر ایشان ببرد و او را
 و پاشش و بخشش مال است در هر حال و بخل و مساک
 سبب تحویل مال و تغیر احوال حضرت صادق علیه السلام
 فرموده که ایما والی غلق بابیه دون ذوی
 الحاجة والخلة والمشکة یعنی هر بزرگی که به بند
 در خود را بر روی صاحب حاجت و اهل فقر و مسکنت که
 برضای حق با مانده و هر شرف و بخشش نماید و حاجتی ایشان را

نیاورد

نیاورد و اغلق الله بابیه عن حاجته و خلته
 و مشکته بمکافات آن در بند خداوند تعالی و خود را از حاجت
 و فقر و مسکنت و بعضی حاجت او بر نیاید و همیشه فقیر و مسکین
 بوده باشد **ط** چون زبردست بخشد روزگار را زبرد
 دستا را همیشه نیک دارد کام درویشان و مسکینان را
 تا چه کار است بر آرد کرد کار روزگار خود را می و شمشیر تیز
 که جهان لشکر بکشد غم دارد بایده ان بدباشش و مسکینان کو
 جایی کل کل باش و جایی خوار و خوار و اید احسان و زینت
 زبردستان سبب بخشش شود می رحمان و رفعت شان
 و زیادت و امرو و فسادمان و دفع حکاره و بلیات زمان
 و تحصیل مال فراوانست و ترک آن باعث زوال میان خلق
 و خرد مسکنت است که نعمت و دولت را در عرصه زوال
 نیاورد که حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه صلوات
 من الله الغالب بر سر موده که قتل او بوقوع قبل از عمر
 تغیری نعمت شود و او بار و آید بکنت و نادر که باز روی
 نموده اقبال نماید چنانکه گفته اند ترقی درجات بر حمت بسیار
 بدست آید و نزول از مرتبه عزت بانه کسی واقع شود چنانکه

سبکی که از این شفقت بسیار بردوش توان کشید و بماند
 اشارتی برین توان انداخت **نظم** زان پیش که دست ساقی
 دهر از شریت دولت افکند زهر از سینه این کلاه
 دستار جندی بگریز دلی بدست آید کین سحر
 سال با کفایت اوین روی همیشه همچو منبت
روایت از حضرت پیغمبر علیه صلوات من اعد الاکبر همه
 کس بغیر او رسد برادر مسلمان خود را تا آنکه پروان
 آورد او را از خشم اندوه و مهمله خدا می بفرماید
 بگو اما کاتبین داده نیگونی در نامت غلظت نبیند و ده
 را میگویند و بدید خدا می تعالی و را تو اب و ده بنده را
 کردن و دفع کند از دوده بلیه را و بدید او را روز قیامت
 ده نوبت اذان از برای شفاعت تا هر که را خواهد شفاعت
 کند و منکم اکرم اخاه المؤمنین و هر کس که تواضع کند
 برادر مؤمن خود را بکلمه لفظی که بسبب آن اندوهی نازل
 آن مؤمن بخیزد و تا آن مؤمن در آن شادی باشد
 آنکس در سایه رحمت حق باشد و من لقی اخاه بما یبغی
 و آنکس که ملاقات کند با برادر خود بطریقی که خوشحال شود

از روز قیامت خدای تبارک و تقدس او را خوشحال
 سازد و آنکس که ملاقات کند برادر خود را بنوعی که آزرده شود
 خدای تعالی او را روز قیامت آزرده سازد **نظم** که جانب
 حق نگاه داری حق نیست ترا نگاه دارد **نقل** از حضرت
 امام محمد باقر علیه صلوات من بعد القادر که آنحضرت
 فرموده بخدا قسم که اگر کسی که بپیش من از تو
 هفتاد بنده آزاد کردن و اگر یکشانه او را از مسلمانان عیال خود
 سازم یا بخیرین نفقه و کسوه یعنی خورش و پوشش و احتیاج
 این از امتیاز من است از آنکه هفتاد حج گذارم پس
 در اعانت و احسان بر این میان بحسب لامکان که می باشد در آن
 درجات چنان نگاه دارد که اسل مانده بآن خرم و شادان توان
 بود **نظم** اندکی در راه او هر کس که رفت از در او دولت
 بسیار رفت **نظم** در حکایات متفرقه قال الله
 تبارک و تعالی فی سورة الکافرین یا لولیک عن
 ذری المقرنین فی سنا تلوع علیک منیه و لولا مقدرین
 کلام ملام ربانی و معبران کلمات کنیه البکات با فیقر قرانی
 چنین گفته اند که جماعتی پیوسته خدمت رسول معبود اعنی محمد

۱۱۲
 محمد و کرامت از آفرینش کائنات مقصود آمده از وی
 القدر و اصحاب الکدف و روح پر سید نه رسول صلی
 گفت سأخبرك عن الله خدا را خبر دهم و گفت ان شاء الله
 چون استقامت خدا شد و می باز است و بعضی گفت
 اند پانزده روز و بعضی گفت اند که مدت چهل روز و می نیاید
 مشکوکان زبان طعنه دراز کردند و گفتند محمد را خدا می
 و داع کرده چندی را از گرفت رسول خدا می چون طعنه شکر
 شنید و گفت شده بر کوه خرمی رفت و روی بر زمین
 و گفت یا خدا یا تو میدانی که دشمنان تو چه میکنند پس
 در سجده بود که جبرئیل آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 کجا بودی که اشتیاق من تو بسیار بود چه حال کن گفت
 که اشتیاق من بیشتر بود اما ما بنده ما سویم که وَمَا تَنْتَهِ
إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ یعنی ما خود نمی گیریم مگر با امر و کار تو
 ای محمد حق جل و علا میگوید که وَلَا تَقُولُ لشيءٍ إني فاعله
ذلك عليك إلا أن يشاء الله یعنی آنچه می گوی چیزی را
 که من فرمودم آنرا بگویم که و الا که بگوئی ان شاء الله و این نهی
 بر وجه بدلت نه بر وجه وجوب و آن گفت معنی آنست که مگو

که من تو را می گویم که وَلَا تَقُولُ لشيءٍ إني فاعله
 تعالی خود را اطلاق و این استقامت است که بگوید استقامت
 و مشیت و قسم طایفه انقاد است مثل آنکه شخصی بگوید و الله
 بخون خدا چنین می گویم و این بود الله که خدا می خواهد که این
 استقامت است که در هر روز می حرف و داع و این است که
 فاعله خود و بعضی نود و یک روز و بعضی نود و یک روز و بعضی
 پستی نما خنجر می کشی که در بعضی است که در روز و در روز
 منقذ می شود که اگر چنین است که استقامت است و استقامت
 لغرض عبادت است و این است که استقامت است و استقامت
 طلق ناول می شود که وَلَا تَقُولُ لشيءٍ إني فاعله
 القریحه عدد و است کرده و این صحیح از عبد الله بن
 جبرئیل از حضرت امام جمع صلواتی که آن حضرت فرموده
وَلَا تَقُولُ لشيءٍ إني فاعله و این است که استقامت است و استقامت
 یعنی بنده را می رسد که استقامت کند تا بدلی چهل و یک روز
 که در وقت تلفظ استقامت را فرموده و شکر کرده باشد چرا که
 جمعی از پیروان حضرت رسول الله آمده و سوال
 چند کردند حضرت فرمود وَلَا تَقُولُ لشيءٍ إني فاعله

[illegible]

وقایع

و عادت وان بود که را بگذر یا ز ازان بستان منع مگرد
و چون خراب تمام بچیدی حق از تمام بدادی و خرابی که در وقت
بریدن پندادی یا که در وقت ماندی و آنچه بر باد و بخت
ماندی همه را جمع نموده بدر و بستان میدادی چون نزد
بمد او را سه پله بود گفتند که ما را خیال منجم اگر آنچه پدر یا مادر
بکنیم معاش برماند مینشود و قسم خوردند که در وقت
تاریکی صبح بپنهان از درویشان خراب را بچینند چنانکه در وقت
اذا قُضِيَ النُّصْرُ مِنْهُمْ ما مضی و در عقب سو کنند خود را بستان
نکردند چنانکه میگوید و لا تفتنون یعنی میشت خدا نکند آشته
مکانش و او را نگفتند باز هم در قسم منع درویشان گشته
اتفاقا در آن شب که اتفاق بچیدن خرابی بوستان کرده
بودند آتشی پیاد و انداختان بابا را همه سوخته و عظم
ناخون در حال ایشان همه در خواب راحت بودند چون
در وقت وعده برخاسته یکدیگر را آواز دادند و بقیعه
چیدن خراب را بدیدند با یکدیگر با آواز نرم و آهسته میگفتند آن
لا ینکحکمها الیوم یعنی امروز هیچ درویش و سگشی
در بوستان نگذارد و غل و غلی حق در قاد زین و بابا را

تقاد و توانا با خود تقدیر کرده غریبت بر من در ویشان ایشان
بوستان هم که دانید چون بجای بوستان رسیده
و بوستان ندیدند قالوا انا لاضالون گفتند راه گم کرده
ایم و راه بوستان نمانده ای چون ندیدند گم شده
کردن بوستان ایشانست گفتند بل نحن مجنون و موقوف
نه که ما را هم و هم که را خسته اند و غیر و نفع آن بوستان
از ما گرفته اند برای آنکه ما از در ویشان باز کرده ایم قال
اَوْ سَمِعْتُمْ اَلْعَاقِلَیْنَ كَلِمَةً لَا لَا تَجْعَلُونَ بَهْرَ بَيْنِ دُكَاوَا فَاضْلَحْ بَيْنَ
ایشان گفتند من شما را گفتیم که درین سو که که مخورند
چرا استقامت بهشت خدا نمیکند و ان شاء الله تعالی بگویند
تا آنکه قسم شما لغو بوده منعقد بنود بر ترک موقوف قالوا
سُبْحَانَ رَبِّنَا اِنَّا كُنَّا ظَالِمِیْنَ ایشان اعتراض بپایان
خود کردند بر منع خیر و ترک انشاء و کار ما عید الله معود
گفت که چون تو بایشان از صدق بود خدا می تعالی ایشان را
بوستان داد و بهمان تران که هر خوشه از انگور آن را می
استحی بود و نام آن بوستان حیوان بود آنکه بپای
شده گفت كَذَلِكَ الْعَذَابُ بَيْنَ جَنَّتٍ بِدْرَ كَسْبِیْ

و ان

ازین هم که عذاب هر یک چه چنان بود که گفت ما که و ندان
نفت خود به رویش و فقیه اند ما ایشان را بقطعه و گرسنگی
مبتلا کردیم و الْعَذَابُ الْاٰخِرَةُ الْاَلْبَسُ و عذاب آخرت
بزرگتر باشد و سخت تر از عذاب دنیا لَوْ كُنَّا لَوَاقِلُكُمْ اِذَا
و انستند از آن اجتناب کردند می و نیدانند برای آنکه اند
نمیکند در آیات و بینات و دلالت از این پس روایت
شده که چون موسی با ستمانه بنی اسرائیل آن قبلی را
گشت گفت فَلَنْ اَكُوْنَ ظَلِيْمًا لِلْجَحِيْمِ و گفت ان شاء الله
مرتبه دیگر مبتلا شد پس از آنست که بعد از قریب را در فعل
و ترک آن کار ان شاء الله گفته شود و بجهت دفع چشم سعیدین
کلام ان شاء الله لا قُوَّةَ اِلَّا بِالْقُوَّةِ اَللّٰهِ و حکایت
بوستان آن دو برادر سوره گفتند موده و لَوْ لَا اِذَا
دَخَلْتُ جَنَّتَكَ قُلْتُ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
چرا چون در بوستان خود برقی گفتی که کار آنست که خدا تعالی
خواست و آن باشد که خدا می تعالی با خواهد تا آنکه چون
تو چنین ضایع نشدی جبریل و جبرئیل و جبرئیل و جبرئیل
بیان نمود سور که مبارکه و الْقَسْعِ وَاللَّيْلِ اِذَا سَجَى

۶۹
 طریق استلال از آیه انما امر در و مقدر است ای شفیقین
 و امر از برای وجوب و دلالت خبری که بظاهر دلالت دارد
 بر خدمت مابک بعد از استیلا کارنا و واجب است که تا کثرت
 نمود باشد و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که وَلَوْ جَاءَا
ثَرْكَ فِي الْقِتَاحِ أَمْرٌ بَعْضُ شَيْعَتِنَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ وَبِشَيْعَتِهِ بِاللَّهِ بِمَكْرُوهٍ لَيْسَتْ بِهِ عَلَى شُكْرِ اللَّهِ
وَالْإِنَاءِ عَلَيْهِ یعنی با از شیعیان ماکثر کنند
 بعد از افتتاح کارنا و برسانند خدا می تعالی سبب آن
 بارش آن مکرده بی تائید شود و شکی در شای خدا و کارها باشد
 ایشانرا از تقصیری که کرده اند در ترک بسم الله هر آینه
 تحقیق که عبد الله بن جحی داخل شد بخندمت حضرت امیر المومنین
 در برابر آنحضرت کرسی نهاده بود و امیر امر کرد و او را که بر آن
 کرسی بنشیند چون عبد الله بر آن نشست کرسی گلاب
 میل نموده عبد الله سر بکون بر زمین افتاد و آخوان
 سر او شکسته خون سیلان نمود حضرت فرمود که هر
 او را بسته پیش او آورند و او را در آن چاقو افتاد
 بود دست مبارک خود بر آن زخم مالید چنان شد که گویا

بآن نرسیده باشد بعد از آن حضرت امیر فرمود که الحمد
 لله الذي جعل تحفيظ ثوب شيعتنا في الدنيا بحفظهم
 فكر وسپارند از کپاکیا میا از کنا مان شیعیان را
 در دنیای کهن برسانند در دو اندوه و محنت تا آنکه
 شده طاعت نمایند و بران مستحق ثواب شوند عبد الله بن
 جحی گفت یا امیر المومنین چه شود اگر بشناسانی مرا گناه مرا
 که سبب آن درین مجلس این محنت گرفتار شده ام تا آنکه
 دیگر بمثل آن معاودت تمام حضرت فرمود که تو آنکه
 در وقت شستن بگفتی بسم الله الرحمن الرحيم پس علم این
 حدیث نیز دلالت میکند که ترک بعد از افتتاح گناه بی باشد
 که سبب آن در دنیا مکرده برسد و دفع ضرر بجهت امکان
 واجب و در گفتن آن نفع و فایده دنیا و ثواب و کرامت
 عقبا است روایت شد از حضرت پیغمبر علیه صلوات الله
 علیه که یا امیر المومنین حیدر گفته ای علی هرگاه در ورطه
 پستی بوی بسم الله الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم اللهم اياك نعبد و اياك نستعين
 که خدای تعالی دفع میکند آن بلا را و از حضرت امام موسی

روایت که هیچ احد بر کار دشواری پیش نیاید یا غم
 داند و در کتب و محنت پس آن شخص بدو بسوی آسمان
 کرده و نوبت گوید بسم الله الرحمن الرحیم که آن کار
 بر آسان شود و غم و اندوه و الم او را خدای شای
 و خوشحالی ببدل گرداند و در حدیث حضرت علی بن موسی
 الرضا علیه السلام و الثنا اشاره بآنست که اسم اعظم در سجده
 و از حضرت جعفر نقل شده که بسمله نوزده حرفت و زبانیه دویست
 نیز نوزده اند هرگاه شخصی بسمله گوید هر حرفی ازین سپریست
 او را از زبانیه دویست و هفتاد و خدای تعالی که به هر حرفی اجل
 هزار حسنه و تمام عمل او نویسد و چهل هزار حسنه از نامه
 عمل او محو کند و چهل هزار درجه در مرتبه او بفرماید و بنا
 ننهد از برای او و در بهشت هفتاد و هزار قصر از یک دانه
 یا قوت سرخ در هر قصر هفتاد و هزار خانه از لؤلؤ سفید در
 هر خانه هفتاد و هزار سر بر آرد بر جد سبز بر سر بر هفتاد
 هزار فراتش از دیبای نازک و بستر استبرق بر رختی
 از جور المعیر که او را هفتاد هزار کعبه باشد مکه در رتبه
 بروی راست او نوشت باشد که محمد رسول الله

در روی

و بر روی چپ او علی و علی و علی الله و بر پشت او الحسن
 و بر دفر او الحسن و بر لبهای او بسم الله الرحمن الرحیم
 این کرامت و نعمت از آن کس که گوید بکرامت و تعظیم اسم
الله الرحمن الرحیم و بر دایره ای از علی بن ابی طالب که هر روز
 صد هزار مرتبه از این جوج و ماجوج صد کند و از زبان
 نازک کند و چون شب و آیه گوید که خدا با ما است و شکیم و پرو
 شویم و نگویند است الله فرود آید چنان چند که بود و چون و
 پروان آمد از باشد و میان ایشان یکی فرزند نایب مسلمان
 و چون بپاید گوید بسم الله و چون ایشان تنگ کنند و گویند
 فرود آییم و تمام کنیم مسلمان گوید است الله و چون
 با ما و با آید همچنان گفت باشد بکن و پروان آید اما
 حکایت ذی القرنین که مستوان بود و چون که اول مجلس
 از سوره که گفت خواند شد که سئلوا نیک عن ذی القرنین
میکند که می پرسند از تو ای محمد از عاف ذی القرنین قتل
سئلوا علیکم منته فلو انکوا لکوا لک از که زود بود و گوید
 شاه خاتم از نوآوری و یاد کردی بروایتی مشهور بین ظهور
 اسم شریف ذی القرنین است که است و این است بقول

بعضی که گفتند این دو کفر اهل خبیثه است که در قیامت
 است که اهل تاراج او را اسکندر صغیر خوانند و ذوالقرنین
 اسکندر بزرگ خوانند و در نزد بران رفته اند که ذوالقرنین
 بنیاد اسکندر بود و یکی مالک ملک دنیا بوده کسی
 نیست و وجه تسمیه ذی القرنین مختلف فیست مذنب
 زمره اند که او را دو کیسوی یافته بود باین لقب یافته شده
 چه کیسور زبان ناز می خوانند و گفته اند برای آنکه در
 خواب دیده که کیسوی او افتاب گرفته است تعبیر کردند
 که او بر مشرق و مغرب پا و شاه شود و گفته اند برای آنکه کیم
 الطیفین بود از جانب مادر و پدر و برای آنکه او را علم
 ظاهر و باطن دادند و برای آنکه در نور و ظلمت رفت مجاهد
 گفت چهار کس بر تمام زمین پا و شاه شدند و دو کس
 و آن سلیمان و یحیی بود و ذوالقرنین و دو کافر و آن کس
 انقدر بود و عمر و زمان سلطنت او نیز مختلف فیست
 از تاریخ طبری معلوم میشود که ذوالقرنین را ابراهیم
 معاصر بود و فرقی پس از زمان عیسی که گفته اند با وجود
 امر سلطنت زبیل می یافت و قوت نفس و نفقه بحال

ازان

ازان مرصع منسوب زمان سلطنتش بر واتی چهل سال
 بود و اوقات سیر کردن بر یک مکان است و بهشت
 سال در نبوت ذوالقرنین نیست اختلافت بعضی گفته اند
 که بنیاد بود زیرا که حضرت حق عز و علا او را بخاطر نجش
 مشرف گردانیده که قلنا یا ذوالقرنین و بعضی گفته
 اند که او پادشاه عاقل و عادل و صالح بود این کوا را بنیاد
 امیر المؤمنین برپسید که ذوالقرنین پادشاه بود و با بنیاد
 بنده صالح بود خدا را احب الله و احبته و کفحه لله
 ففصح الله خدا را دوست داشت و خدا او را دوست داشت
 و نصیحت کرد برای خدا می نهاد و نصیحت کرد گفت خبر ده
 مرا از قرینهای او از زبیر بود یا از سیم گفت نه از زبیر بود
 و نه از سیم و لیکن او قوم را دعوت کرد و توحید بر جانب
 سرش بزدند و رفت و غایب شد و دیگر باره باز آمد و
 دعوت کرد بر جانبی دیگرش بزدند و آن ضعیف گشت
 مشله و در میان شما مانند او یکی هست و با من گفت
 خود را خواست انما ملک الله فی الارض و اثیناه
 من کل شیء سبعا اعدای قالی ضعیف بوده که ای

محمد حکایت ذوالقرنین که از تو می پرسند ازین که ما ذوالقرنین
 در زمین نگه داشتیم و دست دراز بلند کردانیدیم و او را وایم
 از هر چه می سپید و می بیند که او را برساند با نیاید و خواهد
 هر چه بدان تحت ارج باشد از سلاح و لشکر و هر چه می بیند آن
 بچیزی رسد از سبب خوانند و پاره رسد که درین
 بنده تا باب رسد از سبب خوانند چنانکه در قرآن
 واقع شد مَنْ يَنْظُرْ أَنْ يُبْصِرَ اللَّهُ فليحلب سبب
مَنْ الشَّيْءَ فليقطع و از هر سبب خوانند یعنی راه
 هر چه ببرد که خواست آسان کردیم فاقب سبب پس
 متابعت راه نبوت کرد و میزد حق تعالی بکلیت
الْعَمَلِ آنکه رسید بجایی که آنجا آفتاب فرو میشد
وَحَدَّاهَا تَغْرِبُ فِي عَيْنِ جَمَّةٍ آفتاب بر یافت
 که چشمه گرم فرو میشد و بر وایت در چشمه لوشناک
 در میان آب و گل فرو میشد و تیغ که یکی از بلوک مغرب زمین
 مشرق زمین بود و قبضه ملک خود در آورده بود و پستی چند
 دارد که این قول دلالت میکند و این است که او گفته است
قَدْ كَانَ ذُو الْقُرْنَيْنِ قَبْلَ مِثْلِكَ مَكَانًا تَدْرِكُ الْمَلَائِكَةُ

ذوالقرنین

و رسید ببلع المشارق والمغارب یعنی اسباب
 آمدن من حکیم مرشدی فوای مغارب و المشارق
عَيْنُ عَدُوٍّ یعنی ذوق غلب و طایفه حریف
 یعنی ذوالقرنین چنانکه زمین مسلمان شده و پادشاه بود
 که پادشاهان زمین خدمت او کرده و نواضع میبودند و شاه
 و مغارب زمین اسیر نموده و جایی راه و طریق هر چه
 بود پس دید آفتاب را در وقت فرو شدن که فرو شده
 در میان کلسبها یعنی در کنار زمین که مثل است
 با چشمه که آن چشمه را به مشرق می اندازد و و جلد
عَيْنُهَا قَوْمًا ذوالقرنین نزدیک آن چشمه قومی یافت
قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ ما آن تعذب و اما آن محمد
 یعنی هم حشاشا که قید او را که اسی ذوالقرنین با ایمان آورد
 که بکسب استحقاق که ایمان نیاورد و پادشاه را عذاب کنی
 و بکشی و اگر ایمان آورند در ایشان طریقه نیگونی و سبب
 پسندید و بگیری و با ایشان حسان و اگر کم نمی جایی
 کل کسبش و جایی غار قال الْمَأْمَنُ ظِلْمٌ ضَوْفٌ
تَعْدِيدٌ تمیز و الی ربه فبعد بینه عدل با نکر و انوار

گفت اما آنکسی که کافر باشد و ظلم کند او را عذاب کنم
 آنکه او را نزد یک خدا می تعالی بر بند و آخرت رد کنند
 خدا می تعالی او را عذاب کند عذاب منکر در دوزخ و آتش
 من آمن و عمل صالحا فله جزا و الحسنی و اما آنکسی
 که ایمان آورد و عمل صالح کند او را جزا و مکافات عمل نیک
 و کردار پسندیده او بهشت پاکیزه سرشت که نیکوترین
 سرا است چای او گردانید بجزای نیک کرده باشد و مستحق
 لقین آخرت نایب و از دوزخ بود که بگویم و بفرما چرم و از از
 فرمان آنچنان باشد بر دمی و با و سخن خوش گویم و
 جمله مقربان ما باشد این دلالت میکند بر صاحبان
 امر از ملوک و سلاطین از ماست امر معروف و نهی از
 منکر چرا که قوی مطاع و دودی زمین ایشانند و امر و نهی
 ایشان مجری است پس باید که ملازمان حضرت در رعایا
 مملکت بطاعت فرمایند و از معاصی و مناهی
 زجر و منع کنند و بدان و بد فعلان را ترسان سازند
 و بیکانرا امیدوار نمایند تا خود از دوزخ برستگار شده
 باعث نجات دیگران باشند و دود اند که در پای کعبه اسکند

مجلس

میخواست که رایت جهانگیری از سرحد روم بر عیلت ضبط
 ممالک عرب و عجم برافرازد و رکاب جمیع بجهت تیغ
 بروی حرکت دهد بغایت اندیشه ناکمل بود از سلاطین
 حکیم که وزیر آنحضرت بود چون علامت فکر و نشان حیرت
 بر چهره حال و ناصیه حوال او ظاهر دید گفت می شاه جهان اینها
 دولت میداد و آماده چشم و خدم در موقف بستن و
 فرمان برداری ایستاده خزانة معمر و مملکت موافق تخت
 بصفت استقامت راسته بنال دولت بشرف استقامت
 پراست و اقبال که موافقت بسته و جاده و جلال بود
 عالمی بخند نگاری نشست توزیع خیمه بود و تفرق خاطر اظهار
 بیعت اسکندر جواب داد که تا مل می کنم عرصه جهان بغایت
 تنگ و محض است و سات ممالک تحت قلم بسیار مختصر است
 شرم میدارم برای اینقدر ملک سوار شدن و توبه بفرق
 و تیغ آن نمودن فهم کرامی آن نکره دول و عرض من اقلیم
 که من بر نیست تیغ آن سوار شوم بلکه جواب بفرموده
 که شک نیست که ایالت و کمیت این پادشاه از جهان نهایی
 همت بلند و نه در خور همت این بزرگوار عرصه مملکت

۱۳۰
 آمدی بدان ضم کر تا همچنانکه بفریب تیغ جهان سوز ساحت
 سوزی غانی را در قید ضبط با وری برکت عدل عالم افروز
 ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق تو آید تا این بقا
 برکت آن کمال لاف پذیرد و این اندک بزیبایان بسیار
 رونق گیرد **هم** ملک عقب غیاه کان عالم بود **آ** ذره صد ملک
 زمان عالم بود **آ** چند کرن در میان این شست **آ** عرصه امانت
 آید بدست **آ** اسکندر بدین سخن تسلیم شد و بر یکم آفرین فراوان
 کرد **شعر** **شع** سبک پاسبان بعد از تسخیر مصر و شام دار میوه بلاد
 یونان و دیار مغرب تا با آنجایی که آفتاب فرو میشد متابعت
 سب و طریق کرد یعنی سب از رفیق که میخواست مشرق رود
حقاً ذالبلغ مطلع الثمیر و جدها تطلع علی قنوم
لن یخجل لحد من دولتها یستأرقت نا انکه رسیدگی
 بر آمدن آفتاب آفتاب را دید که بر می آمد بر قومی که میان ایشان
 و آفتاب مجابی نبود و ما ایشان را از پیش آفتاب پوشش
 و ستری نکردیم حسن بصری گفت که زمین ایشان اجمال
 بنا کردی یعنی سایه و مجابی از جبل و شجر دنیا برایشان
 نبود پس چون آفتاب بر آمدی بآب فرو شد ندی و چون

آفتاب

آفتاب از ایشان بگذشتی بر آمد ندی و گیاه زمین چرا
 کردند ندی چون جهانم عمر و بن ملک گفت که مرد را دیدم که
 حدیث میبرد و قومی بر او کرده بودند او میگفت
 من بر من چنین رسیدم با قضا می چنین مرا گفتند
 میان تو و مطلع آفتاب یکروزه راهت مروی از ایشان
 بزرگتر گفتم و آنشب رفتم چون با آنجا رسیدم که روی
 دیدم که کوششهای ایشان اندازد بالائی ایشان بود و در
 خواب یک کوشش لحاف کردند ندی و دیگری بستر این
 که با من بود و زبان ایشان را داشت ایشان را گفت ما آمدیم
 تا ببینیم که آفتاب چگونه بر می آید گفت ما درین گفتگو بودیم
 که آوازی شنیدیم چون آواز سلسله آهنین شنیدم
 از آن جهت و پیوسته شدیم چون با هم پیش آمدیم ایشان
 مرا بر دوش می انداختند و آفتاب دیدم که بر آن تابانند
 بود و بزرگ و در غایت و کناره آسمان دیدم چون دامن
 خیمه چون آفتاب بالا گرفت مرا و آن مرد را که با من بود در
 مردام بردند چون روز نیک بر آمد و آفتاب بگذرید
 ایشان از سر و ابدان بر آمدند و بخار دریا آمدند و بوی

۱۵۳
بیکرند و در آفتاب می افتند تا بریان میشدند لکن
یعنی امر و القریین چنین بود که صفت کردیم بعضی گفته که
چنانکه او را مغرب رسانید و همچنین مشرق رسانیدیم
و چنانکه در مغرب کردیم و چنانکه در مشرق نیز کردیم چنانکه یافت
و چنانکه در ایشان حکم کرد و در میان این خبر حکم کرد و وقت
آخطا چنانکه دیده بخیر و علم باحوال او و آنچه نزد یک
بود و چنانکه است از شد و اسباب ملک و پادشاهی
او و شکر الله تعالی و شکر الله تعالی که در القریین در دیار فیک
اقامت نمود و همیشه بجای کفار قیام و اقدام نموده
و چون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد و کشورستانی
در عالم مشیت پیدا شد تحت بلاد یونان و دیار مغرب را
مسیر ساخت آنکه هر دو شام و آرمینیه و بلاد هند و جزیره
در آورد و در طریقه خدا پرستی در آن ممالک شیوع یافت
بعد از آن رایات لغت آیات بجانب چین انعطاف
ساخت و بعد از وصول نواحی چین میان او و پادشاه
آن سده زمین مکاتبات واقع شد و فغفور که در آن حلقه
اطاعت در آورد و بر سر پیشکش قیام نمود و اسکن

فرستاد

منشور رسالت چین ملایم فغفور چین قلمی کرده و خان عزیمت
بجانب یکدیگر و آیات مشرق معطوف کرد ایند و در بلاد
که چون ذو القریین ولایت چین رسید و در نواحی آن ولایت
نزد قول فرستاد و یک خبری از شب گذشته حاجی در آمد
و گفت رسول ملک چین آمده است و با تو خواهد سکند
فرمود که تا بار دادند چون در آمد سلام کرد و در مقام خد
و موقوف طاعت باستاند و گفت که پادشاه داری چند خا
فرایند تا مجلس عالی کنند که چه عرصه می باید داشت
که خلوت را پیش بایستد سکند فرمود تا هر که حاضر بودند
برقعه حاجب بماند گفت ایها الملک این کلمه می باید
که هر ملک کسی دیگر نشنود سکند فرمود تا او را
تغییر نمود و احتیاط بجای آورد چون با وی میسج سلم
نیافتند فرمود تا تیغ بر بند بیاوردند و در دست گرفت
و حاجب نیز گفت تا پروان رفت و با رسول گفت هر دو را
مقام که هستی باش و سخنی که داری عرضه کن گفت پادشاه
روی زمین بخت داند و یقین شناسد که من ملک چینم
که بخدمت آمده ام نه رسول او و از تو سوال میکنم که مراد تو از من

۷۵۴
پنجت و مقصود تو کدام و در شای تو بچه نوع حاصل میشود
اگر ممکن باشد در کتاب آن کو ششم هر چند که بر من سخت آید
و خود را از حرب و مقاتله بی نیاز گردانم اسکندر گفت
بچه این شده از من که نفس خود را عرضه تیغ تلف و بیهوش
تیر بلا ساخته و خود را بی سختی بار در ورطه بلا انداخته گفت
و انشتم که تو مرد عاقل و میان ماعدات و برین و عهد
و کینه نیست و طلب ضامن که انتقام آن واجب کند در میان
نیقاده و تودانی که بکشتن من ملک چین ترا مسلم میشود از آن
اگر مرا بکشی اهل چین بر پا و شاهی دیگری بخت کنند و تخت
مملکت بخت کنند و ترا مقصود بدست نیاید و بدنامی تو حاصل
شود اسکندر مرد در پیش افکنده دانت که او مرد عاقل
گفت از تو آن بخواب که سه ساله از قلع مملکت خود را در
سال این دهی و بعد از آن هر سالی که بخواهی بمحصول ولایت
چین سالی ملک چین گفت جز این دیگر نیست گفت نه
و رسود اجابت کردم سمعاً و طاعتاً اسکندر گفت
چون این حال که از منی حال تو چگونه بود گفت چنانکه هر دشمن
که قصد من کند بر من طغیان بد و هر دوست که بمن التماس

خودم

مردم مانند اگر بر ارتقاء دوساله اختیار نمایم گفت اندک
آسانتر و قدری سهولتر از این باشد که تفریر کردم گفت
اگر یکساله خناعت کنم گفت در کار ملک لشکری زیاده
نیاست اما بر استغای مرادات و لذات قادر
نیاست ششم بر تملقی از ارتقاء راضی باشم که سه سال از آنجا
فقر و مسکین و محتاجان را باشد و باقی در دست من باشد
مرف شود مسکنه گفت بر نشاء اختیار کردم ملک
چین لشکری را گفت و باز گشت چون بداد شد مطابق
طلوع آفتاب لشکری چین در رسیدند بعد در مور و طغ
و کردار کرد لشکر اسکندر فرو گرفته و لشکر اسکندر
بر ملک خویش تن بر سپیدند و حیران فرو مانده اند
و بغزورت سوار شده حرب را آماده گشتند اسکندر
بر نشاء و ملک چین چون اسکندر را بدیدار باب
فرو آمده خدمت بجای آورد اسکندر گفت عذر کردی
و ما را بصلح نفریفتی و جنگ امستدشستی گفت معذرت
که از من بگرفت عذر آید من بر جهانم که در خدمت پادشاه
روسی زین بر من مقرر گردانیده ام اما با بد و این لشکر

آن بر نشاندیم تا ملک و فرمان برداری و طاعت
من بضعف و قلت لشکر من نغیراید و عدت و شوکت
و استعداد من به چند و آنچه از لشکر من در نظر اند
اند اندکی اند از بسیار و من اند از روی غیور و جفا
فرمان بردار شدیم لکن بدیدیم که حق غرض ما بران
میکند و تا نید و قوت میدهند و بر بسیار که از تو
عدت و آلت پشتمند و مظهر و منصور میگردد اند و پیغم
که با تقدیر آسمانی بدافند فایده ندهند و تا پید ربابی معا
سودند از دافعیاد و اشتغال تلقی کردم و طاعت قاری
خدا را در اشتهار این تواضع و تذلل و فرمان برداری
کردم اسکن گفت که دریغ باشد که از تو چون کسی
چیزی توقع کنم که از تو عاقله و کامل تر باشد نه بدیم
ترا از آنچه خواهی استم معاف داشتیم و همین لحظه بفرایم
تا قناعت لشکر من از ولایت تو پروان رود و ملک من
گفت آنکه چنانچه این امر بگویند که چون تو با و شاه
بولايت من رسد و من را در خدمت شایسته کنم بکنند
تخف و بدایای او قبول نموده مضاعف آنکه با و کرده بود

از سرکار

از سرکار خود از هر جنس با و بفرستاد و عنان غرمت
بجانب دیگر از ولایات مشرق معطوف گردانید و آن
اشنا با کس با جوج و با جوج رسیده حتی از ابله بین
السدین میرفت تا آنکه میان دو کوه رسید و این
آن دو کوهست که ذوالقرنین میان آن شد و در راه
با جوج و با جوج به بت و این نجاست که زمین برکان
با و میرسد و نهایت زمین بر کثانت و جسد
من و قوتها قوم الا یکنادون یفقهون
قولا از پیش آن دو کوه قومی یافت که ایشان نزدیک
بودند که گفتار بر افروخته کنند و سخن از آنکه زبان
کسی نداشتند و کسی با آن ایشان را ندانست قالوا یا نوری
القذیبی ان یا جوج و ما جوج مضطربون فی
الارض گفتند ایشان زبان ترجمان که در میان
ایشان بود که هر دو زبان را دانستی و شاید که ایشان را
رموزی بودی و اشارتی که بآن مرادات و مقاصد
مفهوم گشتی و آنرا بر سبیل مجاز خوانده گفتند ای ذوال
القرنین با جوج و با جوج دو قومند که ایشان در زمین

فدا میکنند و عدو ایشان جز خدا می نماند و حسب و عقیق
 گفتند که ایشان از فرزندان لافش برین نوع بودند که
 الاکتبار گفت که ایشان دره فرزندان آدم اند و حسب
 آن که وقتی آدم را اختلام افتاد از خواب در آمد و
 شد برضای شدن آب خدای تعالی از آن بیاجوج
 و ماجوج را بیافزید و فدا ایشان در زمین آن بود که
 مردم غور بودند که می گفت که در وقتی ربيع می آمدند و هر
 تر بودی بخور و ندی و هر پیشک بودی با خود بردی
 تحقیق بر حسب الله گفت که من از رسول الله السلام بر شوم
 حدیث یا جوج و ماجوج را گفت یا جوج امتی اند و ماجوج امتی
 که هر یک از ایشان چهار صدمت اند هیچ کس از ایشان نمید
 تا از صلب خود هزار فرزند نرساند نه چندی که سلاح بردارد
 و کارزار کنند یا رسول الله ما راضف ایشان بگو گفت
 ایشان سه گروه باشند صنفی از ایشان پالاصد و پست
 بالا و صد و پست که چنها و صنفی از ایشان بمقدار یک کر باشد
 بزرگ کوشش اندکی را طایف کنند و یکی را مبتد و بهیچ
 نگذند الا که ویرا بدهند و بخورند و هر که از ایشان بمیرد ویرا

کافر

بخورند و چون بیرون آیند مقدمه ایشان بشام باشد
 و ساقه بخورسان و جو بهای مشرق و مغرب بخورند
 و در بای طبرستان بخورند و بروایه از علی بن ابی طالب
 تا چنان شود که برین آب نماند و خلق بجهل و غی و کسکی
 افتد آنگاه اسرافیل صور را زد و داد و میداد نخستین همه
 خلق میرند قالوا یا ذا القریین ان یا جوج و ماجوج
 مقیدون فی الارض گفتند ای ذوالقرنین درین
 این کوه خدا بر خلقی است که با آدمیان نماند و مثل پیام گویا
 میخورند و چون سماع و خوشی را میدهند و هیچ خلق خدا
 چنان نمیافزاید که ایشان اگر انجیر بماند جهان است مانند
 و اهل زمین را از زمین برانند فما یخف الله خذنا علی
ان یخف الله و بلی که سگ هیچ میتوانی کردن که ما
 ترا خراج دهیم و خراج بر خود نیم برای تو که ترا بموکلد
 تا از میان ما و ایشان سدی کنی و راه ایشان بریاید
 بندی چنانکه شیخ نظامی بخوبی در سکنه نامه میگوید
 چو دیده نشا و چنان چاروسا را بجاده کری در کشا و
 که شفقت کن ای او و دست کثیر برین برستان فرمان

پس این کربوه درین سنگ لایح بکلی دشت پس هیچ دیوار
کردی در این دشت یا جوج نام که چون آدمی را ده دیو قام
چو شیرانی آهن و آل الماس چنگ آید و گویان بدو هر شفته یک
رسیده و در سر تا قدم مویشان را نه پستی نشانی بخورد و رویش
بکیند هنگام تک با در این باختر تراشند بول در
همه درختش و خورش نامناس نپستی در ایشان کس برود
ز هر طوطی کان بود جستی طعانی از بند بختی
ند از بند خردن و خواب کار نمیدانستی نزارید همدار
کیا بیت آنجا زین خیزشان چو لیلند دانه سرشان
از آن هر شب و در ورستی خورند اما سجا بختند و در بختند
و کز خورشان نیست جزیج و برک انباشند چار خیزد و کز
چونا که میرد یکی تران کرد و خورندش هم ایشان در آن
نمردار ماند در آنجا کثور نه کس مرده را باز پوشد بکور
هر مدت آرند بر ما شتاب کنند آستیا نهامی را از آب
ز ما کوفند ان بغارت برند و خورشهای طهره باشد خورش
چو بر آب کشن بسته آورند بگوشتند بر ما کز آورند
کزینم ایشان بر این کوه سخت بکروند و بر رنمکان بر خیزد

از

نداند پای چنان ان گوی که مار را در اردن میخ کوه
بر فوج چنان سخت پستباده ثوابت بود و گزنی جان
چون ان قوم حال خود چنین عرض نمودند قال ما مکتبی لک
خیر و فاعلمونی بقوه اجعل لک کم و بیش محمد ز کوه
ذوالقرنین گفت آنچه خدای تعالی مراد او است از تمکین
و قدرت در آن بهتر است و نیکوتر مایاری و بهیه بقوت
تن و نه دکنسیدم بدن تا در میان شما و ایشان نهی
کنیم یعنی مرا بمال شما حاجت نیست یاری و بهیه مرا مال
و در حال نامن برای شماست می کنم با و شاه چنین باید که نظر با
و خراج ملک و رعیت نداشته باشد بلکه ملک نظر خراج
بر مومنی ملک و رفاهیت نیست و خشنوی حق سبحانه و تعالی
داشته باشد گفت مال و خراج شما احتیاج نیست اینک
از کوه لعل لیل بر وید و سنگ بسیار و آهن و در می
چند آنکه تو این جمیع کنسید ایشان رفند و آنچه ذوالقرنین
خواست جمع کردند آنکه ذوالقرنین بفسد مودنا از میان
دو کوه صد فرسنگ زمین در موضع مقداری چاه سنگ
در عمق بخت اساس بکند تا آنکه آب رسیده تا آنکه بفرود

تا آنکه بسنگ بر او زدند که بدست و چینه دیوار سنگ
 تمام چیده میشد و بر روی تابجای کل ملاطمت روی
 که اخته در روی بر خفتندی بعد از آن تنگ آهن بر دو طرف
 گرفته میشد آن همه و انگشت بسیار که در شش و پنج آتش
 در آن میزدند تا که اخته میشد تا آنکه برابر کوهها برد
 بمقدار هزار کشت **و نقلی است که** که با این آیدین بعد و
 پنجاه فرسخ بود و در آنجا شش و هزار و هشتصد و شش و آن
 چنان چنان که بر روی خط سیاه و خط سبز و خط سرخ و خط
 زرد و سیاه و این مریخی سر حقی اذاسا و می
 بین آن سنگین چون راست کرد اند میان آن دو کوه
 که صفتی سنگ و آهن و روی چینه اند و صفتی چینه تمام
 شد قال **الخو** اذوالقرین گفت درین دهنها و مید و همه
 سوخته کرد و ایند ایشان بد میدند حقی اذاجعلک نارا
 تا آنکه آتش آتش کرد و ایند یعنی آن سنگ آهن همه
 از رخ آتش چون آتش کردیده قال **النبی** فی افریخ
 علیه قطره گفت بمن و هید مسکه اخته را تا با برین
 ریزم و آنرا محکم گردانم **فما استطاعوا ان یلقوه**

چون

چون این سد تمام و محکم گشت ایشان نتوانستند که بر بالا
 آن رود و از آنکه پس **النبی** بود و به بلندی حد فرسنگ
 بود و **فما استطاعوا ان یلقوه** نقیضا و توانستند که موافق
 کنند از آنکه در پناه حد فرسنگ بود و **و اشد** از آن
 که هر دو دریا جوج و ما جوج می آیند و آن سد را می شکافتند
 تا نزدیکی آن شد که راه پیدا شود شب و آید کوهند که فرزا
 بیایم و تمام بشکافیم و در شهر بار ویم خدای تعالی ما را از
 همچنان کرد و اند که بود و باشد تا یکبار اتفاق افتد که بزرگ
 ایشان در آنوقت که بدید باز کردید و این تمام بشکافیم
 و در شهر بار ویم آتش اذوالقرین چنان است و شش است
 کنند و کرد و ز که باز آیند همچنان باشد که در کرده اند شکافتند
 و در شهر آید و آنها باز خوردند جمله مردم از ایشان بگریزند
 و با حصنها و قلعهها شوند و ایشان بکجه زمین برسند
 آنکه گویند زمین را منور شد اکنون قصد آسمان می آید
 کرد میری در آسمان **فما استطاعوا ان یلقوه** خدای تعالی
 آید خدای تعالی که مبارک ایشان که کار دنا کرد و نهایی
 ایشان بخورد و بیاغ ایشان را خور میشوند تا که همه میرند

چنانکه تلخ میزند و در روایتی است که با او فرمان دهد
 تا جمله را بپاک کند چهار پادشاه ایشان را بخورند چنانکه گویا
 را خورند و در روایتی پادشاهان بسیار آمده ایشان را بپاک
 بدریای مملی اندازد و زمین را از ایشان پاک میسازد آنکه
 مردمان از حسنها و قلعبا بیرون آیند و هب ملبیه
 گفت ایشان جمله زمین بستانند مگر که دیدید و بستان
 المقدس که برین مدجا خلف نیاید قال هکذا و حق تعالی
 فاذا اجاباه و عقی لینی جعله دگا چون سه نام رسیده
 ذوالقرنین آنان گفت که این رحمتی است از خدای من
 پس چون وعده خدای تعالی آید و قیامت نزدیک
 شود و شرط و علامات ساعت ظاهر گردد خدای تعالی
 آنرا خور کند و باز زمین راست و هموار سازد و گمان
 و عقی لینی حقا و این وعده ایست که خدای تعالی
 داده است و وعده خدای من حق و صوابست و تو گمانا
 بعضی هم یومئذ یمنوح فی بعض خدای تعالی تقدیر
 قول ذوالقرنین نموده فرمود که چنین است و بگذاریم
 تا خلق را در آن روز که این مبدشکسته شود و قیامت

تذکره

نزدیک کرد و بعضی از ایشان بعضی منجه کردند و چون حج
 دریا مضطرب و مختلط شوند و توان و پریان و آدمیان
 و وحوش و سباع هم در آمیزند همه حیران و گشته
 باشند از دشت آنرا هیچ یک از یکدیگر بگریزند و خوف
 آنروز چندان است که دیگر خوف از غیر را در نیابند و
 نفع فی الضلالتنا هتجه جمعاً و صور و میده شود
 پس با هر خلق را که در کسب کرد و درونی بیانات جموعه
 و عرضنا جهتم لکم فرتین عوصاً و دروغ را
 عرض کنیم بر کافران الذین کانوا غفله ففی عطا
 عین و کوی آن کافران که چشمهای ایشان در پوشش بود
 از یاد کردن من و انبیاءات من قافل بودند و کانوا الا
 و استطیعون استعفا و در قرآن و آیات او نظر کردند و خوا
 که آنرا شنوند و دروغ را از برای چنین بیان در آن روز
 حاضر کنیم تا آن ای عزیزند اسکندر اگر چه بنا نیست
 پس محکم اما اثر آن ظاهر را هیچ و حاج است مستحکم و
 خیر و نیکو کسی و اعمال صالحه از سد اسکندر محکم نروایند
 تراست چرا که هیچ معصودان رخت نتواند موقوف آنکه

یومئذ

در پشت پاکیزه سرش باد آلود خالهای بنفشه
 و اصدت السماوات والارض باقی خواهد ماند **میت**
 صفی در بود و دستش بر همه خلق ایچین گفت خردمند جویند
 کماشت **مهرم** آنکس که برین دفتر پاک ز همه چیز رقم
 غیر کشید و از خبر که داشت **رویش** اندوید
 بن بنده که در یکی از کتب سماوی دیدم که خداوند تعالی
 و تقدس فرمود که ای ذوالقرنین چون عمارت سد
 فارغ شدی بظنان جاگذاری کن که ترا یکی از عقلای
 و هر صفت افتد بکنند برالشکر که آن متوجه شده و میر
 تا پیری که از مردم کناره کرده و بوده ملاقات کرد و در زانو
 او فرود آمد دید که آن عابد در نماز ایستاده و مشغول
 بندگیست چند آن بنده شد که او از نماز فارغ شد
 برویخت و سلام کرد و گفت ای پیر تو از لشکر من سیدی
 که این نماز جمع کردی گفت ای سکنه من زیادهایی
 بر سیده ام و می ترسم که لشکر او و خدم و حشم او
 از تو بیشتر است و قوت و شوکت او از تو قوی تر اگر
 روی از او میکردانیدم و متوجه تو میشدم مراد و حاجت

ن

من بر نی آورده و گفت ای پیر دانا از من چیزی بخواه که هر چه
 طلب کنی ای تو قوی بهم و هر چه می بخواهی بتواضع منی دادم
 گفت چهار مراد دارم که فصل و مناسبتش تا از تو بخواهم گفت
 بخواه گفت اول آنکه برین سالی نعمتی که آنرا از عالم و نقصانی
 نباشد دوم برین خند رستی انفات کنی که از بعضی آن برنی
 نباشد سیم بر اینی چون عطا کنی که دیبا بان آن شش
 راهی نباشد چهارم حیوانی درین سده ای فانی برین کنی
 که در ذیل آن آیه نماز قوم نباشد و قابض ارواح برین
 ملاقات نباشد سکنه گفت که وقت از محالست لا درم
 و صیت نامه بوالده خود که در اسکندریه بودند نوشته
 رحلت نموده از باب علم و حکمت و ارکان دین و دولت
 تعشیر او را اسکندریه برده یکدست و با از تلبوت پیر
 گذاشتند تا خلافت را معلوم شود که دست حق عالم
 آخرت میرود **نظم** سکنه که بر عالمی حکم داشت
 و راندم که بریت عالم گذاشت ایستاد و شنید که عالمی
 ستانده و هملت و چند شنید می چنین است این این
 فاکدان بقای جهان کی بود جادوان و تبارک

طبری مشهور است که سپاه سکنده و ملک نرا دکان
 که همراه تابوت او بود ندر غیار حکا و علا و مدینه مقصد
 هزار مرد بود و سکنده را پسری بود چونان نام او
 و سکنده و شش پیش از سلطان ایلین حکیم علم و حکمت
 آموختی بعد از فوت وی القزین سپاه برپسار کرد
 آمدند و ملک بدو سپردند و او ملک پسند یافت و گفت
 من بعبادت مشغول شوم و کار این جهانان کنم مرا ملک
 بکار نیست و من اندر ملک این جهان پیش از آن بفرستم
 که بدو مردم شده و آخر مرک بود پس از میان خلق پرور
 شد و بعبادت مشغول گشت مرک دنیا خرد نه رسید
مرک بر مرک جهان خند و قال الله تعالی فی کتابه
الکذیفر و الخیر لایمان جنوده من الجحیم
واللائس والطیر فلهما یوزعون یعنی جمع کرد
 و کرده کرده شد برای سلیمان لشکری او از پریا
 و آدمیان و در میان و هرگز و هیچ را از ایشان یوزر
 باشی و کلا شری بود که ایشانرا منع کردی از تفرقه
و او را شکوه از که لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ است

بسم

پست و چ فرسنگ چنانکه از پست و چ فرسنگ است
 را و پست و چ فرسنگ و پست و چ فرسنگ
 سبع و دندکان و در میان و در جوی بالایی سر او پرور
 زده و صف میزدند و او را هر رفته بود از یکدیگر بر جوی
 کرده و سبب صد از زمان نرا دکان و بنفشه را گنیزان
 که مجموع هزاران باشد بفرمودی تا با وی چند دایان
 بر گرفتند و با و نرم بریدی مقاله گفت چنان برای سلیمان
 با طبعی تا خند از زور و بر ششم کفر سنگ و او را پسری
 بود زبیر از ابر میان با طبعی و ندی و سه هزار
 کرسی از زور و سیم در دوران سیر نهادند و ندی
 بران کرسیهای زیرین نشستند و علامه کرسیهای
 سیمین و هر که در ایشان نشاندند و ندی چنانکه
 مولانا نظام سترا با وی و حمد الله از کتاب سلیمان
 در بر و برای و ادب مجلس برای او بیان نموده
 بفرمود و پیشتر که صف ستاد هزار از زور ناب کردی
 شما و در موضع تمام از در شاهوار از ناب بر سیم شد
 استوار از فروغ زربخت و سیم تمام افروخت

از روی گیتی غلام پس آنکه از آن حشد بسیار
نشاندندشان از زمین که ایشان جهانگیر
طیاب مرصع بیاخت و لعل خوش تاب از او کرد
کرسی از زر تاب که بر یک زینت کرسی خراج ماسوی
راست از هر جمع و زینت نهادند و شد هر یکی طایبی
پس آنکه سوختند و در آنکه ایشان و در کرسی پور
نشاندند خاهان و درگاه را گرفتند و بنام پادشاه
پزار و در هر خیل بر پی از نو لاد خشنه و جوهری
بسی قفا یکباره داده شد برای شستن صلا داد و شد
ز بعد بر پی و پور شد مقام همه صدی از هر بقعه قام
سباج از دو جانب غدا شدند و هم در مقام پزار شدند
بفرموده فرمانده روزگار که از لعل یک کرسی زر نگار
نهادند و در پای تخت سرفراز شد و صف نیکوخت
فرز و فرزندان از هر طرف از هر کوزه مخلوق بستند
و از پس ایشان چون بایستادند و از بالای سر
ایشان مرغان پر در پر بکشدند و چنانکه آفتاب
در بانیغدادی و با و صبا برداشتی با بد و کما

راه بروی و نماز شام بکامید بر آوردی و خدا
شمار و در و احکام شهنشاه و در پیش پادشاه ملی کرد
بجهت خدم و حشم او بودی که با نجا هر یک بکار خویش
مشغول بودی از آن بختن و طبع کردن کرد و سلیمان بن
مرتبه بر بزرگداشت که از زمین ایشان کرد و چون بگریه
سلیمان را دید باین جلالت گفت سبحان الله
اوتی آل داد و ملکات عظیمه حق تعالی و از او را گو
سلیمان را رسانید با و بفرموده تاب با نهاد و بزرگ
خواست و گفت بسمع من رسید آنچه گفتی که تا تنای من
ملک کنی که تو اب یک تسبیح که بنده مومن ز دل بگوید
خدا ای تعالی او را پیش ازین باشد چرا که کنیز این بخت
که بگسی و چند هفتاد و برابر مشرق تا مغرب باشد
برای آنکه در و پیش ازین جهان باشد و برابر دنیا
خواهد داشت که ملک دنیا هفت اقلیم است هرگاه
که هفت یکی بده شود و هفتاد خواهد بود و این هفت اقلیم
و نیا پیشتر کوه و بیابان و فراهاست کلا و بخت
که همه از جور و قسور و آلا و نهال آبادان و محروم حق

اِذَا تَوَلَّى وَاوَّلَ الْفُلِ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ يُدَبِّرُوهُ
 اِذَا تَوَلَّى وَاوَّلَ الْفُلِ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ يُدَبِّرُوهُ
 مورچگان بسیارند و سلیمان هم که آنجا رسید
 بر لب دریا بود بر زمین میرفت بر پشت اسب آورد و اند
 که مورچگان حضرت سلیمان را تکلیف بودند در این
 مکان نمودند چون نزدیک شب رسید بجهت سیاه
 ایشان غریب زمین جویدون ریختند سلیمان تو شوی
 بکلام ترا نشان گفت که در چنین میان این همه خوشه
 از کجا جمع شده گفت پیش ازین وقت سلیمان را
 پادشاهی مان کل زمین فرسوده آمده و در وقتین
 سپاهی و لشکر او تو بر مای اسبند و نگانند
 و چندین برابر این در زیر زمین ذخیره و دینه داریم
 و سلیمان ما ظالم که شعور باین قصه داشته که
 در وقت تنه و پادشاهت گفت رَبِّ هَبْ لِي
مِنْكَ كَلَامًا يَنْفَعُنِي لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ یعنی پروردگار
 من پادشاهت بمن بخش که نموده باشد احدی را بعد
 از من اما صاحب کثافت میگوید که تو متعلق بهی

چرا که علی از برای استعلا است و آمدن ایشان از جبهه
 فوق از هوا بود اما وقتی قطع وادی و نزول ایشان
 بمنزل در دنیا دام که در هوا باشد از ایشان خواهد رسید
 قَالَتْ غُلَامُ مُوَدَّعْتُكُمْ كَوْنُكُمْ مِّنْ مَّوَدَّعَاتِي
 بود نام او طایفه لنگ بود پای کر بر زمین چنانچه بالای
 بلند می برآمد و او را و او را و مورچگان يَا اَيُّهَا الْفُلُ اِذَا
تَوَلَّى اَمَّا اِلَيْكُمْ اَيُّ مورچگان در خانه های خود داخل
 شود لَا يَخْطُبُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ و چون آمد تا سلیمان
 و لشکرش ظاهر شدند و در زیر پای نیارند و هر که
 لای شغور و نوازشان بجز باشند از شما و نمائند با
 او از او مقدار کمی سبک و سلیمان سَلَامٌ عَلَيْكُمْ
صَاحِبِ الْكَلَامِ قَوْلُكُمْ اَيُّ مورچگان از گفتار او بشنید
 شروع در خنده کرد و گفت من سزاوارتر از شما و گفت
 این سخن مرا گفتی گفت من میترسم و میترسم از نصیحت رعایا
 واجب باشد و من از جانب شما میترسم که غم
 لای شغور و نوازشان سَلَامٌ عَلَيْكُمْ است وادی در غرضایان
 یزوان اَلَا مَن شَاءَ مَوَدَّعَاتِي و در شغل است که نباشد

دعوت پرست مخالف کجا کرد و دشمن زیر دست
 بود که شایان غایت گشتند بحال دعوت رعایت کنند
 اگر با شماستیم عاقبت نوازند و از دشمنان بیم از کار سازند
 مرا کرده و حق شاه استخفاف مورچه سان شایان کدام
 بجای مستور گرفته اند که دور به سلیمانز گفت که من شکستی
 نفس نمی آستم شکستی دل خواهم ترسیدم که دلجای
 ایشان گرفته کرد و بنظر کردن در ملک تو و از تسبیح که ایشان
 داشت باران از سلیمان نه گفت غبطتی ای موی
 مرا و عطف کوی گفت دانی که چرا با در در نظرمان تو کردند
 گفت که گفت تا به امانی ملک تو و دنیا همه بر باد است
 چه چیز به بناسی وی بر باد بود پادار باشد **نظم** جهان
 بر آب نهادند و زدن کی بر باد غلام است آن که دل
 بر او نهاد و چه ترسم سر چکان از گفتن مورچه است
 که او را شکفت آمد از طعم در محبت و شفقت و بر حال است
 پس بر ملک و سلاطین لازم است که بر زیر وستان
 خود مشفق و مهربان باشند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین
 علی بن ابی طالب علیه السلام از عاقل و فاسق بود و لغت فاسق

للمؤمنين جنانك والذين لم ينجسوا ايديهم
 كبريت و زهر جانبا شایان ایشان و آس و نیشند
 فی الخطیئة والطرفة والإشارة والتجسس ومواقف
 کن ایشان بنظر و اشار و پرسش حال ایشان و خوش
 خلق و گفتگوی ایشان حتی لا یطمع العظماء فی
 حیفك ولا یسأل الضعفاء من عندك تا آنکه
 بزرگان اند که تو ظلم بر ایشان نموجای و اگر ظلم بر ایشان
 رود و مکافات آن فرو نگذاری ایشان نیز ظلم بر ایشان
 روا ندارد تا آنکه ضعیفا و مساکین از عدل تو امید نیابند
 و بدست کی لطف تو معاشن بشارت بکنند **حکایت**
 یکی از بزرگان در رساله آورده که ایوان نوشیرون
 و طاق کسری اگر چه رفعت دارد و در اطراف عالم بلند آوازه
 اما استعجاب نه در ملک کرده است و نه در حسن خرقه و خیره
 چشمتی چند بر هم نهاده و در می چند در هم کشا و چند
 کاری نیست نظاره کا و عقل است که در زاویه تنگ آن پر
 زن نام کنند که در گوشه ایوان مشای و واقع شده خبر
 آن چنانست که وقتی که ایوان کسری تمام شد و عمارت

۱۵۳
کاف و منظر سمت تمام پذیرفت نوشیروان هیچ حکاوندی
گفت فکر کنید که درین عمارت هیچ چیزی خلقی هست
تا بعد از آن مشغول شوم ایشان بعد از نظر در اطراف
و جوانب بعضی می بینند که ای ملک این عمارت که در
ارتفاعش که جزو امیکت بدو سر در فیهش پای شرف
برسد ایوان کیوان می بیند **نظم** چنین بنامی چیدن فلک
ندیده چشم چنین عمارت عالی فلک ندارد و با و تخت
بار که اقبال از کرد و در شش روی زخلد بروی جهانیا
بکشد هیچ خلقی در ارکان بین ایوان و پنج صی در اطراف
آن نیست الا آنکه در گوشه ایوان خانه ایست محقر و دوی
از روزن آن ویرانه بر می آید و دیوارها را سیاه و تیره
میانزد اگر این صورت بر طرف شود بغایت مناسب
نوشیروان گفت که این خانه ملک پر زنی است عمر گذاریند
و آفتاب زندگانش بر حد غروب رسیده من درو
که اساس ایوان می نهادم و معماران طرح آن کشیدند
ای خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان چهار باشد کسی
نزد پرزن فرستادم که این کلبه را بمن بفرستد تا زبدم

بماند

یا منرا خوشتر بر ای تو میا سازم پیغام فرستاد که ای
ملک من در بر خانه منوله شده ام و بدین کلبه مستان نشسته
ام من همه عالم ملک تو می توانم دید تو این آستانه محقر
نیتوانی دیدن این تختان متاثر شدم و دیگر می گفتیم
تا وقتی که ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزن
می آید دیوارها را تیره و دیوارها را تیره می ساخت
پیغام دادم که این دو دیوار می کنی جواب داد که برای خود
چیزی می بزم هیچ کفتم تا شب در آن خوابی آرام شدیم
و برای او فرستادم و کفتم ای مادر هر شب خوابی انواع
اطمینه برای تو فرستادم تو بدین کلبه تنگ آتش بر می زنی که در
دو دیوار آن دیوارها سیاه می شود جواب فرستاد که در
عالم چندین کرسنه و فاقه زده با چشم کریان و دل
بریان باشند و من مرغ بریان خورم کی روا باشند این
کلبه مرا بر قدس دار بگذار که زینت ایوان است امیر چون
ببیند که تو از کمال عدل و انصاری که کلبه تاریک من
از من بستانای ایشان نیز دست تصرف با ملک رعایا دانه
نیکند و دیگر آنکه ایوان تو در سال نخواهد بود و قهقهه کلان

۱۵۸
مستجاب صفحات او راق و در کار مرقوم و مسطور خواهد بود
این سخن از وی پسندیدم و بهیچانی او را ضعیف شدم
فهم جزای حسن عمل من که روزگار بسوزد خواب
می کند پیشگاه که را قال الله تعالی فی کتابه الکبیر
و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الله هذا ام
کان من الغائبین علمای میگفتند که چون پیامان
از بنای بیت المقدس فارغ شده خواست که برین حرم
آید با و افسر مودتا و بر او لشکر و لشکرگاه او را برین
حرم آورد و در آنجا مدتی مقام کرد و هر روز چیزی را شتر
و خنجر را که او دست برادر کو سفند میگشت اشراف قوم
خود را گفت ابر حاکمیت که در آخر الزمان پیغمبری از دینا
عربی برین صفت و بدین حیثات خدای تعالی در این
و شمنان نصرت دهد و ترسلد یکجا به راه برود هر که جا
است باید که بغایبان برساند که او سید انبیاست
و خاتم پیغمبران و نام او در حقیقه پیغمبران با علی و بعد از
مولانا نظام استر ابادی را و همچنین گفت که خلیفان غیرت
بود و سرزمین چشم اهل بهشت رسولی از اینجا شود آشکار

کریم

کریمند این نزد اید غبار اگر ذات پاکش نبود می غرض
کرد می ملاقات جوهر غرض چه بودی که از امتش بودی
کریم فخر منبر فلک سود می محمد بود نام آن نیک نام
علیه السلام انکه از کعبه بیرون آمده و در
پسین نهاد و در راه زمینی و دید خوشی سینه زار در
آنجا درخت بسیار فرو داده برخواست تا نماز کند
و طعام خورد و آب طلب کرد و نیافتند به در طلب
کرد که او آبرو در زمین دیدی چنانکه در سخن در قمار و ره
پسندید به حاضر شود گفت ما لی لا اری الله هذا
چست مرا که به در این پیغمبر با حاضر است و ساری درخت
آمده است یا انکه از جمله غایبان است لا علی بنه عذابا
شدی نیکو سرا و عذاب کم عذاب تحت درین عذاب
خلاف کرده اند بعضی گفتند که پیدایش کنند و در پیش
خانه مورچه اش چند از نه تا ویرا بکنند بعضی گفتند که
همچو گنوم میان و میان شدش و گیری گفت که جدا کنیم
میان و میان و دستش هرگاه مرغی را چون مغا
از انس خود شود غذای تحت ما پس چون خواهد بود

۱۵۰
حال کسی که از کار و آگاهی غافل گشتند **منصور بن**
المرمومی بود که در پیش مامون از رشید و اکثر معاندان
و امور مامون بدست او بود و مامون بر خشمناک شده
خواستند بر او دست کشد و بعضی از زما و بد رفقا را و
کذا نمود و دید که درگاه و ایوان و عمارات عالیه و همه
خراب بر خاک ریخته بود و ساعتی توقف نمود و گریه بسیار
مشکی بر کف بطلب آب سپرد و آن را چون زاهد او دید
گفت چه میکنی و اینجا را بد گفت در فکر این سپرد و تمام
که من را چه رسید و گریه گفت سبب این خشم و غضب
خلیفه است هرگاه خشم و غضب مخلوق این باشد بر مخلوق
پس چگونه خواهد بود غضب و خشم خالق بر مخلوق این فرما
مخلوق است از مخلوق پس چگونه باشد فراق خالق از مخلوق
سلیمان م بد در اجرت و نیافت گفت من بد در
عذاب که عذاب سختی **اولیای بنی سبط**
مبین یا یک ششم او را بیاورد و حجتی روشن و عذر واضح
آنکه عقاب را طلبیده گفت بد در با زجوی عقاب
هوا گرفت در گریه چه بد را دید که از جانب من می آید

باز

آنک را و گرفتار است که چنان با او زند بد در زنا و زحمت
گفت و یک سلیمان م سو کند خورده که ترا عذاب سخت
کند یا یک گفت چنینی دیگر گفت گفت یا کف با حجتی
روشن بیاورد گفت باکی نیست که من حجتی روشن
دارم بر نقد عقاب در پیش رفت گفت اینک آوردم
او را سلیمان م گفت بیا روشن بد در پیش تحت سلیمان
برو و در پای افکنده مرز بین کشتان برای تو اضع و نه
سلیمان م سر بد در گرفت و پیش خود کشید و گفت
کجا بودی که من ترا امر و عذاب کنم که جهانیا را بدست گیر
بد گفت یا نبی صلیا و کنی از روزی که ترا پیش خدای
بدارند سلیمان م چون این بشنید روشن زد و شد
و دست از روی بداشت و گفت آفرینا بودی گفت
غیر **بنی سبط** پس بد نک کرد یعنی بد در ساعتی اندک
و گفت اندک و گفت **فقال اخطت بما اخطت به**
و جنتك من سباء و بنی یقین من دانستم و علم من
محیط شد بد آنچه تو دانستی و نمیدانی و آوردم تو
از شهرهای سبا خبر می یقین درست که در آن هیچ

نیست سلیمان گفت آخر چیست گفت بخت و بخت
افزاده تعلیم من در زمین بسیار یافته ام که او مالک
 و پادشاه ایشانست مولانا نظام استرآبادی زنی
 پادشاه است آنجا که هست بخت بخت بخت بخت بخت
 جمال تعلیم بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 چو او صورت از هر صورت نیست بخت بخت بخت بخت
 بود تعلیم بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 هنوز بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 شده میوه باغ او کارس بحرف و بخت بخت بخت بخت
 یا جو بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و او بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که پادشاه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که او را داده هزار بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 صاحب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و او بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 ارش بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 نیز بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

جواهر از بافت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 با بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 او از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بر هر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بگوئی که چگونه بد است بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 همه اسباب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 این در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 تسبیح بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که سلیمان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 او ندیده باشد هر چند که بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 سلیمان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که پادشاهی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بر سر آید بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 سلیمان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

گفته است که اگر تو بگویی که چونت که عرش خدای تعالی
بظلمت صفت شده است که و هو رب العرش العظيم
و عرش بلقیس را هم به بظلمت صفت کرده که و لها
عرش عظیم چگونه این را با آن مساوی کرده است
در صفت کوی که در میان این دو آن فرق بزرگیت چرا که
وصف تخت بلقیس بظلمت نسبت به تختای بنای جنس او از
پادشاهان و وصف عرش خدا بظلمت نسبت با آنچه
آفریده شده از آسمانها و زمین و این در آیتها بلقیس
است چون پدرش برادر ملک او به بلقیس رسید زیرا که پدر
او را پسر خود قوم بعضی طاعت او داشتند و بعضی نشنیدند
و مردی اغشبار گردید و او را معتقد گردانیدند و او مردی
خالم و بد سیرت بود دست بر حیت و زنان ایشان در
کردی بلقیس را از آن غیرت آید خواست که او را بملک کند
کس فرستاد و گفت که مرا رغبت افتاده است که زن
تو باشم گفت این رغبت مرا پشتر بود اما این دلیری
نیارستم کردن او گفت مرا پیش ازین رغبت نبود
الکون برای آنکه مرا فرزندی می یابد رغبت افتاده است

به قول

چون آن غیب بسته بلقیس رخسار است و لشکر گران سنگ
برداشت و بشهروی رفت و به پیش پادشاه فرستادند چون
شاه در آمد یکی به پیشش زد و طعام بخوردند و خمر داد تا که است
شدند و او را برید و برادرش را آورد و اگر در چون روز
شد مردم پادشاه را گشتند باقتدایانستند که غرض او
ازین بود چه او را مطیع و متقاد شدند چون به پاد گفت
که آورده ام تو از شهرهای مباحه می یقین و درست سلیمان
یعنی اوقات گفت منم و گفت من در زمین مسلمانان افتم
که پادشاه ایشان است و من نمی خستد اوقات نگرفت
و گفتا عرش عظیم او را سختی بزرگست باز اوقات نگرفت
پس چه بدانت که هر چند حدیث دنیا بخت است و در
گند فدا و او را قبول نخواهد کرد چرا که سلیمان در مملکت
و پادشاهی برسد بود که اینها در پیش او نمی بود پس چون
متوجه بختی و نمی شد و گفت این زن و قوم او آفتاب
پرستند خدا را یعنی پرستند چون سلیمان را این شنید
مشاور شد و رنگ مبارکش برافروخت که زنی اهل
مملکت خود را بعبادت غیر خدا بدارد پس متوجه بدو شد

هر چه گفت و جند نهاد و قومها را بجهنم و آتش
 عین دوزخ انداخته یافتن آن را نزار و قوم او را که آفت
 را سجده میکنند بدین خدای و عبادت او بجا می آورند
 و زین لحم الشیطان آنجا هستند و بعد از
 عن النبیل فهم لا یعلمون و شیطان اعمال
 ایشان را می بیند کرده است و در چشم ایشان بپاشد
 و از راه حق باز دواشته پس ایشان را و نمی بیند
الایشیخ و الله الذی یخرج الخلاء فی
السموات و الارض و یعلم ما یخفون و ما
یعلفون برای آنکه سجده نمیکند خدا را که بیرون می
 آورد آنچه پوششیده و پنهان است در آسمان و زمین
 از باران و نبات و میداند آنچه پنهان میکنند و
 میگردانند لا اله الا هو رب العرش العظیم
 خدای که جزوی خدا را نیست خداوند عرش عظیم
 است و بزرگوارترین کلمات هدایت است که در این
 ایشان میگوید که چنین خداوند عبادت نکنند و اطاعت
 شیطان ننمایند در آیتها از حضرت امام معصومین علیه

آمد و آمد و معشای روی نهاد و گفت از دست بختیانی
 هَذَا فَالْقِيَّةِ إِلَيْهِمْ ثُمَّ قَوْلَ عَفْوِهِمْ فَانْظُرُوا إِذَا
 بَرِجُوهُمْ نَامُ مِنْ بَرِجِ بَارِئَانِ فَاغْلِظْ أَرِشَانِ دُونَ
 شَوْ وَبَكَانِ نَزْدِكِ بَنَانِ شَوْ وَنَجْدِ بَاكِيْدِ بَاكِيْدِ كَفْتَكُوِي
 مِيَكْنَدِ بَشَنُودِ بِنَامُ بَسْتَدِ وَهَوَاكَرِفْتِ وَنَزْدِكِ
 بَلْقِيَسِ رِفْتِ وَوَاوَرُكُوشَكِ بُوْدِ وَدَرِغَابَسْتِ وَكَلِيْدِ نَا
 دَرِزِرِ سَرَسَرِ نِهَادِ وَبَقِيْلُوْهُ خَفْتِ هِدِ بِيَا بِيَا دَوَانِ نَامِ
 بَرِ سِيْنِ اَوَانِ دَاخْتِ بَلْقِيَسِ حَوْنِ بَرِ حَوَانِ نَامِ دَرِظَرِ
 اَمَدِ وَدَرِغَابَسْتِ كَسَلِ نَدِ بَلْقِيَسِ بَا طَرَفِ اِنْدَاخْتِ دِيْدِ
 كَرَمُ فَاكِي بَرِ كِيَسِ بَرِ رُوْزِ كُوشَكِ نَشْتِ دَاخْتِ كَرِ اِيْنِ
 نَامِدَا وَآوَرْدِ خُوْدِ خَوَانَسْتِ وَنَوِيْسِنْدِ بُوْدِ بَرِ مَهَرِ
 كَرْدِ نَامِ سَلِيْمَانِ مَدِيْدِ كَفْتِ كَرِيْمِ اَنَكِي كِي قَا صِدِ اَوَمَرِ
 لَوَلَا اِنْعَامِ اسْتِرَا بَا دِي قَلَمِ چِيْنِ كَفْتِ كَلِيْلِ بَلْمَدِ بَرِ
 كَرْدِ مِيْنِ كَرْمِ اَرْوِي قِيَا سِ شَبِي كَرْمِ فَيْتِ فَرْمَانِ
 زَرْفِ بَارِ اَوْ فَيْتِ كَسَلِ كَرِزِرِ بَعْدَا اَزِ اَنْ بَرِ سَرِ بَرِ مَلِكِ
 بَنَشْتِ وَكَسِ فَرَسْتَا دَوَا حِيَا نِ شَكْرِ خُوْدِ رَا بَخُوَانْدِ
 وَهَرِ كِي رَا بَحَا سِي خُوْدِ بَنَشَانْدِ وَكَفْتِ يَا اَيُّهَا الْمَلَاةُ

ان

اَللّٰهُ اَلْعَلِيِّ اَلْكَثَابِ كَرِيْمِ اَي جَاهَتِ وَجُوْهِ وَاِيْمَانِ
 شَكْرِيْدِ اَيْنِدِ كَرْمِ بَرِ كُوَا رِيْمِ اِنْدَاخْتِ اِنْدَا بَرِ غِيَا سِ
 كَفْتِ بَرِ اِيْ شَرْفِ صَا جَشْتِ نَامِ رَا كَرِيْمِ خُوَا نَدِ شَحَاكِ كَفْتِ
 بَرِ اِيْ نَكْدِ مَهَرِ نِهَادِ بُوْدِ سَا شَرْفِ رِيْتِ رَسُوْلِ صِلِي اَللّٰهُ
 كَرْمِ لُحْطَابِ حَمْدِ وَكَفْتَا نَدِ كَرْمِ كَرْمِ نَامِ نَوِيْدِ
 وَآرَا مِيْدِ بَلْمَدِ بَا نَكْسِ اِسْتِخْفَا فِ كَرْدِ بَا شَدِ وَآرِ سِيْبِ
 كَفْتِ اِنْدَا لُحْطَابِ حَمْدِ بِيْنِ مَهَرِ نِهَادِ وَاجَبْتِ قَالَتْ
 يَا اَيُّهَا الْمَلَاةُ اَفْتُوْنِيْ فِيْ اَمْرِيْ مَا كُنْتُ قَا طِغْدِ
 حَتّٰى تَمْلِكُنَّ اِيْنِ بَلْقِيَسِ حَوْنِ نَامِ بَرِ خُوَا نَدِ مَشُوْرِ وَرَا دِ
 وَفَرْمِ حُوْدِ اَي جَاهَتِ شَرْفِ وَنَزْدِكِ اِيْنِ دَرِ كَانِ
 چِهْ فُتُوِيْ بِيْدِ بِيْدِ وَچِهْ صِلَحْتِ مِيْ چِيْدِ مِيْنِ بَرِ كَرْمِ چِهْ كَا قَطْعِ
 نَكْرَدِمْ وَبَرِ سِيْجِ كَارِيْ غَرْمِ نَكْرَدِمْ تَا اَنَكْدِ كِي شَا حَا ضَرْ شُوْدِ
 وَبَا شَا مَشُوْرِ كَرْدِمْ اَكُوْنِ بَكُوِيْدِ كِي چِهْ سِيَا يَدِ كَرْدِ قَالُوْا
 نَحْنُ اَوَلُوْ قُوْةُ وَاَوَلُوْا نَا مِيْسِ مَشَلِ بِلَا نَظَرِيْ مَنَا
 ذَا اَنَا مَشُوْنِ اِيْشَانِ جَوَابِ دَا دِنْدِ وَكَفْتِ مَا خُوْدِ اَوَلُوْنِ
 قُوْتِ وَشَجَا عِيْمِ وَمَرْدَا كِي رَزَا رِيْمِ فَرْمَانِ تَرَا سْتِ نَكْرَا چِهْ
 فَرْمَانِيْ اَمَثَالِ كَنِيْمِ قَالَتْ اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا اَخْلَوْا

قَرْنَةً أَقْتَدُ وَهَذَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةً أَهْلِيهَا أُولَئِكَ
 چون بلقیس سخن ایشان بشنید گفت رای شما حرب
 کردن است و رای من صلح کردن و دفع شر کردن و شما
 میدانید که پادشاهان چون در شهری و دهی بقبر و غلبه و
 آن شهر را تباہ کنند و عزیزان آن شهر را ذلیل کنند
 و قتل و غارت کنند و کَذَلِكَ يَفْعَلُونَ و عادت است
 و کار ایشان چنین بود بلقیس این را از آنجا گفت که پادشاه
 در دو دمان ایشان قدم نهاده و مثل این از پدران
 شنیده و دیده بود صاحب کشف میگوید که بعضی گفته
 که وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ قصد تو است از خدای تعالی
 بلقیس را یعنی راست گفته چنین میکند پادشاهان و گاه
 که ملوک بر آب راجت ساخته در زمین فساد میکنند و
 آنکه فساد در زمین جاءت لِقَوْلِهِ تَعَالَى وَلَا تَقْسِدُوا
فِي الْأَرْضِ و آنکه کسی مباح سازد و امر تحقیق که کافر
 است و هر گاه که احتیاج کند بوجه که تحریف و تغییر کند
 کلام خدا را از معنی خود گردانیده به عافای خود تغییر
 کند از برای فساد بقرآن تحقیق که جمع کرده است میان

وَلَقَدْ

وَلَقَدْ مَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ بُرْهَانَ فَنَاطِقُوا بِحُجَجِ الْمَوَدَّ
 بلقیس گفت رای من آنست که من چه نزدیک ایشان نرسم
 و احوال ایشان باین امتحان کنم که سلیمان بیدار بگوید
 کرد پادشاه است و اگر قبول نکرد بجواب است آنکه باطل است
 و از قضا می کند از آن پوشیده و پانصد گزیر که از ختمای
 غلامان پوشیده تا بروی مشتبه شود و اسبابان
 تا زنی باز بینهای مرصع و پانصد خشت سیمن و زرین
 و تاج مرصع با نواج و اهر و مقدار سنگ و کافور و عنبر و دودش
 ناسفته در حقه و مهرشین که سفید است با همه بر دست یکی از افراد
 قوم خود که او را سوزن بر سر و گفتندی بپرسند و نامه نوشت
 و این هدیه را بقیس در آنجا بیاورد و گفت که تو پیغمبری
 کن تا غلام که است و گزیر که آمد و بگو تا درین حق صحبت
 و در ناسفته را سوراخ کنی آنچه سفته است برشته در کش
 رسول بلقیس چون ساز رفتن کرد بدید از پیشش بیاورد
 سلیمان و خبر کرد از آن هدیه که او ساخته بود سلیمان
 بفرمود دنیا را تا خشتهای زرین و سیمن را دست کرد
 چند آنکه طول میدان بود و مقدار هفت گز سنگ را آن

سَلَامٌ

پیش سلیمان هر رسیدند و در پیش او با ستادند سلیمان
نگریدند و خندان و ایشانرا بشقت پرسید پس
قوم پیش آمد و نامه بلقیس را بداد سلیمان و گفت حق
کلمات پیش او نهادند سلیمان بر گرفت و بجنبانید
جبرئیل را بیامد و خبر داد او را که درین حقه دیتیم است
ناسته و مهره نمین کز سفته سلیمان و گفت رسول
بلقیس گفت راست گفتی اکنون بفرمای که نا سفته را
سوراخ کنند و سفته را بر میان کشند سلیمان
گفت ای کار لبیک تواند کرد و او را بخواند و آنجا که سلیمان
رسید و بسفت و از دیگر جانب بیرون آمد آنکه گفت
که گیت که ریمان درین مهره کز سفته کشد کرم سفید
من در کشم آنکه ریمان در دهن گرفت و از بجا
در رفت و دیگر جانب بیرون آمد آنکه گفت غلامان
و کینزان را پیش من آورید و او را بفرمود که بعد از
ما حضرت و آفتابه حاضر کردند آنانی که غلام بودند
زود سا محک خود و دستهای خود بستند و آنانی
که کینزک بودند اندک اندک بحجاب و شرم میشتند

میان فرق کرد میان ایشان و آن بدیدار جمعی پس
فرستاد فلان ابناء سلیمان قال آمد و من بمال
فما انا فی الله خیر من انا انکم چون رسول آمد بدیدار یک
سلیمان آمد بدیدار رسول آمد و گفت مرا مال میداد
و چشم مرا بدان سیاه میکنند آنچه خدای مراده است
هزار است که شمار داده است قال انتم بهدی تیکم
تقرحون بل شما باشد که بدیدار خویش را دان خوش
دل شوید لولانا انعام استرادی سلیمان بزدی
که ای بی خبر مرا می فرید از سیم و زار و چلی دین
کسی کو ز چشم دوست اندید آخرت دین چو نیافوت
ارجع الهم فکنا بیدعهم بخند لا قبل لهم
لخرجهم اذلة و هدم صاعقون ای رسول
بار کرد و نیزه یک ایشان را و بگو که عرض من بمال
و خطام و نیا عرض من است که شما بدین و اطاعت من
آید اگر آمد خوب و اگر نه لشکر ایشان فرستم که
طاعت آن نیارند و ایشان را از شهرهای ایشان پران
کنند و اسیر و ذلیل و خوار گردانند این شار است

بر تبه و آبر باد شایسته و بیست و سه طوط به صاحب ملک
 امری ملک واری می و عید و تنه بدین نظام می پذیرد
 چنانکه روایت شده از عمر بن ابی القحطام که نزد یک
 پست اندام اهرام حاضر بودم که مردی با ابو جعفر و نقی
 در محل که در طواف خانه بود میگفت که این دو مرد برادر
 مرا شب از منزل و پسر و ن برده خانه خود کش
 نیاورده اند و الله عیدم که با و چه کرده اند ابو جعفر
 با ایشان گفت که فردا وقت نماز عصر مثل او حاضر
 شدند ابو جعفر و نقی دست مبارک حضرت امام جعفر
 صادق را گرفت گفت ای جعفر من محمد حکم کن میان
 ایشان حضرت با کز و قسم داد که حکم کن میان ایشان
 حضرت پسر و ن نه و جای نماز برای او انداخته
 بر آنجا نشست بعد از آن خلعان حاضر شدند فرمود
 که در برابر آنحضرت نشسته آن مرد گفت چه میگوی
 ای پسر رسول خدای این دو مرد برادر مرا شب
 از منزل و پسر و ن برده منزل و نیاورده اند
 و الله عیدم که این دو نفر برادر من چه کرده اند حضرت

فرمود ای دو نفر چه میگویید گفتند یا بن رسول الله
 با و سخن چند گفتیم بعد از آن بنزد خود رفت حضرت فرمود
 که ای غلام نبویس بسم الله الرحمن الرحیم قال
رسول الله صلی الله علیه و آله کلامی من طرف
رجال باللیل فخرجت من منزله فموتوا منی لا
ان یقیم البیتة فانه قال ردوا الی منزلکم پیغمبر
 فرمود که هر کس مرید او در شب آواز دهد و از خانه بیرون
 آورد پس آن شخص من است آن مرد را که آنکه فرود گواه
 بگذراند که او را منزل او آورده است ای غلام این مرد را
 از پیش من دور تر برو که در آن در این اشاره کرد که از
 دو نفر که آن شخص از منزل او بیرون برده اند چون آمدند
 این را شنید گفت یا بن رسول الله بخدا قسم که من و راجع
 ام امام من و را گرفته ام و این مرد او را فرستاده و گذاشته
 است حضرت فرمود که من پسر رسول خدایم ای غلام
 این مرد را بگذار و این یکدیگر را گردن بنزد آن دیگر گفت
 یا بن رسول الله بخدا قسم که من و راجع اب گشته ام
 یک ضربت کشته ام چون ایشان خود اقرار کردند

حضرت به برادر آن کشته شده فرمود که گردن آن مرد را که بر
 او زکشته بود زود بعد از آن بر گرد آن دیگر را که چنین
 بر روی او زده بر ندان جسم کردند مدتی هر شخص
 در زندان مجبور شده هر سال او را از جسد آورده
 تا زنده میزدند **و نفع** قدر و لطف چهل و یکجا را جای کل
 کل باشد و عالمی خوار فارق چون رسولان نزدیک
 بلیقش آمدند و پیغام بگذرانیدند بلیقش گفت که من انتم
 که این مرد پادشاه هست و عقیده است و ملایقت و نیکو
 کس نزدیک سلیمان فرستاد که من می آیم سخن
 تو بشنوم و بدانم که این دین و ملت تو چیست که تو را
 بآن دعوت میکنی آنکه بفرموده تا تحت او در خدمت خانه
 بنمادند بر حصن قومی بر کو شک بلند و شکری بر آن
 کاشت و نگاه بانان را مومل آن کرد و تائب پدید کرد
 و ملک و ولایت بدو سپرد و او برخواست با دوز
 هزار را میر روی بدشکرا که سلیمان به نهاد قال
يا ايها الملك انك لم تاتيني بعرضهم اقبل
ان تاتوني مثلهم چون سلیمان خبر یافت

بلیقش

که بلیقش در راه است و می آید گفت ای جماعت کجاست از شما
 که تحت بلیقش پیش من آمد پیش از آنکه ایشان بیایند
 گردن نهند و اسلام آورند و سلیمان برای آن
 گفت که پیش از آنکه او آید عرض او بیا رند تا معجزه باشد
 فاروق عادت و ولایتی بود بلیقش بر صدق نبوت
او قال اني قد سميت من الجن انا اتيك قبل ان تقوم
من مقامك واني عليّ لقول مني مني کی خدایا
 که قومی بیکدیگر گفت بیا در پیش از آنکه تو از مقام خود
 برخیزی یعنی از مجلس دیوان و من برین که بیکدیگر توانا
 و استوار و قویم بر آوردن آن و اینهم بر آنچه درو
 است از زرد و نقره و جواهر سلیمان را گفت زودتر
 از من میباید قال لذي عيشه علم من الكتاب
انا اتيك به قبل ان يركب اليك طوقك کسی
 که نزدیک و علی بود از کتاب گفت که من بیا و مردم نزد
 تو پیش از آنکه چشم بر هم زنی تا این که بود گفتند
 که جبریل بود و بعضی گفتند که آصف بن برخیا و زبیر
 سلیمان بود و بعضی گفتند که این خود سلیمان بود

که خدا را با اسم اعظم خواند و این اسم عظمی که خدا را خواند
 بعضی گفته اند که یا ذا الجلال والا کرام بود و بعضی
 گفته اند که این بود یا حی یا قیوم و گفته اند که این بود
یا الهنا و اله کل شیء لا اله الا انت قلنا
رااه مشقرا عینده قال هذا من فضل ربی
لیبکونی اء مشکرا اء الکفر چون سلیمان باید کرد
 که پیش او قرار گرفته بود و بنهاده گفت این از فضل خدا
 نیست تا مرا ابتلا کند و امتحان کند من نعمت او را شکر
 خواهم کرد یا کفران نعمت و خواهم کرد و من شکر خدا
 بیشتر از نعمت هر کس که او شکر نعمت خدا کند برای
 خود کرده باشد نعمت را در زیاده کرده اندیده باشد
 چرا که شکر قید نعمت موجود است و صد نعمت منقوده
 است شکر آنست که قدر نعمت را دانسته آنچه
 فاضل باشد بفقرا و مساکین در راه خدا صدقه نماید
روایه حسن از ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام که در پی
 اسرائیل مردی بود و عابد کسی و پخته از سوی نعی آمد
 متوجه هر چه کار نمیشد که تواند از آن روزی هر چه

عیال

عیال خود به پیرساند و معاش او بسیار دشوار میگردد
 و روزی زن آن عابد ریمان رسته با و داد که برو
 و این بغر و مشر و طعام بسیار و تا بخورم آنمزد ریمان را بردم
 متوجه باز آمد و وقتی که مردم باز از دکانها بخواست
 بودند آنمزد برگشته که درش کینار و در بای افتاد گفت
 که نزد یک آب رفته و وضو می نازم و چون نزدیک
 دریا رسید صیادی دید که دام در پیش کف است
 ماهی چند بد بود صایع در و با و گفت که این ماهی را بمن
 بفروشن این ریمان که برای دام تو بکار می آید آن
 صیاد ریمان را گرفته ماهی را با و داد آن مرد ماهی را
 برداشته متوجه منزل شد و قصه خود را بزوج خود خبر
 داد زنش آن ماهی را برداشت تا پاک سازد و فلان
شقیه ما بدست من جوفها لؤلؤه چون زن آن
 ماهی را بشکافت در شکم او لؤلؤی یافت شوهر خود
 طلبیده آن لؤلؤ را با و نمود آن مرد آن لؤلؤ را گرفته
 بیازار آورد و به قیمت هزار درهم فروخته بمنزل خود
 آمد چون آفتاب بجانمانه گذاشت ساییل در کوفه گفت

۱۸۲
 يَا أَهْلَ الدِّارِ تَصَدَّقُوا عَلَيَّ الْمُسْكِينِ رَحِمَكُمُ اللَّهُ
 ای اهل خانه صدق کنید بر درویشی که خدای رحمت
 کند و بر شما عابد گفت داخل شوید آن سایل داخل شد
 باو گفت که یکی ازین دو کیم را برادر سایل یکی ازان
 دو کیم را برادر داشته بیرون رفت زن عابد گفت
 سبحان الله چون ما خود را تو انکر دیدیم و جان
 زودی مضی تو انکر می رفت آن سایل برگشته برادر
 سرای بستاند عابد گفت داخل شو بعد از آن که بیاید
 بر جای خود که داشته گفت کُلْ خَبِيثًا مَرَّتًا سَخِرَ
 نَوَشت باد و کوار باد اِنَّمَا اَنَا مُلْكٌ مِنْ مَلَكٍ
 لَكَ تَحْقِيقُ که من فرشته ام از فرشتگان برگزیده
 تو اِنَّمَا ارَادَ بِكَ اَنْ يَمْلُوكَ فَوَجَدَكَ
 شاکر خدای تو خواست که ترا آزمایند و امتحان
 پس ترا بنده شاکر یافت و تو شکر گفتی و بجای خودی
 آوردی و برضای او دادی و چون گفت خدای
 ربی غنی گویند سلیمان عابد گفت هر کس که شکر
 نعمت کند برای خود کرده باشد و هر کس که او کفران

عز

نعمت کند بد رستی که خدای تعالی از شد او مستغنی
 که میت با فضل و انعام بر بندگان که فرستاد **شکر**
 انعام منعم را یکی آن نه کفران که محض کفر است
 هست کفران فزون از کفران که شنی کفر است
 قَالَ اَلَمْ يَكُنْ اَوَّلًا عَزِيزًا نَظَرًا تَصَدَّقَ وَهُوَ كَوْنُ
 مِنَ الَّذِي لَا يَهْتَدُونَ سلیمان گفت محب مقیر
 مکر و غیر از بر تر و بالاتر زیادت و نقصان
 و تقدیم و تاخیر و از شکل دیگر دانید تا بکرم و بخی
 که بقیس آن راه می یابد تا از جمله انعام است که در دنیا بد
 فَلَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اَهْلَ الْاَرْضِ لَآتِيَنَّكُمْ مِنْ اَرْضِهِمْ
 سلیمان عابد او را گفت ای تخت تو همچین است گفت
 که آیا اینست تا آنکه بقیر و نباشد بلکه گفت همچین است
 تا آنکه جواب او را بداند و عقل و را بفهمد قَالَ لَوْ كُنْتَ
 تَهْوَى الْاَرْضَ لَآتِيَنَّكَ بِهَا اَرْضُكَ اَنْتَ كَمَا
 سلیمان بر وجه تشبیه بود و نیز جواب بر وجه تشبیه
 گفت تا دلیل باشد بر عقل و فراست و از آنکه در موضع
 احتمال قطع نکرد بآنکه هست یا نیست گفت **اِنَّ** که سلیمان

این از برای آن کرد تا بقیس را دلیل باشد بر صدق عوی
 نبوت او و تحقیق را که او بر کوشک گذاشته و در بار
 بسته و نگهبانان بر آن بگذاشته تا گاه باین طریق
 در پیش سلیمان حاضرینند و اندک محو و ایست
و راه یا بدر سالت و عیبری و افریقنا العالمین
قبل و کنا سلیمن بقیس را را علم دادند بیکانی
 خدای و نبوت سلیمان مثل ازیر حالت بجز پیش
 ازیر حالت از آن یات که دیدیم در هر دو خبر دادن
 سلیمان از آنچه در حق بود و فرمان حیوانات را بقیس او را
 و ماسلمان بودیم و کردن نهاده و صد طلاها داشت
یغبت من ذوال لیل یغبتی باز داشت سلیمان
 و بگردانید بقیس از پرستیدن و آفتاب و پرو
 شدن و در میان کافران را آنکه سجده ای میان آورد
اینها گمانست من قوم کافرون به رستی که بقیس
 از حکم کافران بوده است بعد از ایمان بقیس علما
 خلاف کرده اند که چون که را نیند بعضی گفتند که سلیمان
 او را بکاج آورد و از فرزند آن ورد و ملک و و لا

او را با و داد و حیایان را فرمود تا برای و دسترس کردند
 در زیر او را بولایت و فرستاد و در هر ماه یکبار زیارت
 او رفتی و سه روز پیش او مقام کردی و بعضی گفتند
 که سلیمان او را گفت اختیار کن کسی تا نزد او هم
 گفت مرا رغبت نیست گفت و او بگذاشت در اسلام گهی
 در کاج رغبت کند گفت چون جاره نیست تبع را اختیار
 کردم او را بوی داد و چمن فرستاد و مولانا نظام
 استرا با دمی مدح علی عالی بجا هر معانی و در نکته دانی
 در رشته نظم با نظام حنین زدوده رنگ طلام از
 مرآة قاطر ذوی الافهام و بصائر خواص و خواص که حضرت
 سلیمان علی نبیا و علیه السلام بقیس را بعد مواصلت خود
 در آورده بر لایصال او خوشنوقت میبوده در عطف و نما
 چنانکه گفته بود **جنانند به موزون کلام که من**
بکلام چنین است نظم سخن که بقیس هرگز کس به نکرد
 تنهایی چهارگان رد نکرد و اندوی در ره و دنوازی قدم
 اسیران غم را نماندی ز غم خدا نیز دوش برادری داشت
 پیش آتش اخفا دمی داشت از خلعت که کفر کوشش خلاص

خوشتر شمع شبستان خاص که شد سوی نیکی نامی نیا
 که اینجا قدم زد که کامی یافت آبا حکم سلیمان علیه السلام
 چنین گفت کامی یافت نامی نامی بر آنم که معیار نقد و رم
 بعد قرب کو بهر بقع را ورم دلا از بند غم آزاد ساز
 نکر تا چه میباید آما ده سان بر آراست اصل صفت شوق
 در کج خانه نشستی کرد با نرغ زمین ساخت از زیب شمع شبستان
 که کردید چنانچه خورشید و ماه نور افشا و غوغا ساز و کوئی
 جهان کرد از صد صفت می و هوئی در و بام در زیور و زر
 جهان حکم باز از محشر گرفت رقم قد با حصار کمان فلک
 خدا زد و دخیل جهان کرد ناک چو کلید برین مهر زین نقاب
 بهم بست پندیده راه خواب بر آراست بر می چو دینا می
 بهشت آمد از آسمان بر زمین بقعه و تالاب هزار احترام
 بروی زمین کرد کردون سلام از بس لمع شمع خاطر فروز
 فتادانش شک در ملک روز سوی چشمه یار لب آب حیا
 روان شد بر هر گوشه صد فرات ز غافله های زیر پا ثواب
 سپهر زمین بر شد از آفتاب از مطبخ مجلس در آمد بکار
 خورشیدهای خاطر کش غم شکواری بوقی دولت خردار بود

نغمه ای

نغمه ای فرخنده در کار بود بخورشید دادند پیوند ماه
 بران عقد شد سخت و دولت کواه که یافت از رشته شمع شبستان
 دل خسر و دهر شد نا شکیب فکند نه بر همد زر جای خواب
 بهار دل افروز شد بی نقاب بفرمان شاه ماه فرزند کیش
 برون آمد از دزده جای غیش بیکر ده پوشید بهای نغمه
 کزان آمده دیده رای پای نغمه ز چشم فریبده گفتی مگر
 که کل بر شش بند بادام تره رخش انش موسی فرخنده
 لبش سحر مار و تی آموخت در از گوش هر سو بر انگشته
 چو بر ک کل از شش بند او بجهت بر آراست از یونی قیاس
 چو صبح دوم قد بر کش لباس رخسار کل و قیاسی نغمه
 بر سر دو را تاج زر چون تندو چه سردی که دادی طوبی
 چو سایه زدن بال کیسکشان ذوق در غم غیش می نمود
 بهر خند کی زهره در قوس بود از رخسار فرود و سر خاطر
 ز چشم ذوق داد و بادام و سیب فروده ز شاطر زیب غدار
 حکم کش خاطر فریب از بهار سبحان اده راحت از رخسار
 بر آراسته باغ از رنگ بوی خوش دمه خالش برود
 دهرن بسته لیکن تمامی نمک جهانی ز غولی بر کشد کشت

شاه عالم جهانگیر گشت اسدیمان بکلیه باغ و باغستان
در وختی رحمت فاریافت بخت نیم خطا طرف او
که انگشت نهاده بر حرف اول از کبریا که در خشت
پنداشت اهو کوفتش بزر شد از پرده کج نهان آشکار
سرازدین کج برداشت مار مرسل الماس در درخت
که رفت و با قوت و پرویشا عروس از جمال نهان کرد
شکر گشت طاهر گشت مهر بیسی و خوش شد منفس
قلند شد شکر نامی هوس بقصد غزلی فرو گشت
که کلی چنان زد که تا پشت از رخ نهنگ روان گشت
گشت از شکاری شکارش بون رطب به تنگ فکر داد
و آورد واهی در آب بقا آمدن از قریب بخت چون بخت
ز تحریر سرخی الفاف زبید شد از لایب شک چو اطراف
رما و هوس غنچه بی پرده گشت شب عید بود آن شب کفا
که گشت را و از زین از حنا لب از زلفستان او باج
و آورد و در دست ز کبر عاج پنجه از سعادت رسد لها
ز آب بقا یافت ماهی حیات کیش و آمد تنگ بی تنگ
نشد مست حاصل از آن تنگ چو در بخت شمع نور

نمیزد

نعتاب در روزن افاد نور کف شوق تا جمل گشت
ز مقتول ز سیم محلول بخت اللام کردید در غم
هم آغوشش بود تا صبحدم چو شاهنشاه بارگاه سحر
ز با کبریا کرد داشت سر و رخسار از زده بخت یافت
ز کربا به ره جانب بخت یافت بیاساقی آن بخت بخت
که صافست چون سبیل بهشت ابد ز کلمه معشوق در کام
مهر و لب سکه بر نام ماست مغنی مکن باز و بنوار فی
که در غم آتش افکند می چنان نغمه را و به هم خطا
که تا امید آید بر قتل زشت طایفه قمار و کیش برده نظر
مرو زنده و در کور از بهر سدر زهرست آنجا که شد جمع
بود مال چون نقصان بد کمال تنی دست بر تو آمد اساس
برین کن ز کرد و ان اهل قیاس بکن چید و بنوی کرد
و کربا به ره بر حیف و ندان منه بود ز زبون پیش است
چرا در شمار آرد آنرا کسی چو داری هنر و خلق و شوق مرع
که گنجی و ویرانه بر جای کج اگر می بصف نفال آید
بد بر بار کی به پستی رسید ز پستی بر فتنه نمود راه
بوقتی که یوسف بر آمد ز جاده و از باب تو از رخ و است گزیده

از و جب بن نبیه که پسر زاده سلیمان علیه السلام ایستاد
فام بعد از پدرش بر بنی اسرائیل و شاه شد و بت پرستی
اشکار کرد و مدت ملک او سه سال بود و بعد از او پسرش
انپانام ملک نشست و او خلق را بمسلمانی خواند و از بت
پرستی مقرر کرد و خدای عزوجل را پرستید و بتانرا
بگشت و این ملک مادری بود بت پرست مردمان
پیش از پدرش غنچه در خواست نمودند که ملک بگوئی این
دیر بتیاه نمک مادرش نیز یک ملک رفت گفت تونه
بهر منی اگر حاجت من روا کنی گفت چه حاجت داری
گفت خیری که ترا بهتر بود و ملک بر تو بماند و اگر ننگی ترا
بر و ملک از تو برود چه من چنین شنیدم که تو خلق را از
پرستیدن بتان نمی کردی و دین پدر را مخالف
شدی خلق بدین سبب ترا مخالف شوند و با تو حرب کنند
و این نه از خرد بود که تو این همه خلق را مخالف شوی
و این از صهربانی با تو همی گویم که نیکی و بدی تو مرا بود
گفت ای مادر ترا خدای عزوجل باید پرستیدن و این
بتانرا دست بازداشتن مادرش گفت من دین پدر را

دست باز دارم ملک گفت ای مادر میان من و تو رحم برید و مرا
بر من هیچ غنی نماند و خلیفه خویش فرمود که مادرش را
پروان برد و فرمود که اگر مسلمان نشود او را بکش پروان
بردش و او مسلمان نشد بکشش مردمان بر سریدند
و گفتند او با مادر خویش میبایکد و بگشت ما را میبایکد کند
و خلقی بسیار بمسلمانی آمدند و خلقی کرد آمدند و گفتند ما
برین دگر شویم که آنجا تو انیم بت پرستیدن پادشاه ترا
خبر آمد که برین هندوستان ملکی بت پرست
این همه مردمان بر خواسته هندوستان شدند و نام
ملک هندوستان رنج بود چون او را خبر دادند که عزوجل
بسیار از زمینش نام آمده اند ایشانرا بخواند و احوال
از ایشان پرسید گفتند ما هر دمانیم همیشه بر دین اکتون
ملک را جوان و کودکی است و دین بت پرستی بدل کرد
ما را آنجا به پیش تو آمده ایم و با آن ملک چکه نشست
و آن مملکت خوش است با آب روان و باغها و درختها
و میوه ها و خرمیها و چون در آنجا آئی ایشان پیش تو آیند
و ترا بی حرب قبول نمایند و بکلیه بخواهند و بخواهند

و کسی ترا از آن باز ندارد ملک گفت نیکو گفتند اما من
 امینان خویش را بفرستم بجای سوسنی اگر چنین است
 که شما گفتید مرا اینجا آیم و آن ملک را گرفته بشما سپارم
 و اگر چنین است که شما گفتید شما را حقوقت کنم پس ملک
 فرمود که ای شاه از بسزای اندر بار داشتند و امینان
 خویش را بیرون کرد از بازو رکان هندوستان و آن
 از شاع باز رکانی از جواهر و دار و طلا بخراند و بود
 همراهی نموده گفت اینجا شلوید و هر چه که فروختن شاید
 بفروشدید و تحقیقت آن زمین و مردمان آن و دین
 ایشان رسید و باز کردید پس ایشان از هندوستان
 از راه دریای بنام آندند بیا این باز رکانان و اندر
 پست المقدس فرود آمدند و شاعها عرضه کردند
 و خریدار نیافتند تا مردمان اینجا گفتند که با ما کو هر ثا
 و دار و دانی که آید ما پست این ملک شما هیچ از آن
 بخرید گفتند این ملک زرد و کو هر بسیار دارد و هر
 بخریم بجای سوسنی بن عمران بود از کو هر تا زرد و سوسنی
 که از فرعون برگرفته بودند و از پس او هر چه بوشع

بن نون باز پس او هر چه بخرید و او دو سلیمان اندر بود
 و هر چه بخرید بن نون اندر بود همه پست و کرد آمد است
 ایشان گفتند این ملک سپاه چند است و این سپاه
 او چه حرب کنند و اگر ملک از ملک آن جهان و کند او را
 سپاه چند کرد و این ایشان گفتند او را سپاه فیت
 او را یکی خداست خدای آسمان و زمین و این ملک و رکان
 اگر خدای را بخواند و از وی خواهد تا وی کو همیا از جا بر کرد
 ابا بتاید گفتند این خدای را که با شد گفتند خدای آسمان
 و زمین است و این کوم و دریا و هر چه همه و راست این
 خلق همه پست رکان او مید و او نکا در شمع ایشان است
 و این ملک آن و دشمن از او باز دارد ایشان هر چه بخرید
 از این خسران همه بوشند و چون همه را بد استند با یکدیگر
 گفتند ما این ملک را به سیم و ما باز رکانانیم و پیش او بی بخر
 نتوان شدن و دیها سا گفتند از کو هر طلا و چیزهای نادر
 که ایشان را بود و پیش ملک شدند چون بار یافتند گفتند ای
 ملک ما باز رکان هندوستان ایم و زمین تو آمدیم و گفتند
 خویش نفر و قهر و از هر چیزی پیش ملک آوردیم اگر ملک

۱۹۴
بید بودید کسبم و اگر بخرد از آن فروشیم ملک نگاه کرد
از آن هدیه چندی دید که هرگز ندیده بود گفت بنگران
این چیزها بخرد و بپوشد گفتند از ایشان میراث ماند
گفت من اینچنان فانی با بران باقی نگذارم من روی زنجها
فانی کردانیدم و من زینت اینچنانست مرا این بکازیت
و آن هدیه با ایشان باز داد ایشان بپند و ستان
شدند و هر دو پیش و پیش بودند گفتند و این ملک
آفتاب و ماه پرستیدی رسولان پیش او بافتاب و
سوکند خورند و ما بخدیج بودند پس ملک گفت که این
شامیان گفتند که ملک را با خدای عزوجل دوستی
کدام خدای یا کدام ملک با من برآید با چندان سپاه دارد
که من در ام پس نامه نوشت به شهری مغرب و یا حج و یا جو
و این همه فرمان او بودند و نامه چنین نوشت که من ریح
اطار ملک الهندالی من بپایه کتابی و اندر نامه نوشت که
مرا زمین است اندر ولایت شام بر حاص و بسیار بود
و آبهای روان و هوای لطیف و آنجا مردیست از جمله
چاکران من کردن از اطاعت من در حیده و با او بستی

بر

هر که ایاید که از آن میوه نصیب یابد بود که من به اینجا خواهم شد
و هر که استطاعت نباشد مال صلاح به هم در زمین من
کناده است پس از اطراف و اکناف همه پادشاهان
و بوی و نماندند و او در خزانه برکشاد و زو کوهر و کجا
هر کسی را بچی داد و مبارست و باوه از هزار هزار مرد و صد
تخت زرین بر تختی گنبدی از سیم و بر هر گنبدی گنبدی
و هر یک تخت را چهار استبر بر گرفتند و چهار زیاده کجا
بیتندی و تخت بران استران نماندند و بقیه تخت
و کینزک اندک و او هر روز مرکب را بر آراستی و بقیه اندر
بر تختی یا کینزک بر پشت چهار استر و آن قبند یکصد هزار
مرد که خاص بودند کرد اگر او مردن از او و دیگران فکر
که زمین زیر پای او چنان لایه و برایشان بیابانها تنگ شد
و کس سر و بدن آن لشکر دریافت چون خود را بدین غر
و مرتبه بدید چشمش بزرگ آمد پس آنشامیان از آنجا رفت
این سپاه مرا به پند گفتند و بدیم گفتی ملک شام است
خویش رفدای خویش با چه توانید کردن چون بلب
در بار رسیدند و اندر کشتهها نشسته و خبر و ملک شام آمد

۶۶۵
 برتر رسید و بخدا می عزوجل دعا کرد و گفت ای بار خدای
 که ایشان را بقوت خویش آفریدی و ما را بر جمیع پیش
 دین مادی عطا وادی بخلائی ما کند و این دشمنان از
 ما بازدار و او را اندر دریا غرق کن بد قدرت که غرق
 غرق کردی و آتش بخواب دید که فرشتت بیاید و میگوید
 ای آسا خدای تعالی دعای ترا اجابت کرد و ایشان را
 بدی غرق کرد و اسیر و لیکن بشهر تو اندر آیند و میرت
 و هر وقت شوند و ملک شوند تا خواستهای ایشان بد
 تو آید تا هر خلق بمانند که خدای توفیق توست و دین تو
 جز امت پس چون سپاه رزق از دریا برآمدند و در
 سوی شام نهادند و هر شهری که فرو دادند می هر چه
 در آن شهر بودی بجز روزه می از طعام و شراب و گیاه
 و جنک درختان و و خوشن و و چیز بسیار دست
 ایشان بخت چون ده روزه راه بیامدند بخیستان
 پست المقدس و شاه هند سپاه را بشهر شام رسانیدند
 تا علف فراوان شد چون خبر با سار رسید مرد ما را
 بطلایه سپردن کردند تا بگریز آمدند چون آن سپاه بدیدند

همه متحیر شدند و برتر رسیدند و بر سر کوهها شدند بیا بیا
 غام را ایشان بر میدادند و لها شان از بجای رفتند و یک
 اسباب از آمدند و گفتند ما میگویم که از بسیاری این لشکر
 دل زایل شد ای ملک را هیچ چاره نیست مگر سپهر ملک
 چند شویم و زمینها را خواهیم ساکت معاذ الله که من
 برینها کافران شوم و یکسر خدای عزوجل بخوانم تا مرا بر
 ایشان نصرت دهد و دانم که خدای تعالی مراد است
 و دشمنان خویش را ببرد و آنکه عاقل و مسلمان بود گفت
 ای ملک خدای عزوجل را نصرت کند و آنکه منافق بود
 گفتند سوی ملک چند شویم برینا که ما بقوت ملک ملک
 نتوانیم با همه فسادان آدم حرب کردن و این ملک
 بود برفت و بحراب پست المقدس شد و تاج از سر نهاد
 و چشم پر آب کرد و بزبان فصیح و دل از ار خدای عزوجل
 بخواند و دعا کرد که واجبست که هر کس در اوقات حاجت
 دعا آنرا بخواند و آن دعا اینست بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم رب السموات و الارض العرش العظيم
آله ابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و الایه

۱۹۸
 انت المتخفي من خلقك حيث شئت يدرك
 فلا يطيق كنه غيبتك بشراست العظام التي
 لا ينالها الجليل الذي لا يبلى الى الابد
 يا ام اسلك بالمسئلة التي سالك بها ابراهيم
 خليلك فالخفات بها حذر التار والحقته
 بها الابار وبالزعماء الذي دعاك به جليل
 موسى بن عمران فانجيت به بنى اسرائيل من
 الظلمه واعتقهم من العبوديه وسيرهم
 في البحر الى البر واعرفت به فرعون وقبحه
 وبالفرع الذي اضرع به عبدك وافرقت
 ووهبت له من بعد السعف القوم ونصرت
 على جالوت فخرمه وبالمسئلة التي سالك بها
 سليمان نبيتك فتحت الحكمة ووهبت الزفة
 ومملكته على كل دابة في الارض من مخلوق
 ومعنى الدنيا ومعنى خالدا وجديك لا معنى
 وجليل الاسلى اسلك يا الهى ان يدعى بها
 دعوتى فاني اخرج مكين من ضعف عبادك

واقلم

واقلم حيلة ووجدل باكرت شديد وخطو عظيم
 لا يطيق كنهك لك غيرك ولا حول ولا قوة الا بك
 فارحمه بما شاء يا ذا الجلال والاكرام حميتك
 يا ارحم الراحمين ابن دعا بكروهم بنى اسرائيل
 بمسئله راسية وه آيين يكفند وكفند يا رب
 بنده توضعفت وتوهي داني كطوع ارحم خلق برين
 است وتراخاذا وراية ثمان سب بارضاي غرقل
 خواب براليت ان فلكند واسا و خواب ديد كه كسى
 از آسمان فرو و آبد و او را گفت اي اسخداي غرقل
 بهي كويده كه بچكس و مت را بدخمن سپاره من دو
 خویش ترا و آب كردم و نصرت ترا و ادم و آيين
 اندوه از تو بر دارم كه بوقت فراخي مرا فراموش كرد
 و نه بوقت بهي كامل بودني و من خيزد در وقت سختي
 و بيم فریاد برسم و فرشتگان آسمان را فریاد دم
 تا همه دشمنان ترا ملك كنند و اگر همه روى بين
 ترا دشمن شوند پس اس از خواب بيدار شد و پس
 بنى اسرائيل قصه بكفت انكه سلمان بودند كفند قصه

یا ملک آنکه منافق بود گفت که خدایم را در فریاد خواستی پس
 شمت پای لنگل و در دست کردی و اندرین بودند که
 رسول ملک هند آمد رسید بانامه سوی اسانوشته
 بود و در شتام داده بود و گفته که خدایت را بخوان تا ترا
 از دست من بگویم و تا پس اسان را بر گرفت و بجزا
 بست المقدس اندر شد و نامه باز کرد و گفت ای نامه
 دشمن من پیش تو آوردم و تو دانی که اندر چیست
 و چه گفته است از نامه من و تو دانی تری پس چنانجا خدا
 هر جل سوی او وحی کرد و پیغام داد و گفت که شکر خود
 بگوئی تا حرب کنند که من ترا نصرت و عده کرده ام
 خلافت آن گفتم اسان را از محراب برآمده قوم را پیغام داد
 و خود از شهر پیس روان رفت که حرب کند چنانکه گفتم
 با او و از ده تن پیش نبود و پیشش شکر هند شد
 و بر بلندای بایستاد و چون با و شاه هند ایشانرا
 دید سبب بختانید و اندوچنانک کرده و دیده گفت این
 مردمان بر من حقوس کردند و من از جای خویش
 با چندین هزار لشکر بیامدم تا با مقدر مردم حرب کنم

اسانوی او کفر مستاد و گفت ای بنده ضعیف بخت
 ترا با خدایم هر چه قوت نیست و او را غلبه توانی کردن
 پادشاه هند فربه بود که پیران از ان پیش مرآیند و ایشان
 گفت هر مردی تیر می پند ازید و ایشانرا تیر باران
 بپاک کند فرشتگان تیر نامی ایشانرا بر صاحب تیر برگردانید
 میکشند شان پس همه یکبار شمشیر کشید و حمله نمود
 فرشتگان شمشیر از دست ایشان گرفته کردند و ایشانرا
 بزد چون چنان دیدند همه بهریت شدند و چون شمشیر
 در دستند خدای تعالی را فرمود تا کشتیها غرق کرد
 و انخلی را با زر و سیم و سلاح برب و دیا افکند پس
 خدای تعالی فرمود با اسان که با قوم خود بیرون آمد و قتال
 و جمعیت را از کنار دریا بشکستند و اسان در ملک اندر
 سال بر پشت قال الله تعالی فی کتابه الکونین
قَالَ اللَّهُ تَبَا لَكَ الْمَلِكُ تَوَقَّى الْمَلِكُ مِنْ تَشَاءُ وَ
تَنْزَعِ الْمَلِكُ مِنْ تَشَاءُ وَ تَعَزَّ مِنْ تَشَاءُ وَ تَذَلَّ مِنْ
تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ أَنْكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
 کلام عیلام قادر سبحانی و معبران کلمات کثیر البرکات

با فیض قرآنی در سبب نزول آیه چنین نقل کرده اند که حضرت
 سید کاینات و خلاصه موجودات در عام الاخراب
 چون مشرکین قصد بدینه مشرف گردیدند با محاب در آن
 مشورت فرمودند چون تاب مقاومت با ایشان و در برابر
 آمدن دشمنان بدیند سلمان بعضی رسانید که در دیار
 فارس در و در شهر خندق میکنند که سواره و پیاده را
 مانع شده نتوانند که دلیر در آیند حضرت با اشارت سلمان
 بفرمود که گرد بدینه طیده زدن اندک شهر خندق کنند و هر
 چهار از آن بدو مرد داد و سلمان را بر ایشان بداشت
 سلمان را نزدیک مهاجر می آمد و گاه نزدیک انصاری ها
 برادرس و خرنج سری میداشت و ایشان را نشان میداد
 و تخریب میکرد و مهاجر گفتند سلمان زماست و ادس
 و خرنج نیز چنین گفتند تا در میان ایشان خصوصیت
 انجامید آنچه بدست داشتند بدینداختند و سلاح برداشتند
 صدای صدای هشتاد و هشتاد بر رسول صلی الله علیه و آله گفت
 شما را چه بوده است گفتند یا رسول الله اختلافنا
 فی سلمان ما میگویم که سلمان زماست و ایشان میگویند

که انکار

که زماست رسول الله گفت این چه دعوی است که شما میکنید
 نه از شماست و نه از ایشان سلمان زماست که الشکمان
 مثلاً ناگاه در آن خندق سنگ بزرگ پدید آمد که آهین
 بر آن کج ریخته و سلمان گفتند سلمان رسول الله را خبر داد و بکنار
 خندق آمد و در آن سنگ نگرید آنکه کلنگ از دست
 سلمان برفت و خود بخندق رفت و یک ضرب بزد و گفت
 از آن سنگ شکست و نوری از آنجا بتافت که جمله بدینه
 روشن شد رسول الله بگریه و مسلمانان بگریه و ناله آمدند
 دیگر نزد و گفتی دیگر از آن سنگ شکست و نوری عظیم پدید
 آمد که جمله بدینه را بگرفت رسول الله بگریه و مسلمانان بگریه و ناله
 ضربتی سیم نزد و جمله سنگ برداشت و نوری پدید
 آمد رسول الله بگریه و مسلمانان بگریه و ناله آمدند و دست رسول
 الله بگرفت و رسول الله را آمد سلمان گفت یا رسول الله ما
 امروز عجایبی دیدیم که مانند آن ندیده بودیم هرگز رسول
 الله گفت بلی چون ضربتی اول نزد و بر آن نور پدید آمد
 در آن نور کوشکهای مداین دیدیم که مانند این است
 الکلاب بدیند شستی که خانه های مکان است جبرئیل علیه السلام

که امت من بران ظفر باند ضربی دوم دوم و آن نور
 پیدا شد در آن نور که شکلهای قیصر از زمین روم مرید
 شدند استی که خانههای سکا است و جبریل مرا
 خبر داد که امت من بران ظفر باند چون ضربی سیم
 و نور پیدا شد در آنجا که شکلهای صفا و یمن من نمودند
 گفتی که خانههای سکا است جبریل مرا خبر داد که امت
 من بران ظفر باند مسلمانان شاهان شدند پیش
 و عده ظفر و گفتند منت خدایا که ما را وعده نصرت داد
 شاهان گفتند که عجیب نیست از کار شما که از خوف خندق
 میکنند و ازین شهر سپردن نمیتوانند شد و بختیاری
 باطن میکنند خدای تعالی ای فرستاد قل اللهم صلک
 الملک بکامی محمد کای بار خدایا پادشاه پادشاهان و ما
 ملک و خداوند و جهان تویی ملک و پادشاه است
 بدست قدرت است تو توی الملک من شاه و تنزاع
 الملک محموند شاه ملک و پادشاه است بدست پادشاه تو
 خواهی و بازستانی پادشاهی زهر که خواهی از جباران
 بستانی و به بندگان مطیع خود دهمی و اسلمی گفت

انباء

انباء دنیا و ملک و ملک فخر آرمه حق تعالی ار نمود که ملک
 همیشه بر یک کس فی نه ولایت و عزالایت در دست
 آنرا که خواهم ولایت و هم و آنرا که نخواهم مغرور کنم **مکات**
 ناهول از شنید روزی شیخ بهلول الجلبیده گفت
 اعلی مرا دیده گفت **انما الذی فی ملک کان فی یل**
غیرک ثم انتقل الیک و عنقریب ینقل الی غیرک
 این پادشاه است و ملک که در دست است پیش ازین
 در دست دیگری بود و بعد از آن بنوعی منتقل شد و بزودی
 از تو منتقل دیگری خواهد شد **دخلوا الدنیا اناس**
قبل ان یحلوا عنی و یحلوا لک و یحلوا لها
کما قد دخلوا و یحلها القوم بعدک و در روایات
از حضرت امام معصوم علیه صلوات الله علیه جمیع اینها
که الدنیا و ما فیها لله و لیس لک و لیس لک الدنیا و
در دنیا است هر خدا را است و رسول او را و ما را که اهل
بیت اویم قون قلب علی شی منیما فلیتقوا الله
و لیسوا حق الله و لیسوا اخوانه پس آنکس که غالب شد
بر چیزی از دنیا باید که از خدای تعالی ترسد و بسبب

سید

تا فغانی و عصیان بخشم و غضب او گرفتار نگردد و حق
 خدا را از رکواة و خمیس سختی برساند و زیاده را
 با برادران مؤمنان بختاج ایشانرا همراهی کند و معا
 ایشان نموده در دفع ظلم از ایشان جد و جهد نماید
 و من لیس فی الحال الله و رسله و یحیی بر او نهاده
 انگلی که قدرت دینوی داشت تیار شد و آنچه گفتیم
 بجای می آید و در پیش خدا و رسول ما که اهل بیتیم از او
 پزاریم تا آنرا گردشش دور و او تعالی همان آفر
 گرفته دست ظالم را از سده مظلوم دور باید داشت
 رحم بر بدان ظلمت بر یکسان سلطان که دفع دزدان
 نکند بیازوی خود کاروان زده است **نظم** سرخی
 که یک پایده هم اول بریده نه چون کوفتند آن مردم
 درید **و در واد** که سلطانی را که در شش درویشی افتاد
 چون درویش متوجه او شد بنزد او آمده گفت ای
 درویش آیه کریمه و تعز من تشاء و تدل من
 تشاء را تفسیرش دانی گفت بلی بر حکایت مثال است
 و من مخلوق العز فی القضا عده پای قناعت

در دامن

در دامن سبکت کشیده و غریبه و محترم و توبای این ملک
 با زبون در طبع ملاک یکدانی مخلوق و الدل فی
 الطبع و رتبه ذلت و خواری گرفتاری که گفته اند
نظم عزت رقا قناعت و خواری از طمع ای غریز
 کسی دان که کجی بغیر حق خضوع و خشوع نماید و پیش
 نهاد خاطر خود او را با خسته جمیع مهمات را با و کند اردفا
 ذلت خضعت فتوکل علی الله علامی تواریخ و سیر
 در کفایتی جنگ و غراب که از جنگ خندق نیز گویند چنین
 نقل کرده اند که یهود بن نضر در قلع خیر رحا قناعت
 انداختند و دست نضر از آن قلع بگریخت با ابوسفیان
 بر مخالفت حضرت رسالت خدا عهد بستند و ابوسفیان
 با چهار هزار نفر که هزار دینار صدقه شتر و سیصد اسب
 داشتند از مکه سپرد و آن آیه متوجه بدیده گشتند و در
 تفسیر حوامع و کفاف مزبور و مظلور است که قریش ده
 هزار نفر از اجلاف و اراذل او با شتر و آمانی که تا بلی ایشان
 بودند از کثافت و تهاجمه سپردند ابوسفیان و هزار نفر
 از غطفان و این پنج بیدار می عید بن حبیب و عاکف

الطفیل و یهود بنی قریظ و غیر متوجیه دینند و چون
 این خیر حضرت خیر البشر ص رسید بعد از تقدیم
 مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله
 عنه خاطر انور برکنند خندق قرار یافت و با سه
 هزار نفر از مهاجر و انصار بیاورن کوه سلیم که متصل
 مدینه است رفته خندق را پیشین نهاد و جهت ساخت
 و مسلمانان که سعی بر میان بسته حضرت رسالت
 پناه سرگاه با آن امر مشغول می نمود و در عرض شش روز
 آن کار و سمع اتمام پذیرفت مقدار آن خندق مشرکان بیان
 شده مالک بن عوف با آنکه گران از بالای وادی
 شرقی مدینه در آمد و قریش از بیابان وادی پیداشد
 و از کثرت و شوکت کافران و اهل اضعفاء اهل اسلام
 از جایی رفت و چند مایه ایشان خیره گشت چنانکه قال
 الله سبحانه ان الله اذا اجاز و کفر من فوقکم و من
استقل منکم الا یه و بعد از آنکه جنود اعراب را چشم
بر خندق افتاد انکشت حیرت بدندان گرفتند
 اهل اسلام قیام نمودند از جانبین تیر و سنگ می راندند

و مدت پست و شش روز در اینجا بودند و چنانکه می بینی
 که داخل مدینه نشود چرا که مشق خندق پست ارش بود و عرض
 آن پست ارش حضرت رسالت پناه خود بر لب
 شش و شب هفتاد و پنج تن تا آنکه روز مشرکان تمام
 بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبید و دیگر شجاعت مشهور
 بودند که اهل اجداد و در مسبدان مبارز طلبید و سپاه
 اسلام سر را پیش انداخته خشک بایستادند و حضرت
 مقدس نبوی ص فرمود که هیچکس نباشد که شتر این ملعون را
 از سر خلق باز کند حضرت امیر المومنین امام المقتدر علی مرتضی
 گفت یا رسول الله ان الله من یحب و یرحم رسول الله
 فیه اذن فرمود در نوبت سیم فرمود که اذن
 متقی یا علی نزدیک من آی حضرت شاه ولایت نزدیک
 آن حضرت رفته آنحضرت دستار شریف برداشت
 و باز بر سرش بست و شمشیر خود را با و عطا فرمود و دست
 بردها آورده گفت اللهم عینه بار خدایا او را
 یاری ده انگاه شاه ولایت و شیر هدایت سرور دین
 و دنیا علی مرتضی کجا نب مروین عبود توج نمود و چون

نزدیک عمرو رسید و را گفت ای عمرو از اسب فرو
آمی تا با هم مقاتله کنیم عمرو از سخن شاه ولایت خندان
شده گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که چنان
از سخنان عیان عرب از من تواند القماس غلبه یار کرد
که من دوست نمیدارم مردی که بر من خصلت تو بر دست
من گشته شود و حال آنکه میان من و پدر تو برقیعت
مرعی بوده حضرت شاه ولایت فرمود که اگر تو دوست
نمیداری که خون مرا بریزی من دوست میدارم که مرا
بقتل آورم عمرو و عید و از استماع این سخن بر خفت
و از اسب فرو و آمد شمشیر بر روی اسب خود زد
تا باز پس رفت و بجانب حضرت شاه دین پناه علی
ولی الله حمله آورد آنحضرت برای دفع خنجر سپرد
کشید و آن کج فرستاد و تیغ بر سر آن سرور رسانید
سپرد شق شد و اثر زخم بفرق مبارکش رسید
انگاه حضرت شاه ولایت پناه شیر حضرت آله
علی ولی الله پیکر دو الفغار آفاق کار بر روی
خاک هلاک انداخت و با او از بلند تکیه گفت از جا بر زمین

انصار

انصاری مرویت که چون شاه دین و دنیا علی مرتضی و عمرو
عید و دقت یکدیگر کردند مقدار کرد و غبار ارتفاع یافت
که کیفیت معلوم شد از او از یک آنحضرت دانستیم که عمرو
بقتل آمده است و چون امیر مردان و شیرزوان علی
خرمن زندگانی اهل ظلام را بنده جام خون آشام سوخته
و رخسار مبارک بسان شمع افروخته بخت حضرت
سید کاینات و خلاصه موجودات حضرت مصطفی صابر
گشت عمرو را در پای مرشش کشید آنحضرت
انداخته حضرت رسالت پناه شاه ولایت بنوازش
یکبار آن خنجر را در ده گفت که لمبا ردة علی بن ابی طالب
یوم الخندق و فضل من اغمال امی و در حدیث دیگر
خریده علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین
و ابو بکر و عمرو را آن مجلس بنخواستند بقبول مبارک
امیر المومنین حیدر قیام نموده و بواسطه قتل عمرو و عید و
اهل اسلام مستظهر شده و ارباب ظلام پریشان خاطر
شدند اما جنگ قائم بود و در آن اشاحب سلمانی در و
نیم بر غطفانی جامی گرفته بنهانی نزد رسول آمده و زبان

بکلمه بود چنانکه گویا کرده گفت یا رسول الله انک کفار کلمه طاعت
 با سلام من اگر اجازت فرمای برودم و بجای که تو اتم جمعیت
 مشرکان را بر ایشان کرد انهم و آنحضرت ادر آنحضرت
 فرموده نعیم بن ابی اخطاب مراجعت نموده تخت بنی
 قریظه را گفت از کمال محبت که بشما دارم میگویم که مهم شما
 با ایشان صورت نذار باید که ما دام که از قریش کرده
 نشانی چند کسی با پی در میدان مقابل نمید
 و ایشان از نعیم قبول کردند آنکه نزد ابوسفیان
 و قریش رفت گفت خبری از جانب یهود و بنی سید
 که از نقص عهد پیشیمان شده اند و نزد محمد فرستاد
 اند که چند کسی شمارا بیهانه کرده و ستانده پیش او
 فرستد تا همه از ایشان راضی شود و روز دیگر که شب بود
 ابوسفیان و عکرمه بن ابوجهل جمعی نزد بنی قریظه فرستاد
 و پیغام دادند که اقامت ما درین دیار بسیار شد
 و دو آب علق نمی یابیم بیدل قتال شب تابید تا خاطر
 از محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که بار
 روز شنبه حربه میگیریم و در ساریام نیز قدم در میدان

کتابم

نخواهیم نهاد و تا وقتی که جمعی از مردم خود را بگردش
 نخواهید فرستاد و چون ابر خبیر ابوسفیان و
 عطفانیان رسید و با هم گفتند که والله که نعیم را
 گفت بنما علی هذا ملک محبت اهل قدام بجخت
 از جابر بن عبد الله انصاری روایت **روایت** که رسول
 سه روز متصل از خواب دعا کرده اند ارم ایشان را بیدار
 متعال من الصلواتین استعد عامی نمود و روز آخر که چهار
 بود آن دعا مستجاب شد و حق سبحانه و تعالی او صبارا
 بفرستاد تا از لوله در لشکر کفار انداخت و با امر جمیع
 اخطاب را و دیران باخت و بر وایتی ملائکه و تا و خیال مل
 ظلام را برکنند و آنقضا می باشد از کشته و مدت محاصره
 پست و چهار روز گفته اند و سه کس از مشرکان بدو فرخ
 شتاقتند و شش نفر از انصار رسید ابراهیم
 رفتند و چون جنود اخطاب نه ارم یافتند حضرت نبوی نفس
 نفیر بیهانه مراجعت نمود قال الله تعالی فی کتابه
 الکذیبه القدر الی الملاءه من بنی اسرائیل من
 بعد موسی اذ قالوا لیس لهما نعیم یفک لک ملکا

۲۱۴
تقاتل فی سبیل الله قال صل علیکم ان کتب
علیکم القتال الا تقاتلوا قالوا وما لنا الا
تقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من
دیارنا وابنائنا فلما کتب علیکم القتال
تولوا الا قليلا منهم ثم و الله علیکم الظالمین
ای محمد بنی نکر می و نمی پستی بدست جماعت از بنی اسرائیل
بعد از وفات موسی بن عمران چون گفتند ایشان
پیغمبری را که ایشان را بود بفرست از هر ما ملکی تا کار را
کنیم در راه خدا و حسب مشقه و سستی گفتند سب
سوال ایشان آن بود که ایشان را دشمنی بدیده آمده
بود که او را بلشاشا و گفتندی ساحل بحر و دم تا بمصر
و فلسطین دست فرود گرفته بودند و بر بنی اسرائیل متولی
شدند و ایشان را میکشند و برده میکردند تا چهار
صد و چهل از ملک را و کانی ایشان را بر روی بر دارند
و جزیه بر ایشان نهادند و توریة ایشان را سبند
و بنی اسرائیل از ایشان بلا و مشقت بسیار دیدند
در آنوقت خدای تعالی شمویل را پیغمبری در میان

ایشان

ایشان
فرستاد ایشان گفتند که اگر پیغمبر خدای ما از تو آید پیغمبران
میخواهیم که از خدای او خواهی تا برای ما پادشاه فرستد که در
پیش ما باشد و شمر قتل کند و قوام کار بنی اسرائیل ملوک بودی
و جمعا و مغویض پادشاه بودی و پیغمبر پادشاه را مرشد و پیشتر
بودی که مویدا و بودی از قبل خدای تعالی قال هل عینکم
این کتب علیکم القتال الا تقاتلوا گفتند هیچ
که چون جمعا و بر شما نویسند شما جمعا و دو کار را نکنید قالوا
و ما لنا الا تقاتل فی سبیل الله ایشان گفتند چه
بوده است ما را که قال کنیم در راه خدا و ما را که ما را
از فاجانان و فرزندان چسبون کرده اند آنوقت
گفتند که اگر ایم از آن بود که پیغمبری و پادشاهی نبود اکنون
چه عذر او بود چون ما را پیغمبری و پادشاهی باشد فلما کتب
علیکم القتال تولوا الا قليلا منهم ثم و الله علیکم
پادشاهی فرستاد و قتال ایشان نوشته شد ایشان
برگشتند و بگریختند و بر جای خود نایستادند و مکر جمعی
انک و اهل حق همیشه انک بوده اند و الله علیکم
بالظالمین و خدای تعالی ما است بظلمان ایشان را

به از ایشان شناسند که همان خود خبر دادند که گفت
میکنم علم و احوال نزدیک خدای تعالی از حقایت مجهول بود
که از ایشان ذکر کرد تا آنکه جماعیست مع شود الحال
تغییل بیان میکند و قال لهم شعروا بعبادت الله
قد بعث الله طالوت ملكا قالوا انی یکون
له الملك علينا ونحن احق بالملك منه ولم
یوت سعة من المال میفرماید که گفت ایشان را بفرستید
ایشان را بشمول که خدای تعالی طالوت را فرستاد
برای شما پادشاهی ایشان با نگر و در آمدند که چگونه
او را بر سر پادشاهی رسد و با پادشاهی از
سزاوارتریم چرا که او را مال نداده اند و تو انگری نداده
کمان بردند که استحقاق تقدیم تو انگری باشد
و سعت مال ندانستند که نظریعت علم است نه بمال
پسوا بایه که بعلم مایل باشد نه بمال که غیل باشد قال ان الله
اصطفیٰ علیکم ذراریه و اردو بتطه من
الغلیل و الجنیم بفرستاد از جواب داد که خدای تعالی
او را بر شما برگزید و او را بسلط و زیادت داد و جبریم

و بعلم از شما عالمتر است و شما خبر بالا از شما برتر **گفتند**
که برای آن گفتند انی یکون له الملك علينا که دینی
اسرائیل و وسط بودند بنوت و وسط مملکت
بنوت ادنی بن یعقوب بود که موسی و هارون از آن
وسط بودند و وسط مملکت وسط بود ابن یعقوب
که داود و سیمان از آن وسط بودند و طالوت ازین دو
میج نبود از این یابین بن یعقوب بود و در ویشین بود
و مال داشت و شمول گفت حرفی شما باین چه تعلق دارد خدا
تعالی مصلحت این می بیند که او را برگزیند بر شما و تفضل و زیادت
داد برین دو خصلت باز نمود که و عالمتر از شما است
گفتند که او فرزند است چرا که پیش ازین چار واداری
میکرده است گفت که چنین است و لیکن او دانا است
و شما نادان اگر چه فرزند است در تحت امر خورشید گفتند که
از نادانان است خبر اولی تر که در زیر امر او باشد خردی داشت
با افسار از دست او بستند و اخر بر سر او نهادند
تا پس از آنکه بنده یک خبر بود خداوند سببند هزار خرد
گفتند که مراد بعلم علمی چیست که کارزار نیک دانست

تا مطایب سلطنت باشد که معنی او شجاعت و الله یوفی
 مملکت من یشاء و خدا می تعالی و را سزاوار پادشاهی
 دانست با و او و خدا می تعالی ملک و پادشاهی می گنجی
 خواهد و بدو بدان و ده که سزاوار پادشاهی بود چنانکه
 گفته اند شایسته و ولئی قور انجل فقط دولت ندهد
 خدای کس را بطل و الله واسع علیم و خدا می تعالی
 قراخ عطا و دانا است چون دهنی ندازه دهد و چون
 و چون نهد بجا بر بند بجز و ار نه دهد و جابل و ار نه دهد
 پادشاهیست و سلطنت را به یک از بندگان خود که او را
 آن داند داده و میدهد ذلک فضل الله یؤتی من
 یشاء و الله ذو الفضل العظیم پس چون
 بنده را که سزاوار دولت و مرتبت داند باید که آن بنده
 عکرا این فضل بجای آورد و به حال از برستان و فقر و تنگنا
 ترجمه نماید و قال لیس فی شئ من آیه مملکة ان
 یا یکنه التابوت اشمول گفتند آیت و علامت
 پادشاهی و جیت گفت آنست که تابوت شما آیه مملکة
 و اهل اخبار چنین گفته اند که خدای تعالی تابوت آدم و نوح

و

طویش کرد و عرضش کرد که از چوب تمشا و بود و در زر
 گرفته و در صورت چغیرین و خانه های ایشان تا با خبر از
 که خانه رسول الله بود در آخر ایشان خانه بود از با قوت سر
 و صورت و شب رسول ص در اینجا در نماز ایستاد
 و بر این و اهل بیت و اصحاب و بودند و در پیش او
 جوانی شمشیر بر دوش نهاده و بریشانی او نوشته
 هذا اخوة و ابن عمه المؤمنین و الله من عبد الله
 بعضی از ائمه بر او و در حب و بر عمر او در یک یاری
 داده شده است به فرستادن بنده او از او و بر عیال
 فرزند او میکرد و تا با شمول رسید بنده مملکت من
 که تکرر معنی و در سیکه ایت از خدا می شما گفته اند
 که سیکه آن بود که هر کجا که تابوت بودی یا نزد کسی
 بودی و بقیته مما توکال مؤمنی و هار و قوت
 و در و بقیته بود از آنچه آل موسی و نادرین گذاشته اند
 گفته اند که آل زباده است و گفته اند که آل معنی شخصی است
 حقان گفته اند که در تابوت عصای بود و پادشاهی الراج
 موسی و پادشاه از ترنجبین که از آسمان فرود می آمد و در میان

موسی و عماره نازون و تابوت در میان بنی اسرائیل
بود چون خلا فی در میان ایشان شدی آوازی از
انجا برآمدی و حکم کردی میان ایشان و چون کارزار
بودی بمنزل را بیت پیش داشتندی و بان طلب
فتح و ظف کردند چون بنی اسرائیل در خدای عیسی
شدند عماره را برایشان مسلک کردند تا بوقت از ایشان
بستند و چون از خنوخیل به حوث شد تا بوقت از خنوخیل
برداشتند از هوا و بیت المقدس آوردند و در آن
قوله تعالی عجله الملائكة ان فی ذلك لآیة
ان کفتم مؤمنین بدستی و حقیقت که تا بوقت قیامت
او شمار آیتی و دلالتی و علامتی هست اگر بخندای نما
ایمان دارید قلما فصل طالوت بالجنود قال
ای الله مبینا کما یظهر چون بنی اسرائیل تا بوقت
دیدند متیقن شدند بغیرت و ظفر طالوت و بهشتا و هزار
مرد مقابل با او از شهر سپردن آیدند هر کرم بود
و آب کم گفتند ای طالوت راه دور است و آب گشت
از خدا بخواه تا جوی آب بدی گفت در خواهم و خدای

اجابت

اجابت کند که هر که بکشد شکر را با آن عبد الله عباس
گفت جوی فلسطین بود و من شکر بینه کلین متقی
پس هر که ازین جوی آب خورد او از من نیست یعنی از اهل من
من نیست و طین بطنه نه بود یعنی و هر کس نخورد او
از دین نیست از طم و ذوق خواست است الا صدق
اغترق غرقه سید مکرانکه ازین جوی مقدار کفی
بردند و بخوردند و ارحمی نیست ایشان بگفت و التفتا
نکردند فتنوا منته الا قلیلا و هم ازان جوی آب
خوردند مکرانکی از ایشان ان کفتم سید و
سیزده مرد از ان آب نخوردند حضرت رسول ص روید
گفت انتم الیوم علی عهد اصحاب طالوت حیة و
النهار و ما جازة الا المؤمنین بعد سید و سیزده
پیغمبر برسل از آنجه سید و سیزده مرد بعضی نخوردند و بعضی
کفی پیش نخوردند و آنانکه تمام خوردند و چهار بابیان
سیراب گردانیدند تشنگی برایشان غالب شد و بهشتا
خفک شد و چند آنکه آب خوردند سیر شدند و بر
کنار جوی بمایند و ضعیف و میخورند و متوانستند کرد

و بکارزار نرسیدند فلما جلا و زده هود الدین
مَعَهُ قَالُوا لَاطَاقَتْ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ
 وَجُنُودِهِ جَوَاحِلُوت و کسانی که ایمان آورده بودند
 با او از آن جوی بگذشتند جالوت را گفتند که ما را قوت
 آن نباشد که با جالوت عرب کنیم و ایمان آنان
 بودند که موافق بودند و از جوی آب خورده بین
 بگفتند و از جالوت گشتند قال الذین یکتبون
أَنَّهُمْ قَالُوا لَوْ أَنَّهُ كَفَرْنَا مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ
فِئَتَهُ كَثِيرَةٌ بَأُولَئِكَ وَ أُنَکَهُ وَ اسْتَدْرَجَتْ
 بودند ملاقات خدا را گفتند از برای طیب نفس
 و تسلط قلب که گروه اندک غلبه کند بر بسیار
 بفرمان خدای تعالی وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ
 و خدای تعالی با صابرانست وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ
وَ جُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَخْرِجْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبَّتْ
أَقْدَامَنَا وَ اتَّقِنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ چون
 بیرون آمدند از جالوت این صید و سیزده
 برای جالوت و لشکرهای او و صفهای ایشان بدیدند

از افعا

از افعا و زبان بکشادند و گفتند خدای ما پروردگار
 ما برین بر ما صبر را یعنی اگر در ظرفی است آن صبر را چنان
 بریز که آن جامی از صبر می گنجی ما را ثابت قدم گردان
 و پای ما را بر جایی بدار و ما را بدو بر قوم کافران دشمنان
 ما اند فَمِنْهُمْ مَن يَأْذُرُ النَّهْرَ وَ يَقْتُلُ دَاوُدَ جَالُوتَ
 چون ایشان نصرت خواستند خدای تعالی ایشانرا
 نصرت داد پس ایشانرا در هم شکستند و منجم گردانید
 با هر خدای و داور جالوت را بکشت از جلالا که از جوی
 بگذشتند پدر داور سیزده پسر بود داور و یکسال
 کمتر بود روزی بیاید و پدر را گفت ای پدر در قفای
 کوه سفیدان میروم و فلا سنگ در دست گرفته هیچ
 نیست که من خواهم که بجا سنگ میزنم الا که اصابم
 باشد و هرگز از من بچکنم بد گفت بشارت باد تو که روزی
 تو دلا سنگ نهاده است روز دیگر آمد و گفت
 ای پدر کوه سفیدان میچرانیدم در پشت شدم شیری
 دیدم خفته برستم و بر پشت او نشستم و او را با خاتم
 داور هیچ نیاز زد پدر گفت این جبرست که خدای ترا

داد است روزی که آمد و گفت ای پدر من در کوه
میروم و خدا را تسبیح میکنم هیچ سنگ نیست الا
که خدا را تسبیح من تسبیح میکنند گفت این چیست
که خدای تراوده است چون دوشکر بهم برآمدند
و روی بهم آوردند جلالت کس فرستاد بجلالت
که بکارزار پیش من آیی یا کسی پیش من فرست
که اگر مرا بکشد ملک من شمارا باشد جلالت دریا بفرست
تا ندانند که کیست که بهار زنت جلالت پس رفت
من که جلالتم دختر باو دهم و ملک باو چشم چاکسار در
اجابت نکرد که آن ماعون مرد شجاع بود جلالت شمشیر
میفرستد و ما که در دیواره تا خدای تو خبر دهد کار
ای که فرستاد و ما که خدای تعالی جبریل فرستاد
و شافی در او روغ قدس و نور می آید و گفت
خدای تعالی میفرماید که کشند جلالت مردی باشد
که این شاخ بر سر او نهند این روغن بخوشش آید و آن
شاخ پرونی آید و بگردد و بگردد و چون حاجی در همچو
فرود نیاید و درین نور آید و در این نور مقدار اندام

ایضا

او باشد پیش من که جلالت جماعتی حاضر از آنجا آمد و بجز
کرد بر چاکسار است نیاید خدای تعالی وحی کرد که این
مرد از فرزندان فلانست پدر او و فرزند آن خود را
حاضر کرد و دوازده مرد شجاع و تمام بالا جیم و خیم یک
را عرض میکردند و در میان ایشان یکی بود با لاله
در از تر و متنی از خیم تر هر بار او را عرض میکردند و فایده
نمود خدای تعالی وحی کرد که چشم بدین خیم جیم
زده آید ما مردان را بصورت ننگیم و لیکن ایشان را
بصلاح نکریم بقوله صلی الله وکلیک یظن الی قلوبکم
و انما الکلم یعنی خدای تعالی نظر بالو جمال شما میکند
لکن نظر میکند به لباسی شما و عملهای شما شمشیر گفت
ترا فرزند دیگر است گفت نه جبریل آمد و گفت دروغ
میگوید گفت خدای راست میگوید و من دروغ گفتم مرا
پس می بست کتیر بر فسر زندان برای آنکه کوتاه و
حقیر است شرم داشتتم که مردمان و رانه چند داد
نام او است در کوه کوسفند میچراند و داد و مردی بود
کوتاه و حقیر و زرد روی جلالت گفت بروم و او را بکنیم

برفت تا جاعلی او را دید در کوه کوسفند میچراغید سبلی چشم
 آمده بود و او را دو کوسفند در گردن می نهاد و با کنار
 می آورد و طاووت او را بدید گفت ایست پیش که بر بنام
 رحمت بر مردمان رحیم تر باشد **گفت** در آنکه اکثر
 اینها بچراغیدن کوسفند مشغول بوده اند آنست که کجا
 رحمت و ایشان چون حال کوسفند و شبان است
دیگر آنکه خبری چند برایشان گشت و در رعایت
 کوسفندان که باعث سلوک ایشانست یا عوام آن
و همچنین حال پادشاهان طاووت و راهپیش خواندن
 شایع بر مردمانند و دروغن در او یکوشید و کرد و سراو
 بر کردید مانند اهل طاووت و او را گفت ترارند که با جالو
 حرب کنی و او را بکشتی و ملک من نیمه تر باشد و دختر
 خود را بتو هم گفت بل طاووت گفت از خویشتن هیچ پانز
 که قوت ایرکار داری گفت بلی و قهماشیر باید و قهر
 کوسفند من کند یا پلنگ یا گرگ دست و ناخن ایشان
 کنم چون گرفته باشم بر دم و پندارم گفت بیایم برویم
 تا بکشگرگاه آمدند و او را دو دود را و می مد سنگی و از دود

که مرا برگیر که من سنگ موسی ام که فلان پادشاه را بر کشت
 بسنگی دیگر یکدشت او را داد که مرا برگیر که من سنگ ناز و غم
 که فلان پادشاه را بکشت بسنگ دیگر یکدشت او را داد
 که مرا برگیر که من سنگ نوم که هلاک طاووت در من نباده اند
 بر گرفت و در توبره نهاد چون جالوت علیه اللغه سلاح در پوشید
 و صفحای کارزار را دست کردند جالوت پسرون مدتر
 که انعام نشدند و سلاح تمام پوشیده مبارز خواست طاووت
 اسب نیکو بیاورد و سلاح تمام برد او پوشید نشست
 و پاره جفت و باز آمد مردم گفتند که دکت بر سید گفت
 ایها الملک این سلاح نه کار منست و من کار را بقوت خدای
 کنم نه بعدد سلاح مرا را که با چنان کارزار کنم که مرا باید گفت
 تو دانی آن سلاح چندانست و پیاده شد و آن توبره
 سنگ در بر افکند و فلان سنگ دست گرفت و پیش
 جالوت آمد جالوت مردی قوی و شجاع بود **گفت** اند
 که ترک که بر سر داشت سبید من آهمن بود چون در دوا
 کمریت ترستی از دود و دشمن آمد گفت آمده بقتال منست
 بلی گفت سلاحت کجاست گفت سلاح من فلان سنگ

گفت سنگ بسنگ ندانفت تو از سنگ بتری
 قوله تعالى فمما كلفناهم آياتنا لعلهم يرجعون
 فراز کرد و یک سنگ بسنگ بدون آورد و گفت بنام خدا
 ابراهیم و در فلک سنگ نهاد و دیگری بر آورد و
 گفت بنام خدا ای سحر و در فلک سنگ نهاد و سیم بر
 آورد و گفت بنام خدا ای یعقوب و در فلک سنگ نهاد
 هر سه سنگ یکی شدند و پنداشتند خدا می تعالی با و را
 بران موکل گردان آن سنگ را پیر و تا بیان ترک
 جالوت آمد و ترک فرو شد و بر سر ایشان افتاد و فرو شد
 و از قنای بر سر بدون رفت و بر قومی که از پیشش
 او بود ندی هر در کشت و جالوت بقتل درآمده و لشکر بزرگ
 افتاد و او دیاید و پای جالوت را گرفت و او را پیش
 طالوت کشید و پندگند سلمانان شادان شدند و او را
 دعا کردند چون ای شهر اندک طالوت را گفت و فاکر بویعه
 که مراد او می طالوت گفت تو میخواهی که دختر و ملک بکرم
 خود کنی مصداق گفت تو بران مصداق شرط نکردی
 بیش از کشتن طالوت و من خیزی ندانم که بعد از

دختر

دختر بود و هم طالوت گفت از تو چیزی نخواهم که نداری تو مرد
 کار زاری و مراد برین که هستان دشمنان هستند
 اقلع یعنی خسته ناکرده چون دوست مرد از ایشان
 بکشی و بیش من آن بی من دختر بود و هم او بیاید و آنجا
 رفت و از ایشان هرگز دید میشتاد و دست تمام شد
 طالوت دختر خود با و داد و انکشتی ملک در انکشت کرد
 و او در سر بر داشت و بعد از مشول شد مردم با و آقا
 کردند و با و مایل شدند و آتیه الله الملك و الحکمة
 و خدا می تعالی در ملک او و حکمت و نبوت داد و او از
 فرزندان یهودا و بن یعقوب بران سخن بود و حکمت و خیارش
 و بیاموخت او را از آنچه خواست از صفت زره کردی
 چنانکه گفت و حکمتنا و صفة لبوس لکن هر روز
 در غی برداختی و بیلغی بفر و ختی تا از آنجا مال غنیمت جمع
 کرد و **لغنا** که زبان مرغان بد و آموخت و زبور
 و آواز خوش که حق تعالی چنان کسی نداده بود چون
 او در زبور خواندن آمدی و خوش و سباع پر امن
 صومعه او باستانندی و مرغان در هوا بالایی سراز

باستادندی تا چنانکه اگر کسی بشناخت که حق بخیر بود
 و او از او اگر آب روان و باد در سبیدی از رفتن و
 جستن استادندی **یعنی** که هر که مراد آن است
 که خدای تعالی برای او از آسمان فرو گذاشت روز حکم
 که حق و از مطلق پرستندی و اولا دفع الله الشائس
بعضهم ببعض لغت است الارض و اگر نه دفع
 خداست مردمان را بعضی بعضی یعنی مسلمانان را بر کافران
 و مشرکان را بر مسلمانان روزی که خداوند می بخشد
 بپوستندی و مسلمانان یکشتندی رسول خدا
 گفت اولا عباد الله زکع و ضعیان رضع
 و بهایم رضع اصبت علیکم القدر حبسا
 اگر نه آن کسی که خدای را بندگان را که و کوه کان
 شیر خواره و بهایم چرا کنند بودند عذاب
 بر شمار کنند بی رختی بسیار و لکون الله ذو فضل
علی العالمین و لکن خدای تعالی صاحب فضل است
 است بر جهانیان آنانکه مستحق اند و آنانکه زائدند
 آنجا که رحمت و وسعت بر تو من و کافران و فاجر تبارک

آیات الله نشانها علیک بالحق و انک المبرر کلین
 این آیات خداست یعنی آنچه رفت از احکام حلال و حرام
 و معایر شریعی و قصص و مواظبت بر تو بخوانیم از بعضی
 جبریل بر تو میخواند از قبیل و فرمان او تو از جمله پیام گذار
 که کافی باین آیات بتمام خلق رسان تا ایشان را حجت نما
 و حجت ما را باشد بر ایشان دست و طاعت خدای می آید
 و آنرا خدای تعالی فتح و لغت نمید روزی که در زمین
 مظهر و منصور باشد که ولننصرن الله من ینصره
 یعنی هر کس که لغت دهد و پیروی او را خدا بر خدای تعالی
 روز لغت میدهد بر دشمنان و وقال الله تعالی فی
کتابه القدر و لقد ارسلنا موسی بایاتنا
ان اخرج قومک من الظلمات الی النور و ذکر تو
 بایانم الله این فی ذلک کل کتابا رشک و حق
 سبحانه و تعالی و کلام مجید خود و مود که اله تحقیق
 فرستادیم موسی را بر سالت با حج و آیات و معجزات
 و گفتیم و را که قوم خود را از ظلمت و تاریکی کفر نور ایمان
 و روشنایی اسلام در آورده و دعوت بر طریق ترغیب

و تزیین کن و بیاورشان در روزگار ایشان خدا را
 که در آن روزگار وقایع و مشاهدات باستان گذشته
 رسانیده است بسبب معیت ایشان و نافرمانی
 کردن از مثل آن اجتناب نکنند و آنچه با ایشان رسیده
 است بایان نرسد چنانکه فرموده و گفته اهل کائنات
قبله هت من قذرا شدیم و بختنا قیقول
فی البلاد هت محض ای بسا که هلاک کردیم پیش از این
 از قوتی که در وی که بقوت تر و شوکت تر از اینان بود
 در شهرها مگردیدند و هارها کردند که یقیناً بکلی
ربیع یقتلون یعنی بنامینها و نه بهرشته و بلند می
 غارتها بکشت و بیاورد چون خدا را رسیده شود
 اگر بخت و چنگال قهر مرکب زبون شدند هتک من
محض آستانه را ای موجودین اهل زمان هیچ جایی
 که بر سر نیست که چون عذاب بیاید بگردان یعنی
 نیست و آخر بچنگل عقاب مرکب گرفتار شده از سخت
 مراد تخته نامرادی خواهد افتاد و بخت ای که دست
 میرسد کاری بکن پیش از آن که توانایی هیچ کار

این

این که در ششامها آورده اند و بخت و رویند تا بنشیند
 تا به اندازین خداوندان ملک که بر خلقیقت دنیا یادگار
 ای عاقلان دنیا و غافلان از عقیق با خود آید و بجا بگذرد
 و حال پیشینگان را و برپند و باندیشید که چه کردند و با خود
 مگر حسرت و دامت جهد کنید که بعد از او داد و عفت و سداد
 پاس دولت خود نایید زیرا که حکما گفته اند که دولت بعضی
 تمام بدست آید و تغییر دولت باندک زلت رومی نماید چنانکه
 سنگ بزرگی را بجهت و سخت تمام بیالاتوان برداشت
 و باندک اشاره او را توان فرو گذاشت اهل تاریخ بنشین
 اند که سبب رفتن ملک یمن از دست حمیران که بدهیب
 جهودان بودند آن بود که ترسایان بخوار از اقبال آوردند
 و یکی از ایشان روی بقصر روم آورد که هم بدهیب ترسایان
 بود و قصر سوی نجاشی ملک حبشه که او نیز ترسایان بودند
 که کینه ترسایان بگوید و با ملک ذونواس که پادشاه یمن بود
 حرب کند ملک حبشه بر همه بن صباح را با بقا و هزار مرد
 بنفرستاد که مملکت یمن را بقدر گرفته بسلطنت بنشیند و
 سال در یمن بود و برای نجاشی هیچ نفرستاد پس نجاشی

را گفتند که ابرمه از طاعت تو سپردن رفت و نجاشی
با و نامه نوشته او را بد رکاه خواند ابرمه در مقام
در حمله شده بد رکاه نیا بد نجاشی ارتباط را با چهار هزار
مرد فرستاد ابرمه در مقام حرب آمده گفت سپاه
بکشتن نیا بد داد تو باین بحرب سپردن می کردی بکشتی
خود پادشاهی گرفتاری و اگر من ترا بکشم پادشاهی مرا
ارتباط گفت رواست روزی دهده کردند که با نجاشی
گفتند و ابرمه را غلامی بودند نام او غنود چون روز و دهده
بود ابرمه باو گفت ای غلام چون او با من بحرب پردن
آید تو در کین بکشتن او را بزن پس ابرمه با ارتباط
بحرب سپردن آمد و هر دو سپاه نگاه میکردند و این
غلام پنهان میشد و ارتباط ابرمه را ضربتی زد بر سرش
و خون بر روی ابرمه فرو آمد و وقتی از روی و بینی
ابرمه بریده میشد پس ابرمه حربه بسوی ارتباط انداخت
و آن غلام ابرمه از کین سپردن جت و ارتباط را حربه
بزد و کشت و ابرمه بلکه میخ شست و آن غلام میگفت
بود که چون ارتباط را بکشتی ابرمه تو حکم کنی بد جت غلام

۶۵

از و باز

از و باز خواست ابرمه گفت هر چه خواهی حکم کن گفت بفرما
تا هیچ دختر و شیر و بجانده شود نه بد تا سخت سوی من
ارند و من را و نیا شتم ابرمه گفت این رشت باشد حکم دیگر
کن هر چه از خواسته و پادشاهی غت گفت باین
شوختم ابرمه حکم او را داد و گفت من از سخن غیش باز
نکردم و کین من اندر اگر مرد باشد و این نیک دارند خون
از تو باز دارند و یک الی اندر پس هر دختری که بشوهر
بروند می سخت بد افلام بر دمی پس مردی برخواست
و آن غلام را بکشت و مرد را از اثر او برانید و چون خبر
ارتباط نجاشی رسید سو کند خورید بکشتی و آن غلام
که خواست شمشیر تا خون ابرمه نریزد و مای بر خاک
پس نهند و سپاه کرد کرد و ابرمه دالت که با او شست
نمی تواند نمود رک خود بکشد و خون اند نظری کرد و یک
انسان پرا ز خاک برین کرد و بسوی نجاشی فرستاد
و گفت این خون منست بریز و این خاک برین است ای
بران نه تا از سو کند پر و ن آبی نجاشی چون بشنید
شد و از ابرمه شستند و کشت و از سو کند پر و ن آید و ن

بایر که داشت و این ابرهه بود که سپاه ملال آورد
 بکوه خواست که خانه کعبه ویران کند و خدای عزوجل او را
 هلاک کرد و گفت اتم تر کیف فعلت بکجا صاحب الفیل و این
 ابرهه هم از فرزندان ملوک حمیر بود که لقب او ذوالبزن
 بود و مردمان او را حرمت داشتندی و تعلیم کردندی
 و او را زنی بود نام او ریحانه و اندرین روز خوب و نتر
 و پارسا تر بود با عقل و خرد بود چنانکه ملک زادگان
 با شنیدن او از ذوالبزن او را پسری بود و دو سال نام
 او معدی کرب و لقب سیف و ابرهه را خبر آفرین
 بگفتند ذوالبزن را بخواند و گفت دست آفرین زن
 بر دار و کر تر یکشتم ذوالبزن دست آفرین زن
 باز داشت و ابرهه او را بزنی کرد و با خانه برد با
 پسر خرد همیداشت همچو پسر خویشش آند و هر دو پسر
 ابرهه مکوم و مسروق از آن زن بودند و چون
 زن و پسر و ذوالبزن آمدند از آن قوم بمن نتوانست
 پیش قیصر شد بروم و او را آگاه کرد که مردمان بمن
 بچه سختی اندازد اهل جبهه و بنی خویش نیز بگفت که من

از حمیرم از فرزندان تیغ که چپند سال ملک و را بود و از
 قیصر سپاه خواست تا بمن بکشد و خراج قیصر داد و قیصر
 گفت آن ملک بمن تر است و بر دین است اگر بر تو شتم
 رسید و است نماند ترا و هم تا آن ستم از تو بردارد
 ذوالبزن گفت این ستم که بر منست بنامه تو بر بخیزد
 و از قیصر بازگشت و روی بکسری نهاد چون بکوه رسید
 همان بنی المند را گنجی پادشاه بود از جانب بنی شمر و
 بنزدیک او شد و نسب خویش گفت همان پدرش را
 شناخت و کرد و بی گفتند این ملک عمرو بن هند بود
 از حمیران از جانب بنی شمران پس این ملک ذوالبزن
 را بخواند و بر سپید ز حال او و قصه خود بگفت و باز
 نمود که پدر قیصر زنده اکنون پدر کسری خواهم شدن
 گفت اینجا باش تا چون من پیش فرستید و آن روز
 ترا با خویش من پیش فرستید و آن بر من چون وقت فتن
 او شد او را همراه برد ملک عرب قصه ذوالبزن را بگفت
 و گفت مملکت من پدران او را بود کسری فرمود تا او را
 بار دادند و بنی شمران را دل برنجی نشستی که چهار بایه

آن از با قوت و فرشتگان و بیای زربفت کوهر
 در وی نشاند و تاج بدین کوهر نگار داشتی آن
 تاج بر سر نهادی و داشتی که گران بود زیر او
 سلسله زرین از آسمان خاتمه او بخت بود و چنانکه کسی از
 تبار کی او را نتوانست دید تا نیک نزدیک کردند می چون
 کسی برخواستی تاج به استیلا و بخت به اندی و چیزی
 بر او پوشید نه می تا که دو خاک نگر فتنی تا باز کسی
 بخت بر آمدی و آن هم نوشید و آن ورد پس چون
 دو البرز اندر آمد و آن تاج بدید و آن بزرگ تخت
 از پشت مخیر شد و بر روی اندر آمد ملک هر گفت
 بگوید که از هیبت کسی مخیر شد او را بر گرفتند و پیش
 تخت بردند ملک عرب پیش تخت نوشید و آن نشسته
 بود و دو البرز را بر ترا خود بنشاند نوشید و آن بدست
 که او مرد بزرگست او را فراتر خواند و بزبان بنوختش
 و برگرد و بنرسید که حال تو چیست و کجاست حاجت آید
 بدین راه فرار از حال خویش مرا آگاه کن دو البرز
 چون بشنید از آن مرتبه که نشسته بود فرو تر آمد و برانو

افا

افتاد و بر ملک شاکر دوازده ایداد او هر جهان یاد کرد پس
 سر کند نشست خود بگفت که کار ما بدست رسیده که خبر نماند
 و اگر ملک این ستم را و بداند که بار رسیده و بداند فریاد
 رسد و بر ماصدق کند چنانکه از عدلی و بنو نوشید و آن را
 سخن خوشش آمد گفت ای پیر بیکو سخن کنی و دل مرا سوزان
 کردی و دانم که تو ستم رسیده و دانم که از حکم عدل رسیده
 چنان باید که تخت ملک ملک خویش را نگاه دارد پس دیگر
 طلب کند و این وزیر تو را پادشاهی بخت دور است
 وزیر پادشاهی و خواسته من پیش پادشاهی باشی و
 از آن پادشاهی بر دار و ملک فرمود تا و را بجای نیکو
 فرود آورند و ده هزار درهم دادندش چون درم
 بدو انداد بدرد و درم پیش گرفت و از در ملک پرورش
 و درم تیر بخت و مردمان هیچید چون بخانه رسید هیچ
 با و نماند و بدو خبر نوشید و آن بردند گفت راست
 شاید که این ملک زاده است و همت بزرگ دارد و دیگر
 روز چون مردمان را بار دادند او را نیز بار دادند و
 شیروان گفت ای پیر با عطا ملوک چنان نکنند که تو در

۷۴
کردی که چون بخانه رسیدی هیچ با تو نماده بود
ای ملک آن شکرت را که مرا که روی ملک مرا نمود
و آواز از او بشنوا مید و زبان او را با من بیخارج
و از آنجا که من برستم خاک و همه ز رویمت ملک
او را گفت از اینجا برو تا حاجت تو بر نیاید و چنان ترا
باز گردانم که تو خواهی و دیگر بار او را عطا داد و هرگز
و ذوالبزن ده سال بدین روش شیریان بماند بامید
و هجده سال و سیف ذوالبزن بماند را بر همه بایست
بزرگ شد و چون بر همه ملک شد و مکنوم ملک
بنشست سیف را با برادرش مسروق یکجا داشتی
یکروز با مسافت برتبت و چهار سال اندر ملک بود
بر دو مسروق ملک بنشست و او سیف را خواست
یکروز با سیف جنگ کرد و او را گفت لغت بر تو باد
و بر پدر تو سیف بخانه آمد آمد و مادر او را گفت مادر
پدر من کجاست گفت از همه ملک و مرا شوی جزا و نبود
گفت دروغ گفتی که مسروق پدر مرا دشنام داد
و پدر مرا لغت کرد و کس پدر خویش را لغت نکند

و اگر چیزی ندانستی در لب من پدر مرا لغت نکردی
اگر تو راست نگویی که پدر من که بوده است من خود را
بشمشیر ملک کنم مادرش کبریت و دست سیف
بگرفت و شمشیر از دست او نام پدرش گفت و بماند
او را از پدر او و رفتن پدر او بدگاه کسری تمام گفت
چون سیف بشمشیر از مادر بستد و مادر او را بداد
کرد و از این سوئی را که کسری شد و یک سال ریافت
و هر روز تا شب بدگاه کسری بنشستی و شب بر سر
قبر پدر خود شدی و کبریتی و هجده سال با دیگر روز
پس از آن در بمانان و عجبان گستاخ شد و بدانستند
که او پست آن پیری یانست که چند سال اینجا بود و باید
و کس خبر او پیش ملک نیاید است گفتن چون رسال بود
یکروز کسری بنشست و پدر سرای پروان شد سیف را
برخواست و گفت سلام بر ملک عزیز برادر او را از ملک
را و ذوالبزن و خواهر و باید ملک بر درگاه ملک از سالی
باز مانده کسری بدو اندک کبریت و اسب برانند و چون
باز آمد گفت ای ملک عاقل داد کرد و تو بر همه جهان

کتر داشت و مرا بسوی تو حقی مرانت بفضل خویش داد
 من از خود بدو نوشیروان اندر سرای شده و بفرمود
 تا او را اندر خوانند و او را گفت ترا نزدیک من چیست
 گفت من پسر آن پرنایم که در گاه تو آمد و سپاه خوا
 و ملک در امد و فرمود ترا بوجه مرا حق میراث است
 نزد یک ملک کسر را برود و ای سوخت و گفت ای پسر رات
 کولی خبر کن تا بگویم و بفرمود تا او را ده هزار درهم دهند
 بدو و درم بسته و پروان آمد و درم بر زمین چکید
 و مردمان همی برچیدن و چون بخانه رسید با او هیچ
 نماده بود و دیگر روز کسی گفت چرا درم برین می گفتی
 ملک سنجاک اندر ریخته تا چون ملک اخراج کند و مملکت
 با زیا بم چنان کنم که خاک این شهر درم گردد و نوشیروان
 گفت کواهی دهیم که تو پسر آن پدری و دیگر روز دیگر
 و سر بنگان و وزیران را کرد و گفت چاره نیست
 من این جوانم در انصرت کنم و نتوانم سپاه خویش را
 خنجر کردن چه پیر کنم و کیست ازین سپاه که خود را من
 بخشد و برود و سپاه خوا مویش شده و کس را نماند

نویس

مؤید مؤیدان گفت نزدیک من تدبیر است اگر ملک
 بفرماید بگویم گفت بگوی گفت بزندان ملک کس سپاه را
 که برایشان کشتن واجب شد و برایشان از انفرستید که
 کشته شوند خود از ایشان رستیم و اگر ایشان بفرمایند
 خود با دشا همی ترا بود و ایشان را عفو کنی نوشیروان
 گفت نیکو گفتی و این صواب است پس بفرموده زندانیان
 اندر نگاه کردند و هشتصد مرد بودند که برایشان کشتن
 واجب بود ایشان را همه پسران کردند و سوی دریا
 فرستاد و هر صد نفر را یک کشتی بنیاد و مردی بود
 سپاه و بیاد برپاشد و هشتاد سال یافته و او را
 و هر که گفتندی و بفرموده تیر اندازی ترا زوی نمود نو
 شیریروان او را بنهار سوار برابر داشتی و بهیجا
 او را فرستادی گفتی که هزار سوار فرستاد و من و
 شاره بود و سپیده بر خیزم افتاده نوشیروان در انچه
 و بر آب کش سپاه سالار کرد و بفرستاد و آن هشتصد
 مرد همه تیر انداز بودند همه را سلاح داد و با سیف
 ذوالبزن بفرستاد و چون میان دریا رسیدند و

کشته تا دوست مرد غرق شدند و دیگران برفتند تا بشهر
 عدلی از شش ماهی پس بر لب دریا و از آنجا برآمدند و سر
 را خیزد جا سوسان بفرستاد تا عدلی ایشان بدست
 او را بچند کس فرستاد و سومی و هرز و گفت دلم
 که تو غلط کرده و این کو دکل ملک بچم را بفریفت و تو با
 این مقدار سپاه که داری با من حرب نتوانی کرد
 و او را از زمان ده غلط فرستاد و هرز آمد برفت و
 بود که ما را با تو چنگ افتد و چون غلط تو خورده باشیم
 حرب میان بر افتد و حتما واجب شود و هرز نیا سود
 و سیف را گفت چه مایه مردم کرد توانی کردن سیف
 گفت اندرین فرزندان حمیر و ملکمان تیغ همه باریمن
 باشند و مردان مرد و ستان جلد بر اسبان
 تازی همه را گرد کنم و پیش تو آورم و هرز گفت
 انصاف و اوی پس همه حمیران را نزد و هرز آورد
 تا مقدار پنجاه هزار مرد و مسروق تو هرز کس فرستاد
 و گفت چه تدبیر کردی گفت تدبیر حرب کنم و مسروق
 پسری بود گفت ای پسر من ننک دارم با این نمک مردم

۷۴۴

حرب

حرب کردن توده هزار مرد با خویشان و برادران و یاری
 آنجا است از حمیران بکشتن و هر که از عجم با ملی سیر کن
 هر دو لشکر را بر شدند و عجم تیراندازان کوفته و سپاه
 عجم از عجم تیر بازگشتند و پسر مسروق تیر کشته شد
 و مسروق از غم پس از آنکه حرب کرد و پسر و هرز را
 که از پس کی حشی رفت لشکر عجم او را در میان گرفته
 و بکشتند پس هر را از غم بطریق طاق شد و آتش کشتن
 اندر زد و بسوخت و هر چه ایشان را جامه و قماش بود
 جز آنکه بر کلاه ایشان بود همه بسوخت و هر چه از طعام
 پیش از یکروزه بود همه بدیاری انداخت و آتش بعد
 مرد عجم را کرد کرد و گفت کشتن ما از هر آن بسوختن ما بد
 که ما را بهر نیست شدن هیچ راه نیست اگر حرب کنید
 زندگانی افزون شود و نعمت یابید و اگر حرب نکنید من
 خود را بدشمن بچشم تمام بکشد من شکم خود را بدشمن فرو
 نه تا خویش را بدست خود کشته باشم پس شما بگریه که گاه
 شما از پس من چگونه بود ایشان همه با او بیعت کرده
 و سوگند خوردند که تا جان ایشانست حرب نکنند و چون

و دیگر روز شد ملک مسروق با سپاه پیش هرز آمد
 با صد هزار مرد جنگی و و هزار باران از ابرو و دماغ
 کشیدند و کمانها را مست کردند و کمان وی جزو کسی
 نتوانست کشید آن او کمان مرده کرد و باران را گفت
 ملک یمن از دور بمن بجایید گفتند اینک برپا نشسته
 است و تاج زرین بر سر نهاده بجای خود میان
 تاج با قوتی سه شخت که حتی تا ماند آقا بهر و هرز
 آن با قوت از دور و دیده گفتند که هر یک که بر مرکب نشسته
 تا از فرود آید چون زمانی بود گفتند از جل فرو آمد و بر
 نشست گفت اسب مرکب عزت چون زمانی
 آمد گفتند از اسب فرو آمد و بر ستر نشست گفت
 اسب فرزند من است و فرزند کمال بود اکنون مرا
 بمن در یک کمان کشید و تیر اندر نهاد و گفت قهرمان
 مرا بر این با قوت سرخ بهار به که بر پشانی تاج
 اوست چون من تیر بندازم اگر سپاه از بجای
 بچیند بداند که تیر خطا شده است و اگر سپاه
 اگر داند چنانچه آید بداند که تیر خطا شده است

تیر بوی بد و همه مشغول به و شده اند پس تیر باران
 بر حش و تیر بنداخت راست بران با قوت آمد و بدو چشم
 و چشم خیره شدند و تیر از مسروق اندک شد و مسروق
 از استه میقتا و سپاه کرد و او اندر آمدند و سپاه
 عجم تیر باران کردند و عجم غلظت عظیم تیر زدند و سپاه
 جبهه از زمین شدند و عجم خیره شدند و هیچی نشدند
 و هرز را گفت بدین سپاه جبهه از زمین و از خونان
 من ملک را کمان بسیارند و هرز گفت که خبر سپاه
 کس را نگفتند و آن روز کشتن هیچی نگذاشتند و سپاه
 جبهه پس کسی نماند و دیگر روز و هرز ملک برگرفت و بعضا
 اندر شدند و بشه که بجای نشست ملوک بود و محکمت
 بین گرفتند و هرگز از سپاهان باقی کشی پس نامه
 نوشت بهوی نوشیروان و ان نفع و نوشیروان جواب داد
 داد که ملک یمن سیف و والی زن بسیار تا توانا
 و هرز سیف ملک بنشاند و تاج بر سر او نهاد و در
 ملک سلام کرد و تیر پر رفتن کرد و سیف و هرز را چند
 مال خواسته داد که وصف آن نتوان کرد و هرز

۲۴۸
اندیشست و سومی نوشیروان باشد و سیف
ذوالقیزن ملک بنیشت و هرگز از مینا یافت نمیکشت
و باقی را به بندگی خویش برپای بگرد و چون بنیشتی
همه پیاده در پیش و بر قند می چنانکه رسم شده بود و چون
سال برآمد رسول فرستاد و پیش نوشیروان را خوا
ستاد و آنجا نماند و پیش را که پیش اندر دویدند و
ایشان را بنیکو چینی داشت تا برایشان بنشیند روزی
بنگاه چون از سیاه دور شد و پیاوگان و باز پس
ماندند پیاوگان همه گرد او آمدند و او را بگفتند
و از هر سو پیشیان سر بر کردند و از حیران و خویش
سیف بسیار بسیار بگفتند خبر نوشیروان
رسید سخت ناگفته شد و باز و هرگز را چمن فرستاد
و با چهار هزار مرد و هرز چمن آمد و چون از مردمان
پاک گردانید و نامه نوشت نوشیروان که بمن را
پاک گردانیدم از حبشیان و از نسل ایشان و هو
خواند ایشان کسی نماد و نوشیروان مملکت بمن
بجوهر زد و چون نوشیروان بر دو پیش هرگز

ملک بنیشت و بمن هرز بان دست باز داشت و هر
بر سال خراج بمن نوشیروان فرستادی و مرزبان
نیز چنان کردی تا بر دهر مرز بر یک از پسران و کان
خشم آمد و کس فرستاد تا او را بند کرده از بمن بگفت
بر گردن مردمان بیاوردند و هر فرخواست که او را
بگفت مردی از مستران خلعتی از نوشیروان داشت
بیاورد و بر سر او افکند هرز بگفت آن خلعت نوشیروان
او را بگشت و برندان فرستاد و مردی را چمن فرستاد
نام او بادان و ملک بمن بادان بود که پیوسته علی الله
علیه و آله پیرون آمد و بادان با مردمان مسلمان شده
و پیوسته علی الله معاد بن جلال آنجا فرستاد و برایشان
امیر کرد و قرآن و احکام اسلام بایشان بیا موقت
و صدقات از ایشان بستند و **تاریخ** اندر دست
که چون ملک بمن تحریف نوشیروان آمد شام و توابع
آنرا از ملک روم بطریق صلح گرفت تا ملک و متصل بهم شد
و بعد از آن با ملک هند صلح کرد با آنکه شهرهای که نزدیک
عمالت همه با نوشیروان باشد و با ملک ترک افغان حیر

کرد و بعد از آن صلح نموده و حشرش را برقی کرد و پیش
 هر فراز بود و ترکستان و ماوراءالنهر و حد مشرق تا خراسان
 و فارس و اصفهان و کوهستان و عراق و جزیره
 و بادیه و بخران و نماسه و حجاز و یمن و طایف و روم و ذی
 بایجان از مشرق و مغرب همه بر نو شیردان راست
 با ستاد و این همه برکت عدل او داد یافت و بیستم
 بن سالم که نامش علی صادق روایت شده از پیشام
 بن سالم که امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام گفت آن دا
علیه السلام خراج ذات یوم الی الخاری و هو
یقراء الزبور یعنی او در هر روز رفت روزی بخواب
 در حالتی که زبور یعنی کتاب خدا را میخواند و چون داود
 زبور میخواند کوه و سنگ در ناله آمده و مرغان هوا بودند
 و وحشیان محراب خود را در حوالی و هوا به در او جمع میشدند
 لمولانا سلام است بر بادی رحمت الله تعالی **نظم** بوقتی که داود
 خوانده می زبور اول هیچ فردی نمائی صورت خود داد
 کنی نغمه تحریک صوت از حیرت شدی خلق بسیار فوت
 ز صوت خوشی کایه از کس بگوشش خموشی بودش یوازه ای

بگوید از زودی نغمه زیر و بم از آن نغمه فی الحال رفتی ز نغمه
 بد آنکه کردی کنی نغمه سیر که گشتند را مشی همه و خوش طبع
 باین صفت میکند شتاب گوهری رسید که در آن کون
 عابدی بود نام حرقیل چون ناله کوهها و صدای و خوش
 و طبع و بزم حرقیل رسید دانست که داود و کجالی کون
 قراة رب بر زمین نماید چون نظر انداخت داود گفت
 ای حرقیل آیا مرا اذن میدهی که بالای کوه آمده بصحبت
 تو محفل شوم گفت نه داود چون ذن نیافت بگریستن
 شتافت حق سبحانه و تعالی و می کرد بگریستن داود
 را ببالا پیش خود از مقام حرقیل و اخذ یسلی
نقرعه الیه پس حرقیل برخواست دست داود
 گرفت و بالا آورد چون داود در صحبت او آرام گرفت
 با حرقیل قل خطیته فقال لا ای حرقیل آیا بچو
 قصه گناه کرده و خطیته بخاطر تو گذشت است گفت نه
 گفت هیچ وقت ازین عبادت تو درین مکان عجب
 در دل تو آمده است قال قل زلک الله الذی گفت
 هیچ وقت قصه صحبت زنان کرده و میل محبت و لذت شنو

با ایشان دادی گفت بی باک این میل و ذوق حجت
ایشان در دل من بیکدر و گفت فما تضع اذا كان
ذلك پس می کنی وقتی که این ذوق در دل تو افتد
گفت داخل شو باین شکاف کوه فاذا رای سرب
من خلد یل علیه جمعه بالیة وعظام فانیة
چون داود نظر انداخت دید که تختی از فولاد بران
تخت کلبه پوسیده و استخوان از یکدیگر رفته نهاده
است و لوحی از فولاد و سلسله ای چند نوشته که اذا
ارودی سلب ملکات الف سنة و بنیت الف
مدینه و اقصیت الف بگوید معنی منم اردی سلم
مدرت هزار ساله و شایهت کرده ام و هزار شهر بنا
نهاده ام و هزار دستر را یکا رت ام مکانی آخر
اکنونی ان صار التراب قد اشیق و الحجاره و منا
دنی والدیلان و الحیات جیرانی فلا نفتر
بالدنیا و با این همه نعمت و شوکت آخر کار من آنکه خاک
در زیر پهلوی منست و سنگ زیر سر منست و کربان
و ماران و موران همسایه و بختی به منست پس ای کس

که این

که این چه پستی مباد که از دنیا بازی خوری و از کار آخر
غافل باشی خیز و داعی کبر الهم را و ز پس از من فکر کن و این
مملکتی بهتر از این بسیار کن خوشتر از این حجره در بی کن
چون دل سخت بره آورد و سر ناله و اشکی بره آورد و بر
ایس بچش طراست کرد و خوشدلی اغافل از خود که ز خود نما
همه چنان شد که درین تنگنای تنگ ال ای تو تنگنای
کرگنای عهد الهی کنون جان تو از عهد کی بیرون
نوشته وین بر که عمارت کست آب ز چشم آر که ده بی تم
و در فلک چون توبی بر گشت دست تو نیز توبستار
و اتبع فیما اتتک الله الذل الاخرة و بجوی در
خدای ترا داده است ز مال و نعمت مدای خرت را
و تو از لا تفرح بنبیک من الدنیا و بهره خود
از دنیا فراموش کن چون به چن که درین چند روز مملکت
چه خواهی خود آنچه تر کفاف باشد بر دار و آخرین
کجا اخشى الله البک و نیکی کن با خلقان چنانکه
خدای با تو نیکی کرد فهم ای که ز نخل کسب میکند
خود را بوجو دمال خو رسنه کنی ای خداست هر که کن

امکان ال کرمی چیست کنی دست از هوا و جوس
 بداری و روی بکار خشت در **نظم** بطریق هوا
 مباشر مقیم که طریق هوا تمام جیاست کرده
 انست یار دنیا را بر سر ای که دار ملک جیاست
 بر لب رودخانه ساخته برب رودخانه خانه خطاست
 در قباب از علایق دنیا که حمایت علایق دنیا است
 در محض انحصار او ایست و اعطای ختم که وقت دعوت
حکایت آورده اند که منصور دو انقی شنبی در
 طواف بود ناگاه شنید که شخصی میگوید **الله**
ای اشیاء الیاء ظهور البغی والفساد فی
الارض وما یحول من الحق واهل الطمع
 خداوند آشکایت میکند تو را ریاضتی و ظلم و فساد
 که در زمین واقع میشود و از آنکه طمع میکند و که حق را
 حق بجای خود با شنیده مشهور از طواف فارغ شدن
 بکوشه مسجد نشست و کس تعقیب آن مرد فرستاد
 آن شخص داخل مسجد شد و در کف نماز گذارد و تمام
 رکعت کرده متوجه خلیفه شد و سلام داد و خلیفه را

گفت

گفت که آنچه از تو شنیدم که ذکر میکردی از ظهور بغی و فساد در
 زمین بخدا می گویی که گوش مرا که ساخته بیا که کن این را
از کجای می گویی گفت ای خلیفه این امتنی علی نقی
انما نلت بالامور من اصولها و الا اقتضت
علی نقی اگر تو مرا امری سازی بر نفس من که مرا از تو دهم
 کشتن نباشد خبر دهم تو از اصل امور و الا آنستم که بمن
 رسیده بتو گویم فقال انشت ایمن علی نقی خلیفه
 گفت که زمان است که اصل این از کجاست گفت گاهی که
 طمع در این دنیا ظهور بغی و فساد هر آنکه توی خلیفه گفت
 و گفت ای اشیاء الیاء ظهور البغی والفساد فی الارض
وما یحول من الحق واهل الطمع
 و حال آنکه سرخ و سفید از طلا و نقره بدست منت و شیرین
 و ترش آنچه نعمت های دنیا است در پیش منت آن مرد
 آیا داخل شده است از طمع حدی آنچه داخل شده است
 ترا بوی چاکس را طمع شایسته خدای تعالی تراریج
 حال مسلمانان و اموال ایشان فرموده و تو غافل از کارنا
 ایشان و مشغول بحجج بالهای ایشان و میانی نمودن ایشان

دیوار از کج و اجرد و نه می را بر این حجاب و مانع ساخته
 و حال خود را با طرف و ان ف فرستاده که اموال
 ایشان را اگر چه چسبند و خود را در زندان کوشک
 از ایشان پنهان کرده و امر کرده که داخل نشود و غدت
 تو مگر فلان و فلان و مظلوم و مظلوف و کرسنه
 و برهنه و فقیر و ضعیف را در پیش خود راه نمی دهی
 عاقلان تو آنچه تصور را که در پیش خود می طلبی چون این
 بنشد با یکدیگر گویند که این مرد خیانت کرده باشد که آنچه
 لازم در رعایت ماست داری است نسبت به بنده گان
 این بجای نمی آید و در پیش ما با این خیانت می گفتم ایشان را
 کنند آنکه احوال مردمان را اعلام و اخبار بخدمت تو نمایند
 که آنچه صلاح ایشان باشد و هر عامل و مالک که بیرون رود
 و مخالفت مرا ایشان کند ایشان را و از او مقرر می شود
 و او را ضایع سازند چون این قسم سلوک از تو و ایشان
 در میان مردمان مشهور شود مردم همه از ایشان
 ترسند و حال این برای ایشان فرستند و این جماعت
 شرکاء بویا شدند در سلطنت تو و تو غافل و غفلت

لشکر

لشکر و خیال این نظر فی مطالب بیهوده و مردی
 از برای مردمان تعیین کرده که نظام ایشان برسد پس
 آنرا اگر انگلیس که شکوه او آورند حرم می باشد و او را نزدیک
 و از جواب مظلوم میگوید از خوف آن ظالم که مباد و انصاف
 او را در خدمت تو ضایع سازد و همیشه مظلوم می آید و
 و سوال میکند و فریاد بر سر می طلبد و آن مرد و او را از خود
 دفع میکند اگر آن مظلوم بعد از شدت بسیار آید و خود
 بنورساند میفرماید که او را بسیار زده و در پیش
 ماست و تو این را واقف میشوی و هیچ نیکوئی پس بنظر
 اسلام چون باقی ماند فیک المفسور و قال لا اله الا الله
 اختلف فلیتف اختال النفسی منصور چون این بشنید
 بگریست و گفت ای کاشکی من غلبه نمیدوم چه عیله سازم
 و چون که **نظم** در ویش نمیرسی و ترسم که نشاند
 آنرا زشتی پروای تو است **حکایت** او را می گفت ابو
 جعفر عقیب من فرستاده و قتی که من با جلال و دم چون
 بنده ام و رسیده سلام دادم و سلام کرده فرمود
 که بشنید بعد از آن گفت ای و زاعی چرا ویر و بر پیش من

کفتم خدمت چیست ای خلیفه گفت ازاده دارم از تو علم
فرایزم و نصیحت و موعظه بشت منم کفتم بهرین مباد که
بجای کنی از آنچه من میگویم گفت چگونه تعلیم و حال آنکه من
از تو سوال میکنم و نتوانم که کوشش با تو دارم
گفتم که بشت منوی و عمل کنی در نوقت ربيع و زير غلبه باک
بهرین زد و دست خود بشمشیر خود گذاشت منصور او
تو عرض رسانیده گفت هنا مجلس مشاورة
مجلس عقوبه این مجلس شراست نه مجلس عقاب
پس مرا از این خاطر جمع شدن بناط در کلام واقع شد
پس گفت حديث کرد مرا که کمال از عظیم بن بشیر حضرت
پیغمبر گفت ایمانا عید جانمده موعظه من الله
عبد و جبل فی دینه یعنی هر بنده را که بیاید او را
نصیحتی و پندی از جانب خدای عزوجل در دین او که سبب
آن دین او قائم شود فانها نعمة من الله یبقی
الیوم پس بدستی و تحقیق که آن نصیحت نعمتی است
از خدای تعالی که بسوی او فرستاده فان قبلها
یشکروا پس اگر آن بنده آن نصیحت قبول کرد و شکر آن

من

نیت بجای آورده والا کانت علیه حجة من الله
لینزله اذ بها ائمتنا ویزد الله بها سخطا و اگر
آن نصیحت را قبول کرد آن حجتی است بر او از خدا تا آنکه سبب
کنایه او زیاده شود و زیاده شود بسبب آن بر خوشنم
حديث کرد مرا که کمال از عظیم بن بشیر که گفت رسول الله
ع ایمانا والایات غاشا لیرحمته حرم الله علیه
الجنة هر دلی که شب بخوابد و بدی و خیانت رعیت
در خاطر داشته باشد حرام میازد و برود خدای تعالی
بهشت پاکیزه سرشت را ای خلیفه من کوه الحق فقط
کوه الله ان الله هو الحق البین الیکسی که کاره
باشد حق را تحقیق که کاره است خدا را بدستی تحقیق
که خدای تعالی حق ظاهر و جویبار است پس کاره حق کاره
خداست از حق روی در هم نیاید کشیدای خلیفه تو
مشغولی بجا حسان نفس خود از غام اناس مسیاه
و سفید مسلمان کافیه هر یک از نصیبی است از عدل تو
نظم بهر روی در تو و تو بخواب چه دهی شکر دکان خوا
پس چون خواهد بود فعال تو روز قیامت که جماعت

بر خواسته شکوه نمایند از بیایات که از تو بایشان
باشد و ظلمی که از تو بایشان واقع شده باشد صدق
این سخنان بکنی که یکی از بزرگان بهارون ارشدید گفت
در موسم حج که نظر کن این مردمان گفت کردم گفت چند
باشد عدد آن گفت بعد از آن عدد آن بخود انانی فکر
و نشان گفت بدانکه اینها هر یک را از نفس خودشان
سوال خواهد کرد و ترا از همه ایشان که با ایشان چون
بجو یا بعد از احسان راون بکره در آمد به شست
در زمان و بیکریت و آب از چشم چشم بر رخا را و روا
نظم پایداری بعد از داد بود و ظلم و شایسته بود
شاه کو داد عدل همیشه کند پایداری پیش و ریشه کند
عدال و عسر در از هم نماند اما قلم خنجر خبر دادند
سایه کرد کار باشد شاه شاه عادل شاه عادل کلاه
پس از اعی گفت ای خلیفه اگر چنانکه باقی میان ملک
بر پیشینگان بگوینی رسید این زمان و باقی نماند
بگو چنانکه باقی نماند بکر **نظم** چنانکه ملک آمده است
دست بدست بدست هاجی و کرا بخین خواهد شد

ای خلیفه ایامید الی که چیت تاویل این آیه از حد تو عبدا
بر عباس یا داود و انا جعلناک خلیفه فی
الأرض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع
الهووی امی داود هرگاه بنشیند در خصم در برابر تو
و ترا یکی از ایشان خواهد پرسید در نفس خود که این
که حق با آن دوست تو باشد تا آنکه بر خصم خود غالب شود
که اگر این قدر خواهش در تو باشد من نام ترا از دیوان
نبوت محو میازم بعد از آن خلیفه من نخواهی بود و ترا
پیچ کرامت و بزرگی نخواهد بود امی داود من رسولان
خود را بر بستگان خود فرستاده ام که رعایای ایشان
کنند همچو رعایت را می شتر از برای آنکه ایشان بمانند
رعایت را در می ولایت و مهربانی دارند تا آنانی را
که بر ولاغ و ضعیف بوده باشند دلالت میکنند بر آن
و کیه امی خلیفه اناک قد بلیت با قیله و عذر حق
على السموات والجالال لا ین ان یحکم لک و
استحق میسه تحقیق که تو مبتلا شده با مر که اگر عرض
شود بر آسمانها و زمین و کوهها هر آینه اینان با این

عظمت و بزرگی با خواهند کرد که از قبول کسبند و ظهورند
 تر سید که مبادا از محمد آن سپه یون نتوانند آمد
 ای خلیفه بهترین بختها بجا آورده ای خداست
 و بزرگترین پیش خدا آن کسی است که اقامت و اقامه
مِنْ تَطَلُّبِ الْعِزِّ بِطَاعَةِ اللَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَأَعْلَاهُ
 بختی که آن کسی که طلب عزت بجای آورد و پروی خدا کرد
 خدا ای او را رفیع و عزیز دنیا و آخرت گردانید و چون
طَلَّبَ بِتَخَصُّصِهِ اللَّهُ أَدْلَهُ وَوَضَعَهُ وَأَكْمَلَهُ
 که طلب عزت کند بنا بر خانی خدا خدا ای او را ذیل و حقیر گردانید
وَهَدَاهُ يَضْحَكُ إِلَى السَّلَامِ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ
 من سلام بر تو باد بعد از آن برخواستم گفت بجا گفتی
 به بلده و وطن با ذن خلیفه ان شاء الله گفت رخصت
 دادم و شکر تو میگویم بحسب نصیحت تو و قبول کردم
مَوْعِظَتَهُ وَاللَّهُ الْمُوفِيُّ بِالْخَيْرِ وَالْمُعِينُ عَلَيْهِ
وَبِهِ أَسْتَعِينُ وَعَلَيْهِ اتَّوَكَّلُ وَهُوَ حَسْبِي
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ خدای توفیق دهنده و یاری کننده
 یاری از و میخواهم و کار خود را و گذارم شتم همیشه باید

که این

که این نوع مضامین و مواظبت نوشته برای من بفرستی
 که تو مقبول القول در نصیحت گفتی اقلل ان شاء الله
 گفتی که میگویم و در گفتن حق تقصیر نمیکند ان شاء الله **بذل**
 که نیتند ز گوشت سر و شش چه سوراخ موش و چه پورخ
 گوشت حکایت کرده اند که ابو جعفر و انقی کبر و خطب میکرد
 و در نشاء آن نگاه میکرد بر پیش نشست و سخت بگریه
 چنانکه خون از بچکیده چندانکه منصور را وادب و طرد میکرد
 و در پیش بدال نسب مرسوم و رنجور شده در خطب بجا
 نموده از منبر نزول فرمود و سلیمان اعظم را بخواست
 و ما را با و را سلیمان گفت تسبیحی است از حضرت
 ربانی باید که متذکر شده و در کار با تفضل نمایی و از حال مظلومان
 تفحص نمایی منصور بر نشست و بدروازه خراسان پرور
 رفت و ترقب احوال پنجس اخبار و اشرار میکرد و نگاه
 تیری پیش و بر زمین نشست چون بدار خلافت باز
 رفت کس فرستاده اعظم را بخواست و حال او شرح داد
 گفت یا خلیفه بفرماتاد زنده آنها جلدانی هیچکس نیست
 منصور حاج را بخواست و همه زندانها فرستاد و هیچ

همدانی را یافت و از خیرین سخن چون خواست که بیرون
 آید از غرقه که در زندان بود آواز شنید که کسی میگفت
 یا ناصح المظلومین و یا محبب و عقوة المظطربین
 بدان غرقه شد مردی را دید در سندانهای کران و از شده
 آنحال ضعیف و نزار شده گفت تو از کجایی گفت از همدان
 گفت بر خیز که ترا خلیفه میخواهد گفت اعل لله بحکم
 ذلک چون پیش منصور ایستاد منصور از او پرسید
 که از کجایی گفت از همدان گفت سبب عجز تو چیست
 گفت جسمی و سبب نیدانم چرا که عالمی نزد ما فرستاده
 و من در همدان خداوند لغت و ثروت بودم و ضعیفی
 داشتم نیکو که در آن ضعیف امرونی و صدقه و عطا
 و تنعم داشتم چنانکه تو در خلافت خود داری مرا تکلیف
 کرد که این ضعیف بعد هزار و بیاربعین نفر و شش نفر ختم
 از من در خشم شد و مرا مقید کرده بایضا فرستاده و
 من بغضب و زردی از من گرفت منصور عجب را گفت
 که او را نگاه دار و احسان کن و بفرموده تا عامل را
 حاضر کنند و گفت قید از همدانی بردارید برده باشند

و غفلت

و غفلت نیکو او را پوشانیدند و چون عامل حاضر شد همدانی
 حاضر نموده گفت ضعیف را بتو حواله فرمودم و ولایت همدان
 بتو دادم و حکم تو بر عامل نافذ گردانیدم تا هر چه تو خواهی
 با او کنی و از خزانه سی هزار دینار از اجابت راه بتورستان
 گفت ضعیف خود قبول کردم اما بهمان مرا حاجت نیست
 و عامل را عفو کردم و سی هزار دینار خلیفه نیز عامل
 بخشیدم منصور چون این سخن شنید نیکو کرده بود برخواست
 و نشست و گفت هر لطف که با تو کند سزاواری و جایی
 آن داری که مورد مکس و جرب الی برای چون تو
 کسی بر مگر کند و ترا در هیچ محبت و بیکندارند هرگز از تو
 نیکو سیرت نرندیده ام و گریم تو عاقل تر نشیده ام
 پس عاجز تر از آنکه گیت که از مکس عاجز تر باشد که آید
 کریمه و این یَسْتَلْبِثُ هَهُنَا الْيَوْمَ ابْنُ سَيْدِ الْاِسْتِغْفَارِ
مِنْهُ ضَعْفٌ اَلْطَّالِبِ وَالْمُطْلُوبِ اشاره بآلت
 حکایت گفت اندک بمقتضی خلیفه عرض کردند که جماعتی از
 مردمان جسم میشوند و نمیشوند در دکان مردگاه فروتن
 و در مشغول و از جیف و سخنان لغو غرض نمائند چون

خلیفه این بشنید و التک شده درون پرازشم آتش
 غضب برافروخته بیرون مدوزیر خود عبد الله بن سلمان
 طلبیده حکایت کرد و گفت علاج و دوا می این چیست
 عبد الله بن سلمان گفت ایضا نمیگیریم و بعضی را می
 آوریم و بعضی را میسوزیم و بعضی را از یکدیگر جدا میسازیم
 چرا که هرگاه سیاست و عقوبت مختلف شود هوال جیم
 در دلها بیشتر می افتد و هیت در دلها می عامه قاده
 بیشتر می رسد خلیفه گفت و الله که سخت دلی توانش
 غضب را نشانید و از خشم و درشتی مرا به نرمی در حق
 باز آور و بوضوح اشاره میکنی اگر چنانچه من بعضی آنها
 که تو گفتی بفرمایم از شرط وزارت و نیکوئی بحال رعیت
 آنست که تو مرا منع کنی و مرا بحکم و شفقت بداری نه و الله
 این را می رانی نیست و نیکو گفتی و ثواب ندیدی تو آ
 آنست که بر حق و مدارا در تحقیق حال ایشان و در امر معا
 و دخل در آمد ایشان اندیشی هر یک از ایشان که قابل
 عمل باشند بکار و هر کدام که تنهی دست باشند از
 پست المال ایشان مایه برسان و آنانی که غنی باشند

ایضا

ایضا از آن و کان می رسد و کن و بیعت و لطف
 با ایشان گفتگوی کن و بگوی که سخن تو آهسته آهسته با فو
 بالا میرود و کلام تو بگوشت خلیفه میرسد و سیاست
 و عقوبت میرسد اصلاح کار کن که این سخن شوی و پیش نمی
 مقبول و محسوس و باشی و وزیر از حضرت خلیفه غارت
 کرده عمل کرد با آن خلیفه گفته بود چه لطف و مهربانی ایضا
 از آن حال از آمده سلامت و عافیت روزگار گذرانیده
نظم هر حکم که سلطان جهان نماید از بعد تا فلان اذان
 و روز که در و تا ملی نماید شاید که از و بی غلبه ازاید
 در زمان قانعان طرز قاعد ایشان آن بود که از آن
 میزدان کسی میبرد و در آب در شام می و جامه در آفتاب
 نیمه لغتی قضا را یک روز شخصی در آب در آمده را پیش
 او آورده و دلش بر عجز او بسوخت فرمود که از دست
 جدا نمیکند و هشت از فاطمه شش حجت محو شده باشند
 چون شب درآمد او را طلب نموده بده ز را و داد
 فرمود که همین امشب و آن آب پندار و فردا در دیوان
 بگو که من چون ایشان را دیدم از ترس ایشان نقدی دادم

بدان خوش بخت پنهان کردم فردا پس این گفت
فرمود که برو و ملاحظه کنند رفتند و آن برده زرا
آورد و فرمود که با و دیده تا براه خود برو و بتدریج
چون چنگا می ریخت نشسته و شکستی در امر و فرمان او
نیز میباش **حکایت** آورده اند که منصور دو انقی
گفتند که محمد بن مروان که از خلفای بنی امیه است در کس
قتل او را حاضر سازد و پسرش از آنچه گذشته است
میان دو میان پادشاه نوبه که طایفه از حبش باشد
ابو جعفر کس فرستاده محمد بن مروان را حاضر سازد
و از او پرسید گفت که در آخر دولت ما خبری نوبه
رسیدیم پادشاه ایشان مرد باریک دراز قامت
پیش آمده سلام داد و بروی زمین نشست گفت
چرا بر بطن می نشینی قال انا مملک و بحق ملوک
رفع الله ان يتواضع له اذ ارفعه گفت
من پادشاه ایستادم و هر کس که خدا می بزرگ سازد
برو و نازمست که تواضع کند خدا را و تواضع بر خدا نشسته
ام **حکایت** که ابن سماک میگوید یکی از خلفا در آمد

خلیفه برای او درخواست و تعظیم کرد و گفت ای خلیفه تواضع
نور بادشاهی تو بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت
سخن تو که گفتی زیادت کردی گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال
و بزرگی دهد او را مال و بزرگی حق سبحانه و تعالی موافق
و احسان کند و جمال خود پادشاهی در نزد او بزرگی
تواضع کند حق سبحانه و تعالی او را از آنمخصان مقرب
نوبه خلیفه دو ات و قلم طلبید و بدست خود این چنین نوشت
نوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود
نظم زیر کمان آرموده اند بسی که تواضع زیان نکرده
کسی متواضع بزرگوار بود **نظم** لطیف کرد کار بود
بعد از آن پادشاه نوبه محمد بن مروان گفت سبب چیست
که چهار پایان خود را بزرگداشت و خلافت را برگزیده ای و ما
آنکه فساد حرام شده است بر شما در کتاب شما که قرآنست
من گفتم که بندگاران از جهل و نادانی این را میکنند گفت
سبب چیست که شراب بخورید و حال آنکه شراب غیر حرام
شده است و درین شما من گفتم که تابان ما میکنند از
جهل و نادانی گفت سبب چیست که لباس بر زمین میپوشید

و بطلان زینت میکند و حال آنکه این حرام شده بر شما
 بر زبان چندی شما من گفتیم که این را میکند عجمان از
 خدمتکاران ما و ما را خوشش نمی آید که ایشان را آورده
 سازیم آن شخص نفس بر روی من نداشته مگر معتدلی
 مرا که گفته بودم بروید استنزا میگفت بعد از آن
 گفت لَقَدْ لَبِثْتُ لَكُمَا أَقْلًا لَوْ أَنَّ بَيْنَ مَرْوَانَ نَبِيت
 آنچنان که شما میگویید ای پسر مروان شما حکم کنید
 که پادشاهت یافتند و ظلم میکنند و آنچه امر خداست
 فرو میکنند يَا قَوْمِ أَقْلَمُ اللَّهُ قَوْلَ الْكَافِرِ پس خواهم
 چنانچه خدای تعالی شما و بال مرثما را وانعام از شما
 کشید من بترسم که بدای چنانزل شود و تو در زمین
 باشی و من هم باکن بلیه گرفتار شوم فَاَنْتَ تَحْمِلُ عَثَرِي
 اندام پیش من بر خیز و از زمین من چسب و ن رو که
 مبادا بشومی تو عذاب بر من نازل شود كَأَيُّ قَوْمٍ آورده
 اند که انوشیروان وقتی در شکار بعقب میدی
 از شکر جدا ماند و صحرای سیاه خانه پدیدار شد
 منوجه آنجا شده دید که پرنی بدرسید خانه نشسته

یانی

یانی پرنی گفت که فرود آیم گفت ای فرود ای نوشیروان
 فرود آمده داخل سیاه خانه شد ناگاه دختران عجمان
 ما و کا و همراه پرنی برخواستند در نظر نوشیروان
 وقتی دیدند که آن کج را در او شنیده نوشیروان بجا ملک
 که اگر از هر کا و خارجی گرفته شود بد نیست چون نصف از شب
 از شب که نشست پرنی دختر خود را و از او که ای فلاحه
 بر خیز و کا و را بدوشش آن دختر خواست پستان کا و را
 مشک یافت او را بر آورد که ای پادشاه زمان بدی
 در خاطر گذرانیده مادر گفت از کجا دانسته گفت از آنجا که
 پستان کا و را خالیت یک قطره درویش مادرش گفت صبر
 کن که بسوزد شب بسیار است نوشیروان در خاطر داشت
 که این دختر چه داشت آنچه در خاطر من بود که نشسته است
 در بر نیست که نشسته چون یاره از شب در شش آورد
 که ای دختر بر خیز و کا و را بدوش دختر خواست پستان
 کا و را بر شیر دید او را بر آورد که ای مادر و الله که
 پادشاه زمان آن بدی که در خاطر داشت از خاطر صحرای
 این کج و الحال بطریق معهود پر شیر گشت چون صبح شد شکری

نو شیردان با شرا و بان سیاه خانه آمده نوشتند
 سوار شد و فرمود که آن پسر زن و دختر را پیش او آور
 بایشان احسان بی پایان نمود و گفت چون دانستی
 که پادشاه بدی در خانه آورده و باز از آن بد چشته
 است پسر زن گفت چندین مدتیست که ما در میانیم
 و خبر بدی را معلوم شده که هرگاه در میان بعد اقل
 شود در آن سال سبزه و گیاه بسیار شده و سعت
 عیش روزی شود و هرگاه که در میان ما نظم و جور
 عمل شود معاشش بر ما تنگ میگردد و مواد تغذیه
 منقطع شود **و تا آنکه** که قاعان قان بن چنگیز خان
 آمد که کار بود و غیر اندیشی و عدالت او بر تبه بود که قرا
 قرم که مرد در سبیل بود و در زمان و هوای آن
 بر تبه اعدال بهم رسانیده که خربزه و اقلام میوه
 از آنجا بجا حاصل آمد روزی در لشکر مردی خربزه
 پیش ریس مبارکی بجهت او آورد چون در حواش
 بود و قابل خود نگرفت او حاضر داشت بحرم علیه خود
 میگذاختون گفت که عقد در را که بر دو و سرداری

باین مرد باید و احرم علیه و بفرستد سینه که امروز بنا
 کو فرود آید آمده جایزه و صلح بیا به قاعان گفت
 نه از بزرگان و عده احسان بزرگستان غیب
 است و او را تا فردا جان در غم آن میگردد که آیا این واقع
 شود یا نه بدی که بزودی باز بدست تو خواهد آمد آن عقد
 در را بان مرد داده آن مرد بیا زار مرد و مرد و هر
 چون آنرا دید گفت این را که آوری و عقد خود را نقل
 کرد گفت راست گفتی بچند میفرموشی گفت قیمت این را
 نیمه انجم بهر چه و بی جوهری زر و خردان و مانند و نقش
 بی پایان آن مرد و او با خود میگفت که این قیمت بکند
 این نیست چون نزد راستی کرد بر داشتند ببارگاه
 آورد خان آنرا شناسانده فرمود که میماند بصیرت آنرا
 قیمت کنند قیمت آنرا با تمام آن شخص داد و جانی کرد
 چند با تمام برده امو او مقرر فرمود بجایزه آنکه آن عقد
 ببارگاه آورده آنکه آنرا بحرم آورده تسلیم نمود **و نظم**
 در آن کوشش تا هر چه میت کنی نظر در صلاح عیلت کنی
 که سلطان اگر شیت بکند مع جهانی بهم برزند **و هر**

فرمود که ای پسر بهار ان بود و نماند شش شهر باران بود
 چو بد کرد و انداخت پا و شاه خیا بد زمین نم بوقت از هوا
 حو عادل بود و شد زنجی نال که حدش بهشت از فراغی سال
حکایت و هب بن جندره روایت کرده که ابراهیم
 علیه السلام صلوات الله علیه بعد از بقعهای جزیره گذشت
 زمینی بنی فیکو و خاک پاکیزه خوشبو بکوشش آمد گفت
 چه نیکیست این زمین برای عبادت و طاعت اگر
 در اینجا آب بهرسد و وضو ساخته دو رکعت نماز گذار
 خدای تبارک و تعالی ما را سفیدی فرستد و آن را
 و منب یعنی دم خود را بر زمین زد نه آب پاکیزه ظاهر شد
 پس آن را بر زبان فصیح گفت السلام علیک
 یا ابراهیم خدای تبارک و تعالی مرا فرستاد و بجهت
 خدمت تو می باشد بفرما ابراهیم گفت از کجای فرست
 دور شو تا من وضو ساخته دو رکعت نماز گذارم گفتن
 حضرت خلیل آن مار که دور شو نه دست بر آنکه عاقل باید
 که از دشمن خود بر خط بوده اعتماد بقول و کند هر چند که
 که مهربانی نماید که سواء الظن من الخوف آن مار دور نشد

ابراهم

ابراهم وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن
 بر کردید و متوجه شام شد و دعا طرک را بنده که صدی کریم تر
 نزدیک خدای تعالی زمین و زاهد تر از من نباشد خدای تعالی
 وحی کرد با او که تو کریم تر بر خلقی ما محمد اکرم است از تو اما آنکه هستی
 زاهد تر از من نباشد بر سر کعبه لبنان رو چون بر سر کعبه
 رفت مردی را دید در از قامت و درازی او با بصره از شیش
 قد خود شش ابراهیم علیه السلام کرد آن شخص سلام
 کرد ابراهیم گفت تو کیستی گفت من یهودی بریدین
 سام بن نوح پس آن مرد با ابراهیم گفت که تو کیستی ابراهیم
 نام خود را گفت گفت که من آمده ام زیارت تو تا تو اسلام
 کنم یا خبری داری میار تا بخویم عابد بگو شد رفت و دشمن
 خود بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم انزل
علینا ما نزلنا من السماء و تکلم بهما ضیفا بار
 خدا یا خانی از آسمان بفرست که باعث کرامت مهمان
 ما باشد ناگاه خانی از آسمان نازل شد پایهای آفلان
 از یاقوت سرخ در و نشن از زبرجد و پرویش از
 زمرد و کنگرهایش از لؤلؤ سفید بر افغان چهار قرص

تان و بره بریان و مشرب از طلال و جامی از نقره و هفت
 قلم از میوه های بهشت دستاری بر روی آن جان
 انداخته یک روی آن دستار سبز و روی دیگر
 چون ابراهیم و عابد از آن جان و آب سیه خد پس
 ابراهیم هم گفت طعام و آب تو نیست مگر از طعام ملوک
 یعنی اطعمه و شراب لذیذ پادشاهان ترا میرسد پس
 کجا است ماوی و مکان مسکن تو گفت در میان
 این آب گفت مکان خود را بمن بجای گفت راه من برود
 ایست و قدرت نداری که بر روی آب توانی رفت
 ابراهیم گفت که با نومی آیم بر روی آب گفت چون
 توانی آمد که فعلا این آب بسیار دور است نوع خلقت
 الله علیه در زمان خود پاره گشتی می تراشید میش
 او از دستش افتاد و بدتی و هزار سال آن تخته در
 میان آب میرفت تا بتوا و رسید در دامن این کوه
 غار است و در آن غار شیر ماده مسکن دارد و شیر
 بچ چند در پیش دندان آن شیر هر یک به ستور
 ستون چشمان او کویا که دو پاره آتش باشد

از کوه

از گردن تا ذنب او با مقدار شش است و از سرین تا
 سرینش و دست از شش و از زمین تا انگشت سیمین
 هرگاه که این شیر نیاید در آید زمین از ناله او بگفتش و گشت
 در آید پس اگر تو در آن شیر توانی نظر کرد و تحسید
 قدرت داری که بر روی آب روی ابراهیم هم گفت
 مکان و را بمن بجای عابد مکان و را از دور با و نمود
 ابراهیم ع متوجه آن شیر شد چون شیر صدای
 قدم ابراهیم هم بشنید خواست که بنهد و آید ابراهیم
 گفت اسکنی یا ایوة والا لا صلیک بعضای
هذه واذعوالله تعالی علیک وعلی نسلک
 ای شیر ساکن باش و اگر نه باین عصاره از نغم و نغمین
 کنم بر تو و بر نسل تو شیر گفت یا خلیل الله انک
 اکرم علی الله من انی اؤذیک ای دوست خدا
 ترا کرامت پیش خدا از آنست که من ترا از راه تو انم
 رسانید پس ابراهیم هم برگشته پیش عابد عابد
 گفت که گواهی میدهم که تو میتوانی بر روی آب قدم
 گذاشت پس هر دو قدم بر روی دریا گذاشته گند

عابد و مست را بر اسم کرکده و افعی خانه خود ساخت و در آنجا
 گام نهاد و در آنجا ایستاد و گفت ای پادشاه ترا
 بچهار کار آید گفت که چنانچه بخواهی بنام منست و بگفته
 آید از دور یا بروی منست و محاسن خود میشود و
 در سنگ فرو برد و با مرخصی تعالی میوه دار میشود
 ابراهیم هم گفت و در این بنامی پس عابد عصا را بر
 فرو کرد و چنانکه انگشت بر آرد نشیند بعد از آن گفت
 میوه آید با مرخصی جلالت ناکاه با مرخصی چهار شاخ
 بر آرد و در یکی خرما و بر دوم انگور و بر سیم نخل و بر
 چهارم انار ابراهیم هم عابد هر دو از آن میوه را
 خوردند بعد از آن عابد عصا را برداشت همان عصای
 خشک بود ابراهیم هم عابد گفت که من از هیچ نوعی نمیکشم
 الا از عصای تو عابد گفت من بنام تو عجب ترا زینت
 آردی بنام دست او را کرکده در فاری داخل ساخت
 ناکاه در آن غار تنهائی دید از طلا پاهای آن تخت
 از نقره بر آن تخت هفتاد و بستر بر بالای یکدیگر افتاد
 و بر آنجا جوانی پاکیزه و تازه روی مانند کسی در خواب

است

باشند میت خوانیده بر بالای سرد لوح از طلا بر آن لوح
 آب نقره نوشته آن انا ملک ذوالسلاطین ملک الفین
 ششصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 کرده و هزار شکر را شکست داد و هزار شهر را فتح کرده
 و هزار دختر را بدست آورد و بعد از این همه شربت
 مرگ چشید و سرش را بر خاکست و در هیچ جا نتوان
 گریخت که او را کف الموت و لو کنت فی بریج مشیت
 و هیچ چاره و علاج نتوان کرد چنانکه سلطان محمد شاه
 در وقت رحلت فرموده اند **نظم** بفریب تنجها کیه و تیر
 قلعه کشای جهان من شد چون منخرای
 بسی بلاد کریم یک شارت دست از قلعه کشودم یک
 فشرودن پای چو مرگ افتن آورد هیچ سود نداشت
 بقایای خدایت و ملک ملک خدای عابد گفت
 ازین جواب برادر ابراهیم هم گفت لا حاجه لی
 فیها احتیاج باین نیست مرا عابد گفت چرا گفت لا
 اهنوت کلمات هذا وینقی منی کما ینقی من
 هذا از برای آنکه من نیز میروم چنانکه این مرد مرده است

و باقی میماند از من چنانکه ازین مرد باقی مانده است اما
 بتو حاجتی است گفت که دست آن حاجت گفت آنکه از
 خدای تعالی برای من رحمت و مغفرت بطلبی عابد گفت
 که مدت چهار سال است که از خدای تعالی حاجتی طلبیده
 و حاجت مرا بر نیارده و غیر از آن حاجتی سوال نمیکند منم می
 آید مرا که آن سوال نداده و بگوید طلبم ابراهیم گفت
 چه سوال کرده گفت سوال کرده ام پروردگار خود را حاجتی
 که ابراهیم طلب خود را بر من نماید گفت تو ابراهیم را از
 کجا میشناسی گفت روزی که در دیار پرسی دیدم بسیار
 نیکو رو و نیکو خویاک و پاکیزه و کیوان انداخته میگفت
 رَبِّ اِیُّنِی وَجَّهَ اَبْرَاهِیْمَ خَلِیْلُکَ خداوند
 دیده مرا بدیدار ابراهیم خلیل منور کرد آن سخن پرستم
 از آن که که باشد گفت از اسماعیل بن ابراهیم عازان
 مدت از خدا سوال میکنم که ابراهیم را بر من نماید ابراهیم
 گفت منم آن ابراهیم که تو میطلبی پس هر دو دست
 در کردن یکدیگر آوردند و بگریستند ابراهیم گفت
 اراده دارم که به پیش از اسماعیل برگردم و عاقل که حاجتی

بر من زمین در نور دو و بنودی او را به پندم دعا کرد
 ابراهیم عابد را اسماعیل عابد و رو شادان گشت
شیخ الجلیل رئیس الطال سلام محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
 کافی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده با سند
 متصل که چون ابراهیم ع گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن
 و آن پسر پرسی من است عابد گفت **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
 الذی اجاب دعوتی شکر و سپاس خدا را که آنجا
 دعوت من کرد بعد از آن روی ابراهیم ع را بوسیله
 کردن بگردان و گذاشت و گفت اهل بر خیز و دعای
 تا من آمین بگویم ابراهیم ع دعا کرد از برای کاه کار
 مومنین مومنات تا از کائنات ایشان گذشته از
 ایشان راضی شود و آن مرد آمین میگفت حضرت ابی
 جعفر امام محمد باقر ع فرمودند که دعای ابراهیم ع همیشه
 بکنایه کاران از شیعیان تا روز قیامت **الحمد** است
 در دامن جید زن و اندیشه کن هر که با نوح نشیند
 چه غم از طوفان است **حکایت** آورده اند که درون
 الرشید را پرسی بود نیکو روی احمد نام از دنیا کوش**

خلوت اختیار کرده زهد و عبادت تمام داشت در محراب
 و با بانیان و نزدیکان قریب و بیگانه و از برای مومنان
 مقبره میکرد و میگفت شما مالک دنیا بودید چه شد
 که فرمودند استغیث انکسی که حال شما و کار شما را معاینه
 چگونه از دنیا فریب یافته بازی خورد آرزو دارم که هم
 که چه گفتند و چه گفتند بشما پدرش را درون هر چند که در
 تخریب مملکت داری و خلافت میکرد و راضی نمیشد روزی
 تا درون باو گفت که دوات را بمن ده تا در بعضی امور
 چیزی بنویسم گفت ای پدر خبر ده تا چه خواهی نوشت
 اگر چنانچه رضای خدای دران باشد دوات به هم والا
 نه شریک در مصیبت تو نخواهم شد چون تا درون را بست
 که او متابعت او نخواهد کرد و او را با خودش گذاشت
 او تا روزی دوات را کرده از پیش او سپرد و رفت
 تا درون گفت کجا خواهی رفت گفت هر جا که خدای بزرگ
يَا اَبْنَتِ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی كَرِهَ قَوْلَ رَاكٍ وَجَعَلَكَ
فِي الْمَكَانِ الَّذِي اَنْتَ فِيْهِ ای پدر خدای تعالی
 بدو داشته و بلند ساخته قدر و مرتبه ترا و ترا با من برتر

و انکس

و بزرگی و عزت و بادشاهی و خلافت رسانیده فکر
 کن و طریق به مردم سلوک کن که روز قیامت بخوارترین
 مردمان نباشی چنانکه در طلب رضای خدا و تا توانی
 عدل و انصاف پیش ساز و درسی خود را از برای وضع و تشریح
 بکش و برای هدایت خلق و احتمال شداید صابر باش و با کینه ترا
 خواهند پرسید از جمیع بندگان خدا که در سخت عیش
 تو در رعایت تو این ترا لازمست در آن روزی که عالم
 خدای تعالی بوده باشد در آن روز حکم و جور نخواهد داد
 مظلوم از ظالم گرفته خواهد شد پس حساب نفس خود بگیر
 و از روز قیامت یاد کن و بر ضعف خود آگاه باش و حق
 بدان که آنچه در دست است از دست تو بیرون خواهد
 رفت و ترا رجوع و بازگشت با خدای تعالی خواهد بود **نظم**
 ای زشت و صل که انما به ترا از علم هیچ سبک سایه ترا
 که فلکی هرگز ره آفانده کن ای من بنوا تر سفری ساز کن
 چون مکان غم شد آید کند انقلب پیشتر از خود کند
 پیشتر از خود بنه سپردن فرست تو شرف دای خود اکنون
 از بی آنست که شد پیشش چن آفانده زبور پراز انکس

۲۹۵
و چهار بر خاک نه است پاشت خوابیده و بغیر از معصوم که
چیزی پیش از نیست بآن مرد گفت که مرا چه حاجتی
است گفت چیست حاجتی تو مرا حاجتی که داری بگو بگو
و خوشحال شمان مرد باین گفت گفت چون مرا فرمان
رسد معصوم را برداشته بدره رود که لرشید رود
طریق که باشد معصوم را بدست خود با و برسان آن مرد گفت
که من چون تو انغم بهار و آن لرشید رسم با آن همه پیر
رواران و دربانان و هیبت و سلطوت که او راست
گفت بگو بجایب که با من معصومی است ترا با و راه میزند
من آن و هیبت را قبول نمودم شب بخانه خود آمدم چون
صبح شد بهر وقت و شتاب آمدم تا حال او را بدختم
دیدم جماعت بسیار را بنه بر در ایستاده و جوان
شرکت مرکب چشیده و هر عاید و زاهد که در بصره بود همه
انجام حاضر و مردم همه گریان دعا و تنای او میکردند
چون او را دفن کردند من آن معصوم را برداشتم نزد
نارون لرشید آمدم و یکی از پرده داران گفت که معصومی
چنین عرض کند چون حاجت عرض کرد نارون خود پیروان

مرا او از او و داخل شدم در سرائی که او فریاد شنیدم معصوم
گفته فلان زبخت و گریان شد که گفت آیا دانستی که بود
آن جوان گفت نه غیر از آنکه جوانی صالح و متقی بود گفت
آن پس بر من بود که نه بد و زبید و ترک دنیا کرد از غدا
میخواهم که مرا در آخرت از دیدار او محروم نسازد **حکایت**
گفت آنکه در زمان او پادشاهی را هر سیری که خدای
بامید داد چون بزرگ میشد ترک دنیا کرد و در بهشت
نیک رفت و با سس چشم پوشیده در زمین مسافرت
اختیار میکرد بعد از آن چون پیری او را متولد شد
پادشاه و لشکران خود را و وزیر و ارباب و امانی مملکت
خلیبه گفت شما عادت فرزند آن مرا میدارید که چون
بزرگ میشوند روی از دنیا گردانید و متوجه آخرت شوید
و مرا میگذرانند و من چون میرم مرا خلف نخواهد بود شاید
که دیگر می بر شما پادشاه شود این سبب است من این است
خاتم بوده باشد و من از برای شما غنا که چه میگویم بزرگ
فرزند من را می ایشان همه بران قرار گرفت که از نری
او کو شکلی بزرگ ساخته بستانان از همت و فحش میر

گفتند و او را با والده و بارانش در آن بوستان
بعیش و عشرت بلبل و ملاهی بگذرانید و نگذارند که از آن
کوشک و بوستان بیرون آید که زده و در عبادت آیند
و میان عبادت نکند شاید که رغبت در دنیا بکند تا آنکه
آن پسر بزرگ شد و در دوی ننگبازان و پادشاهان خوش
گفت در عقب این دیوانچه است گفتند که مردمان در
چشمه همچو عیش تو درین کوشک و بوستان گفت
بگذار به تا من این پادشاه را نگرانی کنم گفتند که پدر ترا اذن
نمیدهد و ما را نگهبان تو ساخته که بی اذن بیرون نروی
گفت اذن بطلبید اذن طلبید و چون اذن یافت بیرون
آمد مرد پیر بر اوید که لعاب دهن و بر می شنش و آن
قدش از خمیدگی مانند کمان در نهایت ضعف مرد بود
تکیه زده و مکرر بسیار برو جمع شده جوان گفت که او
چه رسیده است گفتند که او را پیری در یافته و حال او
اینست که می پسندی جوان گفت که این حال مخصوص است و
یا دیگران همچنین میشوند گفتند که این عام است همه پس
در پیری چنین میشوند قال الاعیاش لمن آخذه هلال

گفت

گفت نه عیش نیست کسی که آخر او این باشد این خبر را پیک
او گفتند بنگهبانان و اصحاب ملاهی گفت که این را از
دل و بخیله سپردن کنید بهر حال که بود و او را از آن
فکر سپردن بردند چون سال دیگر شد باز اذن یافته
بیرون آمد ناگاه جوانی پیشش آمد جرات بسیار
بر او فروخ و جروح و دو مایل آمد خون از اعضا می
روان رنگ زرد و بدن نحیف و ضعیف فریاد و ناله داشت
گفت این مرد را چه فاداست گفتند که ما را راست خبرنا
و کوفتا است و حالش اینست که می پسندی گفتند بی خاصه
اوست یا همه مردمان است گفتند همه مردمان است
گفت نه عیش نیست کسی که آخر او باشد باز این خبر را پیک
او رسانیدند بهم نشینان او گفت که از دل و بیرون
برند بیکدیگر که دانند به طریق که بود او را باز بکوشک بردند
چون سال سیم در آمده اذن یافته بیرون رفت
ناگاه جنازه بخشنش در آمد گفت این صفت گفتند
جنازه گفت بالایی برین گیمت گفتند صفت گفت این
چهار نفر که او را برداشتند کجا میبردند گفتند بفرست

قبه چیت گفتند خانه تا روز قیامت کماله جان رو گفت کماله
 جانزه را که تا مرچ پسنم که میت چیت کذاشته کفن
 از روی میت برداشت جوانی دید تازه روی سرخ
 و سفید خوابین گفت ای جوان ترا چه رسیده است
 هیچ جواب نشنید بیا زانشر گفت که این مرد با من
 سخن میگوید گفتند که او مرده است قدرت بر سخن دارد
 بند بر زانشر کذاشته اند تا جواب کسی نگوید الا
 منکر و نیکر را در قبر و بعد از آن مهر بر زانشر گذارند
 تا روز قیامت گفت کجاست قبر او مرا اینجا برید چون
 قبر او را دید گفت خانه او اینست قیامت گفتند آری گفت
 این خانه اوست یا همه مردمان است گفتند عام است همه
 مردمان را همه خواهیم مرد كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ
 جوان گفت نه عیش نیست کسی که آفراده و مرگ باشد و خانه او
 قبر باشد اولی آنکه تا کسی مملکت باشد استوار و مرگ کند
 و عمارت بای خانه کند در بوی که درین مدت در غفلت بودم
 از اسب بریر آمده روی با خرت آورد و میگفت لعینش
لَمِنْ آخِرَةِ الْمَوْتِ وَالْقَبْرِ مَنُورُهُ وَالْهَيَاءُ مَحْشَرُهُ

بحال

کنایه عیشش نزد کسی که از مرشس مرگ باشد و مرشس
 قیامت و قیامت مرشس باشد **فلم** تا زاده و زاده ام
 هرگز نبودم شادمان آدمی بدترین وضع زاده زاده
 تو چه بخور و آری از عورت توانی بخش **فلم** کاوش خون نخورد
 آخر مرشس جان داد **است حکایت** سلطان اسماعیل سلمانی
 چون بر صفاریه غالب شد ایشان کجی نامه خود را بطریق
 هدیه بنظر او در آوردند دست رد بهان کذاشته گفت
 شما مکر و روگردانید شما را کجی از کجا است این همه خون
 دل مسلمانان که بکلمم و ستم از ایشان گرفته کجی نامه نماده
 اید و بال این کردن شما باشد روز قیامت از عهده برانید
 مرا چه که بوال این گرفتار شوم چون او به واقعت شریعت
 مطهره و برضای خدای عزوجل انرا قبول نمود قصار یکم
 یکم از کینه کان خاص کردن بند بس قیمتی از کردن پرو
 آورده متوجه غسل شد کلاغ از بهوا در آمده آن کردن بند
 برداشت و هوا گرفت چون سلطان خبردار شد بلا زنا
 اشارت گرفت آن کرد جمعی بر اثر او فرستند تا آنکه آن
 کلاغ بر درختی نشسته آن کردن بند را از درین چیتدا

و در پای وخت چاهی بود و آن گردن بنوران چاه
 افتاد چون ملازمان سلطان بدان چاه درآمدند یکی
 بنظر ایشان درآمد مجموع را بر داشتند بنظر ایشان
 رسانیدند **نظم** اندکی در راه او هر کسی رفت
 از راه او دولت بسیار یافت **آورد** اند که چون سلطنت نمود
 فتح سومات حاصل شد خواست که بتانیشا نرسوز
 مردم آنجا پیش آمده مبلغهای کلانی و از بر آوردند که
 سلطان بت رانرسوز و چون بعضی رسانیدند گفت
 اگر روز قیامت خطاب شود که او را با آذیت تراش
 حشر کنید چرا که او بت تراش بود و این بت فروش
 چه جواب گویم فرمود که بسوزند چون سوخته شد در
 درون آن لعل و جواهر و در پیشان ران بود که سیاه
 در آید چون نیست خالص آمد بود و خود را از اهرام باز داشت
 و چه طایفه چنین باور رسید **حکایت** چون سلطان نمود
 فتح سومات میرشد خواست تا سالی آنجا مقیم گردد
 چه مملکت بطول و عرض بود و نوادر و غرایب آن بسیار
 در نواحی آن ولایت چند مکان بود که زرغالان زمین

میرست و با قوت تمام مملکت متدرجاً معدن سرزمین بود
 که از توابع آن مملکت است بزرگان دولت گفتند خراسان
 بچندین مصاف با دشمنان تراید متآمده باشد بکذا
 و سومات را دارا مملکت ساختن بسیار بعیدست فی الجمله
 فرمود معاد و دست کردند سلطان و فرمود که بجهت ضبط و
 حفظ آن کسی مقتدر گردد اندام عیان حضرت گفتند که
 بدین ولایت اختیار نخواهد بود مناسبت است که از انالی
 همین مملکت یکی مقرر کرد و سلطان در آن باب با هو
 داران و دولت خوانان آنجا استشاره فرمود بعضی
 از ایشان گفتند هیچ طایفه از سلاطین بیار در حب
 بدین شهر نمی رسد امر و از آن دو دمان یکی مانده و در
 صورت بر اجماع حکمت و ریاضت مشغولست اگر سلطان
 این مملکت بدو بدین استیلائی آن دار و بعضی نکار
 کردند و گفتند شخصی بدخلق است و بدالائی گرفتار چند
 نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان
 زنها خواسته و پناه بایر جایگاه آورده اما با دشمنان
 دیگر است از اقارب و پس عاقل و عالم و بر اجماع حکمت

مقتدانه حال دوران ولایت پادشاهیت اگر سلطان این
ملک را بدو موسوم نماید و مشور بنام وی فرستد و بخوا
آید و این ممالک چنانچه حق او باشد مضبوط و محصور گرداند
و چنان صادق و صحیح العبد است که چون باج و خراج
بر ذمه گیرد یا وجود این بعد و مسافت هر سال بخزان
غزنین فرستد سلطان فرمود که اگر او پیش
من می آید التماس و مبذول می قادی و دیگر کسی
که در قلم هند سلطنت موسوم باشد و تا این غایت
خدمت نکرده و اظهار و اظهار می بخوده ملکی با غفلت
چرا و باید داد و الفقه و ابشلیم قاضی طلب فرمود
و ملک با و داد و او خراج بزمه گرفت و گفت هر چه امر
حضرت باشد خلاف آن کنم و تمامت نزد یا قوت بخوان
فرستم اما از خویشان من و ابشلیم دیگر است بامن
در غایت عداوت چند مرتبه در میان با مخالف و حرب
واقع گشته و شک نیست که چون از رفتن سلطان
واقف گردد قصد جانب من کند پس بنو زمره اعدای
و عدتی نیست من مغلوب می گردم و او بر ممالک مستولی

اگر سلطان بجانب او نصرت فرماید و مشور را از من
و حق کند و می خراج خراسان و ولایتان هر سال
بخزان غزنین فرستم سلطان فرمود که نیستی بخواب
آمده ایم و سال شده تا بغزنین نرسیده ام
کوسه سال پیش شرمه باشد متوجه اولایت شدانی
آن مملکت و ابشلیم ترا من گفتند که یکنی که سلطان
بر قصد او تخریص میکنی که ضلای عزوجل و را غریب گرداند
و استحقاق عزت از زانی داشته بعضی و سعادت
تو ذلیل بخوابد شد و این بخواب سلطان نیز رسید
بسیار متروک شد اما چون نصرت و توجه فرموده
بود نقض آن پیش من و مرضی نمود فی الجمله بدان و الا
رفت و همالک آن و ابشلیم را تخریب کرد و ایند و او را که
کرد و ابشلیم ترا من سپرد و او گفت در دین ما
کشتن ملوک عیست است عظیم و تمامت سپاه از باد
فاهی که بخوان پادشاهی دیگر راضی شود متغیر میگردند
و از ترس میکنند این پادشاهان این قیلم نیست که چون
بر دشمن قدرت یابند در تحت تخت خود خانه تاریک

۲۶۵
باشند و او را در آن خانه بر سر مندی نشاندند و ابواب
و دروازه آن مسجد و کردارند و از آن روز که از آنجا رفتی
در آنجا گذارند و باز استوار کنند و تا این پادشاه
بر تخت نشست سالها بسیار در هر روز آن خان میفرستاد
آنکون چون مرا قوت آن نیست که او را بر این منصوب
مقتصد دارند و اگر سلطان با خود دشمنی بفرماید
و چون من جنب سلطان مملکت بکنم و نمکین بایم او را نزد
من فرستند یا بعین کیفیت مجبورم دارم بر این مقرر
مراجعت فرموده و بایشان عرض در مومنات
بجست و متعاقب سلطان غریب و نواد در بند
مینفرستاد و اگر کان دولت را با انواع خشونت گرفت
چند آنکه در ملک متکین باشد خزانه جواهر حبه سلطان
روان کرد و دشمن خود را طلب داشت سلطان
در فرستادن متدد بود و خواهی است که کسی باید است
دشمن دهد و اما چون ایوان بارگاه را بنده احوال اعلی
خود کرد آئیده همه گفتند که کاف و بیشتر که چه از جم
باید کرد و برخلاف وعده که زبان مبارک خود فرموده

بالشیر

باشند از سلطان لشکر و نیز مخالفت آنکه مودی کرد
و مملکت از دست بیرون رود و ای طاعت آن جوان را که ان بشیر
بسرده و بلوک بپنداشتند فرستادند و در آنشیر فرمود
که او را بهر حد مومنات رسانید چون مملکت رسانیدم و بشیر
فرمود تا محبس که مقرر بود در زیر تخت و بافتند و قاعده
ایشان آن بود که چون دشمنی نزدیک است مملکت
رساند بکنز پسر و آن بند و پشت و ابرق خاصه بر
او نهند و پیاده در پیش لب خود دو آئینه ببارگاه و بعد
از آن پادشاه بر سر نیز نشیند و دشمن را محبس معهود برند
و بر آن مسند بنشیند پس هر قاعده و ابشیر برین
آما اتفاقا هر روز آن جوان را رسانیده بودند و ابشیر
جوانی بخاک کرد و بسیار به طرف بتافتند و جوار گرم شد
سپاه هر کسی بکوشه فرود آمدند و ابشیر در سایه درختی
نزدک کرد و خواب رفت و مال سرخ سر روی پوشیده
داشت در بند وستان جانوران شکاری سخت
چنگال نیز منتظر بسیار است یکی از آن می پرید و مال سرخ
باید پنداشت که مگر گوشت از هوا درآمد و خود را بر روی

۲۶۸
 و ابشیم زد و چنانکه این پیشتر در وقت غروب و برپا شدن
 از صدمت متعارش گشتیم و گوشت آشوب در میان
 ایشان افتاد و در میان آن جوان را بر سرانیدند چون
 و ابشیم کور شده بود و ضایع گشته و غیر آن جوان
 کسی استحقاق ملک داشت بهمانان بیاد شاهی برو
 سلام کردند و معده و چشم را که مخالف بودند مقهور
 کردند و اندک عصبه همان طشت و ابروی آن جوان
 آورده بودند بر سر و ابشیم نهادند و مید و انیدند
 تا یا رکاه و از آنجا برندان معصوم فرستادند مراد
 از امر او این حکایت آنکه چون عزت نصفت با استحقاق
 باشد مستحق آن هرگز بسی نبخواه ذیل نشود و اگر ناکاه
 قصوری واقع شود سلسله عنایت الهی با خیر متحرک
 شود و درجه عزت با ضعاف مرتبه اول برسد و هر کسی
 که در صدد خلاف و باشد مخدول و مقهور گردد و او مظهر
 و مضمون **حکایت** آورده اند که یکی از ساکنان طریقت
 و حافظان و ضایع شریعت که اکثر اوقات خود را بتلاوه
 قرآن و معرفت تفسیر و تامل آن صرف کردی چون

در غایت

در غایت نزاع افکار و متعاضی علی استر و ادایان
 روح شریفش سلسله آن چنانکه الی و کمال را تحریک
 و او آن مؤمن پاک دین در تحت تصرف و قید ملک
 خود و مصحفی داشت و باغی و زنی پس آن نیک
 مرور ز کلفت ای رفیق شفیق مدتی تمام دیت
 که میان من و تو مصاحبت و فی الحالت استمرار یافته
 و قواعد محبت و معصا دقت استحکام پذیرفته ای
 محبوب صادق و ای انیس موافق کجبتی آنست که سیر
 و **و حمله الغف** و **و حمله الشیخ** و **و حمله الخاء** طریق موقت
 فرو نگذار ای چنانچه حسین و غور نعمت و راحت دعوی
 یاری می کنی باز بهنگام ظهور رحمت و شفقت مرام
 حق گذاری بجای آوری بهمان مثابه که در او ان
 میسر و عشرت لاف هواداری داشتی باز در زبان
 هجوم هجوم و غنوم و محنت و شدت نیز می و کار بر آرد
 قربانی چنانکه حسن و فاداری در عالم مشهور بماند
 چنانکه گفته اند **نظم** دوست نشمار آنکه در نعمت زند
 لاف یاری برادر خواند کی دوست آنکه کینه دوست

در پریشان حالی و در مانگی اکنون روی و رخ
آخرت دارم و در مدت شادی رفیق منزلم تو بودی
حالا اینجا هم که درین راه خطرناک رفیق محکم تو با
چونکه در مسرت خضر شریکم تا تو بودی در مسرت سحر
نیریلوی شرکت منی نکستی زن جواب داد که می‌سازد
را و حقیقی فالاد در سلوک سبیل آخرت و واقف من
با تو امکان ندارد و در سپردن این راه خطرناک
مصاحبت و مخالفت من تو می‌نشیند اما غایت
وفاداری من بعد از تو چنین خواهد بود که مدتی
که بشرع شریف نبوی علی نبی و الله التمس مقراست
در وفاداری تو چشم منم و با دیگری سبب بالین
سم اما چون آن مدت بسر آید و آن عده منقضی گردد
تا چار صحبت دیگر ترا اختیار کرده سراز کریمان عشر
بر آورده گویم **نظم** یکی چون رود دیگر آید بجای
جبار می‌گفت که خدا می‌پسندد مجرایان
زنانی امید شده روی تو جبهه نبوی باغ نهاد و کفایت
ای باغ شورستان بودی کلمات کردم و توانا

تغیر و ترتیب نمود و بستان ای دست ساختن می‌گفته
امید داری بنمونه تو داشتی و همواره حبیب تو
در دکل شستی حال لغویت سفر آخرت دارم بهرایی
من موافقت خواهی نمود و چون مردان وفا پیشه جوی
وفا گذاری خواهی بود زید و یار چون زمان رشت قدو
ر قسم به عهدی بر صفیحات احوال خود خواهی کشید
باغ نریمان حال در آمد و گفت ای سلیم القلب نوشته
دیگر این چواری و طمع داری که دیگران زکا شده تو
نخورند و توانا ز رعیت مردمان بهره داشتی انصاف
داری که مردمان از مزید تو بیری نبرد تو براه خود برو
که من چه سحر تو مالک صد هزار یاد دارم و صد هزار
دیگر خواهم و **نظم** مشغول ز مال و ملک و دینار
که دنیا یاد و دار چون تو بسیار پس آن آید
بعد از استماع این سخنان در دامیز و اغنمای
محنت الیه فغان و زاری در گرفت و قطرات باران
چون ابر بهاران بر جبهه رخساره بی اختیار روان
گردانید و در سرد در و حرمت بسیار میگفت

فصل پنجم و فاکاسته بر سر راه امید هیچ برمی
 چون نداشت کاستن نیکاسته کانی که ایشان
 بر غار ف و دنیا مغرور و مغرور گردند بوقت و بانی
 چون من در بند گردند که نه اهل و عیال بفریاد می رسد
 و نه مال و ملک بکار می آید **شعر** تا بمانی که وقت چیا
 هیچ **شعر** چاکس تر از این باشد هیچ **شعر** پس آن را بد
 از تمام دنیا چشم طمع برداشت و بعد از آن
 معصوم مجید را بر کف دست نهاد و گفت ای
 مونس دای جبارکان و در هم جرات دل ایشان
 سالهاست که روشنی صوره بصیرت من نه نور تو را
 تست و قوت دل جانان از برکت ملکوت تو روزی
 بتفکر آیات و تادیلات تو گذرانیدم و شبها و روزها
 مدح و کلمات تو بپایان رسانیده و عیال پای
 افزار سفر آخرت می پوشتم و شربت فنا از ساغر
 قل بیوقوفانه ملک الملوت می نوشتم امید دارم
 که دست یاری من در خلعت آن راه خطرناک بروی
 تملات تو باشد و سبیل من در قربت بخت آن

۴۲

مبارک

حمایت و عنایت تو کرد و اگر چه زن و بلع از پوختن
 حیرت برد و نه اندک عجب و نیستیم تو چار من
 آوار و کن **شعر** چاره کن ای چاره چارکان **شعر**
 مونس آواره کان **شعر** پس زبان میان قرآن بنان
 برین بشارت اشارت فرمود که ای درویش
 خوش باش و چه طایفه ناخن اندیشه مخراش که من جل
 القیوم هر که چنگ در من نه بصدق ضایع نکند از قوت
 کتاب میبستم هر که پناه من آورد از امکان زحمت و زحمت
 عزتش فرو آورم ای فلان غم بخاطر خود راه ده که در خلعت
 خاتم شمع صورت برافروزم و اندوه کبر شکوه و زحمت
 با دیر قیامت را و سلامت تو نماید و تو قیامت پس معلوم
 که بفرار از عمل در قبر و قیامت قریب و هفتین خواب بود و کرد
 نیک و بد قیامت قریب تست **شعر** آن قیامت که کج توان
 و بد نشن **شعر** کند که سلطان بود تخت بزر
 و جل عالم زیر فرمان او بود باغی داشت با نهیت وضعت
 و انواع ریاضت و از نار و اشجار و آثار بسیار و آن
 باغ بود و آبهای روان و اصناف میوه و برانجا خوش

میگردند و چندان بد نیست و اسباب تنوع در این باغ بود
 که ما الاغیر زارت ولا الا ان ستمت ولا خط
علی قلب است و جمیع طایوسان در غایت لطافت
 و زینت و رخسار و در آنجا مقام ساخته و متوطن شده
 و قتی آن پادشاه طایوسی را از آن باغ بگرفت و بفرستاد
 که او را در پرچی و وقتی چنانچه از نقش آنجا او هیچ ظاهر
 نماند و خود را نتوانست دید بفرمود که هر در باغ بسته
 بر روی قور کرده و یک سوراخ بکند استند تا دانه
 از بر قوت او ریزد چون مدتی برآمد طایوسان از آن
 زندان و طلعت خود را و باغ و بوستان و ریختن
 پادشاه را فراموشش کرده و چون در خود بگریستی
 چرم دیدی و مقام تاریک و هوا در آن نهاده و این
 را فنی گشت و تصور میکرد که هیچ رستی به از آن
 چرم و هیچ مقامی خوشتر از زیر آن سله نباشد
 و ممکن نیست که معاشش بهتر از این بود که مراست
 و اگر کسی گوید از جهل باشد لیکن هرگاه که باه خوش
 و زیدی و بوی کلام بگفته و انواع را با حیرانان سوراخ

بد و رسیدی لذت عجیب قتی داخل بانی در و پیدا آمد
 و نشاء و جلوه کردی و طایران در و حاصل شدی و در
 خود شوقی یافتی اما تداستی که از پیمت و آن ذوق
 از کجا است مدتی در آن حیرت و اندوه بنامد و لذت
 که این باد خوشتر بود می از کجا است و این ایهوات و طایران
 از کجا می دید و هیچ معلومش نشد که خود را فراموش کرده
 بود نوا الله من انسه الله و انهم و این چهار
 مدتی در آن حیرت و غفلت بنامد روزی پادشاه فرمود
 تا آن طایوسان از آن زندان بدر آورند و آن
 چرم را از او باز گردانند چون از آن زندان بدر آمد خود را
 در میان باغ دید نوا الله من انسه الله باشد تا در سد بهار شما آید
 کلمات و مد زخار شما و در خود بگریستی آن پرده بال شکل
 خود را دید و باغ بگریستی آن از نار و اشجار و انهار را
 دید و در فضایی آن باغ مجال طایران خود دید و کفایتش
عنك غطاء لك بقدرتك اليوم حدیله بروی
 آشکارا شد و خود را بداندست و طری خود را بشناخت
 و هر چه فراموشش کرده بود با یادش را بدگلاست

تَعْلَمُونَ شَعْرَةً كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ای عزیزان بادشا
بزرگ فدای تبارک و تعالی است و آن بوستان
است و آن طایوس که جرم گرفته شده است و گشت
که در زندان دنیا محبوس است و از سرای عقبی فراموش
کرده چون فردای قیامت لطف حق در رسیده است
رسد باز آن بایادوس آمد فاشفاهتک غطاءک
حکایت کرده اند که سلطان مجسود چون همیشه
تفتیح احوال مردمان می بود شبی گذشت بجای رفتی
که ده نفر از نواد و باش تغیا و کلا بسته اند
با یکدیگر چون سلطان را دیدند پرسیدند که کیستی
گفت براهی میروم گفتند ترا گذاریم که از میان ما بیرون
رویم می اورا بخود گوشه بردند و گفتند ای یار تو نیز از
جمله عیاران سلطان ما علاج گفتاری گفتند از چنانچه
دند می و عیاری چه داری گفت شما را از آن هر
چیز یکی گفت مرا نیز لب بچشم دیگری گفت بگو
دیگری گفت زبان دیگری گفت پهلوی دیگری گفت
دست دیگری گفت پا همچنین هر یک چیزی گفتند

کوز

گفت چشم را این اعضا میان کنید گوش گفت زبان
و انم چشم گفت اگر مرده را در شب تا در کویر بگذریم
در میان چندین خلاق بپاش تا سم منی گفت یا نم که در
خانه او نقد و جزو چیست زبان گفت از فرقه خاک
استان یا نم که از آن میرا مال توان برد یا نه بگو گفت
یا نم که در سردار خانه بیدار و غفلت بگفت دست گفت
که کند بر بام قدم و دیوار چنان بپندازم که خطا ننویسم
که بکنم چنان بروم که اثر از آن برود و دیوار نما ندهریک
چون بنده خود بیان نمودند گفتند تو نیز بنده خود بگو سلطان
گفت هرگز ریش نگشاید بگو گفت هرگاه که ریش بچشم
که بیای دار برده باشند از کشتن برانم گفتند ما محتاج
این بودیم تو بنده ما را با تمام رسانیدی خوش باش
بی مهم خود رویم چون بیرون آمدیم که سگ با و از آمد گوش
گفتند چه میگوید گفت میگوید که سلطان از شماست سلطان
متوجه شده گفتد نوی سلطان گفت آری کسی بچشم
ریش از کشتن جمع ما برده اند سلطان بیانشه گفتند
راست گفتی آمدند بدیدار و خانه و بچشم گفتند که دین

میباشند گفت به مقتضای توان جواهر پهلوان گفت که همه در نظر منند
زبان گفتند که می توان بر دگشت زاری از ما مژده بایک
گفتند که بریم بانه زاری ایشان متفق شد که نه بخت آنکه در
فروختن مساوی شویم از آنخانه بجله دیگر رسیدند چون
نوبت به پهلور رسید گفت که در اینجا چه کاری نیم بداری
هست و جمعی بر بالین او نشسته اند از آنجا نیز رفته به قصر
و اکیوان سلطان آمدند و خروسی وارد داد و گوشت گفت
میگویند که سلطان در خانه نیست پهلوان گفت که پیدار کنی
بمنی گفت که نقد بسیار هست زبان گفت می توان برد
دست کند از دست پادشاه رفت و نقد بسیار از خزینه
سلطان برد آوردند سلطان ایشانرا تحسین نمود که خود
که داغ ستم بر دل هر دو پیشکش استید و از جای بریدید
که هیچ کلفت با و نمیرسد چون بنزد آمدند گفتند
چونانی رحمت ما میدهد همه با اتفاق بخیم سپیدند سلطان
ایشانرا خواب نموده از میان ایشان پروین رفت
و چند نفر از مهندسان حاضر شدند و در فلان موضع
ده نفر خوابند هر ده را گرفته بیاورید با آن نقد و آ

۳۱۸

که ایشان

که ایشان راست چون ایشانرا بگرفتند هر چند نظر کردند و
را ندیدند چه خبر فرمودند مانند چون صبح شد غلامان بسیار
بر سر نگاره و تماشا جمع شدند دزدان یکم گفتند
نظر کن هیچ در میان ایشان ریش جنبانرا می بینی
گفتند نه اما آنکه سلطان چه بدو آن بد چشم گفت که در
جناب اینست سلطان صاحبان منازل را که در شب
با اتفاق دزدان رفته بود طلبید و احوال ایشان تفتیش
فرمود و حقیقت چنان بود که دزدان گفته بودند متوجه ماند
پس دزدانرا طلبیده خطاب و عقاب فاکر و گفتند
ما بر تو پوشیده نیست تو با ما بوده گفت شما همه را یکم
بر واسطه آنکه شما با این همه دراک و فرس و هنر عالی نیست
بلند دون همتی نموده بدزدی مشغولید دیگر آنکه با این همه
کج طبعی و کوتاه فکری شما آنکه سک شما گفت که سلطان با شما
و خروس گفت که سلطان در خانه نیست و آنکه حق
ایشان متظن نشاید که سلطان مملکت ختم گفتند اسی
سلطان با هنرهای خود نموده از دنیای فغان شما نیم
اکنون نوبت همت عالی است که بنر خود بنمایی و ما را اند

کشتی نجات دهی تا ما را در خدمت تو احسان باین فرمایند
 نیفتد ای عزیز میدانی که سلطان حقیقی بحال فعال
 و اقوال تو داناست و در همه جا بات که و هر حکم
 از غلامان که میفایند که باین همه تدقیقات و تحقیقات
 و باریک بینی و موکافیه متوجه افعال دنی و اقوال
 رویه شوی بدرگاه الهی از کرد و بخت درگاه او
 از همه مستغنی شو از جمله مقربان بارگاه الهی شوی چند
 باشی زمعاصی مزه کشی تو به هم چیز نیست بخش
حکایت کند که قومی در کشتی نشسته بودند ناگاه
 کشتی غرق شد و شخصی بر تخته پاره نماند و موج او را بر کتا
 انداخت چون زور یا برآمد بر پهنه و کرسنه بود و عاجز
 و سرگردان در پشته میگذاشت تیرای و نه لغو از می میگفت
 ای کاش من بمردمی تا ازین رحمت غلامی افتی درین
 غم و حیرت بود ناگاه جاده پیش رو پدید آمد آن راه را
 پیش گرفت و میرفت و میگفت که آخر هم برین راهی
 رفته است باشد که بمقامی برسم یا بعد می بیاید یا جانو
 برین رسد و مرا هلاک کند ناگاه لشکری پیداشد و آن شخص

ایشان را

ایشان را بیدار شد گفت فرح یافتن چون ایشان را بیدار
 جمعی یاد داشتند و او را تعظیم ملوکانه کردند پس بزرگان
 ایشان پیش روی آمدند و خلعت فاخر روی پوشانیدند
 و تاج شاهی بر سرشان نهادند و بر اسبشان نشاندند و بلبل
 فروگذاشتند و روان شدند تا به بلاد شهر خود رسیدند و جمله
 شهریان پیش از آمدن و شهر آیین بستند و شادی
 کردند چون ویرادر شهر بودند و در قلعه درآمد و آن
 ایشان دست و می گرفت و او را بر تخت نشاند و جمله
 خدایان و ملک اسباب و غلامان و جواری بوسیلم
 کردند و زنان صاحب جمال آبادی نگاه بست و ملوک حکام
 اتولایت را جلوی می عرضه کرد و اسباب سلطنت و
 پاوشاهی و رامیاشد آمد و عاقل و دانا بود با خود آمد
 و از خواب غفلت پیدار شد و چشم دانا زد و در فکر
 افتاد که بدان حال که من بودم این چه حالت من راضی
 بودم که مرا هلاک کنند و نیست شوم بجهنم مقام رسیدم و
 حاکم گشتم و این همه تنعم و اسباب مرا حاصل شد
 کو یا بخواب می چشم تیر و بلبل آرام شد که چکنم و حقیقت

این کل را از که پرسم در دلتش آمد که به از آن خود که این
 با نوان که هدم و چهارم شدند باز دایم و پرسم پس
 از آنجمله خاتونی که بروی مهر بان تر بود پرسید که این
 چه حالت و چه قاعده و چه کار است و احوال خود را
 جمله بادی بگفت و گفت چنانکه حقیقت این کل را با ما
 بگوید چون آن خاتون این سخنها از وی بشنید بگریست
 گفت این کز این چیست گفت چون نکریم که مرا هر سال
 و اخیری بر دل می نهند و گفت آن بزرگی که ترا بر تخت
 بنشاند روز بروز می نویسد و حساب میکند تا سال
 چون تمام شود از در آید و در سمانی در دست
 اگر ایستاده باشی نگذار که پیشین و اگر نشسته باشی
 نگذار که برخیزی دست و پایت را به بند و ترا
 در صندوقی بند و غلامان و هدهد ترا به برند و ازین
 دریا بگذرانند و بران کناره زمین است سخت
 ناخوش بر دود و دایم و شیر و پلنگ و خوک و کبک
 و انواع حشرات چون از دماغ مار و کزوم و ترا از صندوق
 بدر آورند و دست و پای بسته در آن مقام رها کنند

و بیایند و باز همان راه روند که ترا آورده اند و یکی دیگر
 بیاورند و بیاورند و شایسته اند تا با این که علی بن القیاس
 هر سال چنین کند چون آن شخص این حکایت شنید
 از خواب غفلت بیدار شد و آن خاتون گفت که من باره
 کار خود و آن تو بگویم پس از آنجمله غلامان یکی که مردانه بود
 اختیار کرد و غلامان بسیار بخدمت او باز داشت
 و او را گفت هر چه ترا گویم آن کن غلام گفت همه را و طاعت
 پس در دیو و پری بسیار با و داد و گرفت شتی چند بسیار
 و بر نشین و بر بستر بکانه و نزد و در باجری بکوه و حمله و سلاح ساز
 و از آن کشتیها دوسه بار مردم کن و دو کشتی باز
 طعام و شراب و آلات کزین کشتیها را بفرستادن ازین
 بر همان و سلاح پوشان را بدر و کوه کوشش که بر سر
 و پلنگ و نمرود و در صندوق حمله و دودام و حشرات پر
 آیند بعضی را بکشد و بعضی را بدریا اندازند و در آن
 زمین از سباع پاک کنند و باید که در هر کل تفصیلی
 و زود باری و نزد من بی غلام خدمت کرد و رفت
 و هر چه سلطان گفته بود جمیع بخت بعد از مدتی از

آمد بخدمت و سرباز زمین نهاد و گفت آنچه فرمودی
بسا ختم پس پادشاه او را دلدار می کرد و با نر و مال
بسیار بدو و گفت این کشتیها را بران بدان شهر
و معماران و بنایان و کاشیگران بسیار بفرست و بگو
نر بسیار بریشان بختان و قوت ایشان را جمیع
کنن الا آنی که باید حاصل کن و کشتیها را بدان مقام
روان کن و آنجا شهری بنا کن و از بهرین کوشکی
و سربازی بدین نوع بنا و چند آنکه توانی مهارت کن
و زرد و بیج مدار و هر چه از اینجا میفرستند نزد تو آنرا نگاه
دار و آن تاریخ را حاضر باش تا بدانی که من چه وقت
ایم غلام برفت و بدان شغال مشغول شد پادشاه نیز
هر روز مال و نفق بفرمان می داد و بدینجا میفرستاد
و خاقان و غلامان و کتیگان چند آنکه او را با ایشان
نوش بود در صندوق نهاد و میفرستاد تا خاقانی
که دیگر شش بیج کمرانی نبود و بکلی و آنجا نشانی
بود پس شب و روز نظر بود تا وقت رفتن کی بود
روزی تاریخ نگاه کرد و دید که سه روز مانده است چون

۴۱

ن

آن سه روز بکشت آنکاهان بزرگ نزد پادشاهان
چست و می شادان و خرم شد و دست و پای کشید
آن مرد دست و پای و برست و غلامان و را در صند
نهاد و برداشتن و بردن آن غلام خاص که آنجا عمارت
کرده بود و کاره با خود تاریخ نگار گرفت و خبرید
برخواستند و شهر را بسیار استند و شادمان و خراب
با استقبال خواجه بدر برفت و دیدند که کشتی می آورند و
در آن چون سجد و قی بر کت و ندانان بسیار بود
غلامان دست گرفته و چنانها کشید و چون سراجند
بدر آورد و غلامان در وی پوشیدند و بر مرکب نشاندند
و جلالت برت بر نهاده و با غلامان هر چه تمامتر و را در
آوردند چون آن مقام و آن نعمت بامید و برکت شست
گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنْكَ الْمُلُوكَ
پادشاهان و آنگاه باش که این حکایت تمامه احوال است
چنانکه حضرت حق سبحانی میفرماید که هَلْ أَتَى عَلَى الْآدَمِ
بَشَرٍ مِثْلُ مَا كُنْتَ تَعْبُدُ شینا من کنو را
چون از دریای عدم شهرستان وجود قدم نهادی

نام داشتی و نه نشان در بنام و نشان بودی
 لطف و رحمت یخلاق و مایه نجات و یحش از ترا برگزید
 و بر تخت وجود پادشاهی بنشاند و خلعت کرامت و لطف
 کرمش را بر تنی اندام در تو پوشانید و جمله عالم زیر حکم تو کرد
 آنکه عادل و دانا بود از خواب غفلت بیدار شود و پندیش
 که من بودم مرا بیا فرید و از بیت هست کرد و بی مقام
 رسانید کویا که در حال من سستی هست تدبیر و چاره
 آن بدید که احوال خود را از عروس قرآن پرسید و عروس
 قرآن با وی گفت که بدان و آگاه باش که از آن ساعت
 که قدم برین تختگاه وجود نهادی سال ماه و روز و وقت
 ترا می نویسد وَ اِنَّ عَلَیْكَ لَکِتَابًا فِیْهِ نُبُوءَاتٌ
کُلٌّ بَیْنَهُمْ وَ جَوْنٌ عَسَىٰ تُوَافِقُ رَسَدَ مَلِكٍ لِّمَوْتٍ زَوْرٍ
وَرَاٰی قُلُوبًا تَتَوَفَّیْکُمْ مَلَائِکَةُ الْمَوْتِ الَّذِیْ وَ کُلٌّ لِّکُمْ
رِیْسَانٌ مَّرْکُ دَر دُوسْتِ اَکَرِزِیَامِی بَاشِی نَکَذَر دَکَ
بَنَشِی وَاکَرِشَدَ بَاشِی نَکَذَر دَکَ جَیْزِی جَنَکَ تَوَافُقِ
مِیْرَی مَکَ اِذَا جَآءَ اَجَلُ هَکَ لَا یَسْتَخِرُونَ
سَاعَةً وَا لَا یَسْتَعِیْضُونَ پس چنانکه است مانند و جزو

تفاوت

تابوت نبود و بر مرکب جنازه است بنشاند و از حیوان
 بصحای کورستان دیکه تا دیکه محسوس شدند که
 محل حضرت و مودت داشت و آن مودت جلیقه وی
 در لونه بند و ترا بخورند و مرد دانا و عاقل چون بر حال
 بداند و مرد دانا با میستند و چاره کار خود بکنند آخرش
 معذور بود و آباد و در هیچ نگرانی نبود و بهیچان
 او با عزت متعلق باشد و هر دم با خود گوید مَکَ کی بود
 کین قفس من پر دازم وَلَدَ بَرَدُوسْتِ اَمَشَنَی سَارَ
شَب و رُزِ شَطَرُ بُوَد کَلَوَانِه اَلرَّجُلِ اَعْمٰی دَالِ اَزِیْ جَای
خَرَابِ اِنَا زِ حَضَرَتِ سَوَیْ جَای اَمَشَنَی اَبَی خَلَابِ چون
 اجلس در رسد بطوبی و رغبت دست و پای کشد
 و چنانکه رغبت تسلیم جانان نماید و ذرات وجود او
 بزبان حال من گوید اَنَمُ دَیْمَ کَرِ عَدَمِ جَمِ اَیْدِ اَنَ جَمِ
مَرَا حُشَرِ اَزِیْنِ جَمِ اَیْدِ اَنَ جَمِ اَنَ نِیْتِ مَرَا دَرِیْنِ اَنَ اَقِیْنِ
سَلِیْمِ کَرِ حُجُودِ قَتِ سَلِیْمِ اَیْدِ اَنَ جَمِ اَنَ اَعْرَارِ وَاکَرِیْمِ
بَسْخَابِ یَا اَیْهَا النُّفُوسُ الْمُطْمَئِنِّنَةُ اَرْجِعِیْ اِلَی رَبِّکَ
رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً بِمَقَامِ مَسْکِنِ فَاَدْخُلِیْ فِیْ عِلَاقِی

۲۱۸
 وادخلی حنقی در آورند و بتزئیف سلام علیکم
 بخدمت خادخالو ها خالیدین مشرف شود و بدعوت
 و شکر و آخر دعوی به تمام ان اخل شد لله رب
 العالمین در آرد **نظم** کوشیه کیزین برای مجاز
 توشیه آن جهان درو میاز **نظم** برک دنیا خردند
 مرگ بر برک این جهان خند **نظم** واکا میدن
 و بیدار ساختن عاقل و خردمند آنست که از حوادث
 روزگار اعتبار برداشته دل بر برای عیاری دنیا
 نگذارد و بداند که دنیا محل قیامت نیست مافوار همواره
 در فکر قطع منازل و طی مراحل بوده رخت قیامت در برای
 عقیقی که دارا قرار است فرو گذارد **نظم** جهان بر آب
 نهادست و زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بر و نهاده
 برای عیاری خانه ایست بر ره سیل چراغ عمر نهاده است
 بر دیوچه باد **نظم** برین که میکند در دل منه که دجله بسی
 پس از خلیفه خواهد گذشت در بغداد **نظم** انداخت چشمت
 بصیرت که کرد کرد خور **نظم** بر دگویی سخات که جمع کردو
 بداد **نظم** همین نصیحت من کوش کیر و نمکی کن **نظم** که دایم آری

مرگ کنی بنیک **نظم** احوال روزگار بیکر نیست **نظم** مع العز
 ذلالتش با ذلت قرینش با محنت بنشین **نظم** لذتش با
 قلب کن لذت به بین **نظم** بدولت مناز و زنگبت منال
 که این هر دو راز و دبا شد زوال قال الله تعالی
 تلك الايام نزل ولها بئین الناس یعنی میگردم
 این روزگار را در میان مردمان همیشه بدست یک کس
 یکجاست مخصوص نیست قال المهدی و لو دامت لک ولا
 کما لو اختلفت همم رعایا و لکن ما اقص **نظم** دوام نیست
 اگر عالم یک دستور ماندی **نظم** با اسرار کان دستور مانی
 بدانکه مثل مردم در نعمت و دولت دنیا مثل زنگیت که معما
 خان ترتیب داده باشد با نواع صور غریبه و نقوش بدیع
 مزین و آراسته و آن بزرگ به ترتیب جماعتی **نظم** و احل
 بعتل و احل متعاقب یکدیگر در آن خانه و بضایف طلب
 کند و خود سوز طلا و نقره پیش او نهاده بخور فرماید و انواع
 کل و ریاحین بچمت است تمام حاضر کرده باشد آنکسی که
 عالم و دانا باشد آنکسی که عالم و دانا باشد بر سرم و قاعده
 او داند که این را تمیک و نگرده است ازینها منقطع شده

شکر آن بزرگ میکند و آن زخارف و زینت را بنحویست
 نفس و طبیعت است که باطنی و ظاهر بکار زمان رود و نماید
 و اگر یکی از آنها جاها باشد رسم و عادت و دو کمان
 برد که آن خانه از دوست و آن زیب و زینت مخصوص
 دوست و دل خود بران بپندد و در وقتی که از او
 استرجاع شود و او را باید از آن خانه سپردن
 رفت دیده بر آب حیرت و خاطر پرازندامت
 اند و هتاک خواهد بود **نظم** نباید بتن اند چیز کس
 دل که دل برداشتن کار نیست مشکل دنیا دار ضیاع
 نه سراسی اقامت وقف راه گذریان مسافر
 باید که زاد آخرت خود از آنجا برداشته همگی دل را
 برو نه بند تا آنکه وقت مفارقت او محنت عظیم
 بردان باشد **حکایت** روزی برای ابراهیم ادب
 نورالهدی مرقدی برد سراسی خود داشته بود و غلامان
 با کلاه نازین و سیمین و عصای مرصع صف
 زده ناکاه درویشی درآمد باو لقی و عصای و انبیا
 خواست که در سراسی ابراهیم رود و غلامان

گفتند

گفتند ای پیر کجا میروی گفت در کجای روان سرا میروم
 گفتند که این سراسی پادشاه بنحیست ابراهیم گفت و را بیا و روند
 و گفت ای درویش این سراسی نیست نه کاروان سرا
 گفت ای ابراهیم این سرا اول از آن که بود گفت از آن خدیم
 گفت چون او در گذشت گفت پدرم گفت پدرت چون
 برد که است گفت مرا گفت تو بروی که را باشد گفت پسر مرا
 گفت ای ابراهیم جایی که کی در آید و کی بیرون رود کار
 سرا باشد نه سراسی ابراهیم از آن کلمات متبینه روی کار آخرت
 آوردند **نظم** الله عن نومة الغافلین و
 عصفا الله عن افعال الجاهلین و زرقنا
 مرافقة الصالحین بحکمک و الیه الطاهیرین

ابتدای رساله شکر که انتهایش
 دعای دولت شاه سایه
 دولت شر مخلص باد بنی
 واکه الامجاد

نسخه
 در کتب
 خطی
 موجود
 است
 در
 کتابخانه
 مجلس
 شورای
 عالی
 فرهنگ
 ایران
 شماره
 ثبت
 ۱۳۵۰
 شماره
 قفسه
 ۱۳۵۰

توضیح
 این کتاب
 در کتب
 خطی
 موجود
 است
 در
 کتابخانه
 مجلس
 شورای
 عالی
 فرهنگ
 ایران
 شماره
 ثبت
 ۱۳۵۰
 شماره
 قفسه
 ۱۳۵۰

၂၇၁

